ر. کاسالاپف

کمونیسم و آزادی

ترجمه فریدون شایان

ر. کاسالاپف

کمونیسم و آزادی

ترجمهٔ فریدون شایان

انتشارات آلفا: تهران، فلسطین، پلاک ۲۳

ر. کاسالاپف
کمونیسم و آزادی
ترجمهٔ فریدون شایان

چاپ اول ۱۳۵۹

بها: ۱۲۵ ریال

۱. بنیاد معرفت شناسانهٔ مفهوم مارکسیستی آزادی

آزادی موهبتی است. باید آنرا فتح کرد. باید از آزادی دفاع نمود. قرن بیستم که مادر آن زندگی می‌کنیم، آغاز آزادی اجتماعی و ملی فرد است.

اگر از عقیدهٔ عامه تبعیت کنیم، آزادی عبارت‌است ازامکان عمل کردن، مطابق خواهش‌ها و میل‌ها. من آزادم هنگامی که موافق اراده‌ام عمل می‌کنم و هنگامی که هیچ نیرو یا وضعی وجود ندارد که مرا از خواسته‌هایم باز دارد، وقتی محدود نباشم و با من مخالفت نورزند. این عقیدهٔ کسانی است که تعریف علمی آزادی را نمی‌دانند.

آیا می‌توانیم اینگونه ادراک آزادی رامبنا قراردهیم؟ مسلماً نه. درزندگی معمولی اینگونه تعریف‌ها توجیه پذیراست. با اینهمه نباید خود رابه مفاهیم سنتی وعادی محدودکرد: هنگامی که برخی ازمرزها رادرمی‌نوردیم وپس ازتعقل وتأمل چندی درمی‌یابیم که بینش معمولی آزادی نادرست است و حتی می‌تواند زیانهای بزرگ ببارآورد.

با همین بینش است که بعضی ازمردم این سوالهای بقول خود تردیدآمیزرااز شمامی‌نمایند: «شمامی‌گوئیدسوسیالیسم آزادی‌حقیقی‌را تضمین می‌کند، امااین آزادی چه ارزشی دارد اگر فرد نتواند مطابق

دلخواهش زندگی کند. اگر اورا بکاروادارند وانضباطی را براوتحمیل نمایند وعقیدهٔ عمومی را به اوبقبولانند؟» برپائهٔ بینش معمولی آزادی نمی‌توان به این سوالها پاسخ گفت. برای نبرد با ایدئولوژی مدافعان مالکیت خصوصی وپیکار با بقایای سرمایه‌داری درذهن آدمی، باید به مفهومهای علمی‌مارکسیستی مجهزشدو تضادمیان جهان‌بینی‌کارگری‌و بورژوائی را دریافت.

چرا تفسیر آزادی بمثابه امکان عمل مطابق خواهشهای شخصی بکار نابردنی است؟ مقدم برهمه بایدگفت، برای آنکه خواهشها بسیار گونا گونند واگرهمهٔ آنهانیزبرآورده شوندشخص راآزادترنمی کنند.

می‌توان باور داشت هر قـدر فرد مرفه‌تر باشـد، امکان ارضاء خواهشهایی را بیشتردارد ودر نتیجه‌آزادتر است. اما حقیقت خلاف این است ، در نزد بسیاری از اشخاص در اوضاع و احوال يك نظام بهره کشانه میل بزندگی در رفاه ودارندگی، به عطش فرو نانشاندنی ثروت مبدل می‌شود. پس‌ازسپری شدن زمانی چند هیچ چیز دیگری بجز طلا برای این مردم خوش آینـد نیست . طلا این تبلور ثروت! سیمای شوالیهٔ خسیس و یاگبسك‌راکه‌نمی‌دانند و نمی‌خواهند بدانند گنجهای‌گردآمده‌شان چه نیازی را برطرف می کند؛ بیاد می‌آورد.

آلبر پسر بارون یکی از قهرمانان پوشکین رفتار پدرش را در قبال پول چنین توصیف می کند:

پدرم‌آنها را نه به چشم خدمتگزار ونه دوست می‌بیند،
بلکه پولها را حاکمانی می‌پندارد و خودکمر بخدمت‌آنان بسته است.
وی همچون برده‌ای باستانی خدمتگزاری می کند
ومانند سگی بزنجیر بسته
در ویرانه‌ای سرد می‌خوابد و آب جاری می‌آشامد و نان جوین می‌خورد.
شب هنگام نمی‌آرامد، پارس می کند، می‌جنبد.

درحالیکه سیم وزرش آرام درعمق گنجه غنوده‌اند.[1]

میل به‌داشتن شیئی مفروض به هرقیمت انسان ضعیف رابه‌دزدی برمی‌انگیزد، یا به جنایت می کشاند ووی را دربرابر جامعه قرارمی‌دهد. تمایل به آشامیدن شرابی خوب، اگر به شیفتگی در قبال الکل تبدیل شود از شخص، میخواره ومستی می‌سازدکه اخلاقاً نزول می‌کند وقادر به برآوردن خواهشهای دیگرخود نیست. جاه طلبی عنان گسیخته یا عطش قدرت، میل مفرط به تفریح وعلاقه به دانستن اسرار دیگران وبدگویی شدید از دیگران می‌تواند شخص را فراگیرد وبر اومسلط شود وبدینسان خواهشهای معقول و معمولی فرد از حد می‌گذرد و سد ومانعی برای او پدید می‌آورد. اسپینوزا گفته است:

«من ناتوانی آدمی رادرتعدیل و آرام کردن خواهش‌ها، بند گی می‌نامم. در واقع آدمی که به همهٔ هوسهـا تن دهد دیگر فرمانروای خویش نیست. اوبردهٔ ثروت است و چنان زیردست این ثروت قرار گرفته است که با وجود آنکه راه نافع‌تـر را تشخیص می‌دهد براه ناخوب می‌رود.»[2]

نتیجه‌ای که‌ازاین جمله حاصل می‌شود، چنین است. اگرارضاء خواهش‌ها را محدود نسازیم و برآورده شدن‌آنان را مهمترین شرط آزادی بدانیم،، به نتیجه‌ای معکوس می‌رسیم : آزادی به غیرآزادی تبدیل می‌شود.

برعکس قائل شدن حدودی برای نیازها و تمایلات و سازمان دادن آنها که درنظراول مقابله باآزادی بنظرمی‌رسد، تبدیل به مهمترین شرط آن می گـردد. ارضاء خواهش‌ها آزادی است. ممنوعیت وعدم امکان برآورده شدن حاجات بردگی است. ارضاء تمایلات عنان‌گسیخته‌و نامعتدل نیز بردگی است وتحدید معقول‌آن آزادی. این دیالکتیکی است که‌هر کس درعمل بدان پی‌می‌برد واین دیالکتیك نقاط‌ضعف مفهوم عادی آزادی را بر ملا می کند.

1: A. pouchkine, ceuvres,t-2, Goslitzd at, MOSCOU. 1962, p. 343.

2: Spinoza, Ethique, paris, 1908. p. 215.

اکنون سؤالی بدین مضمون طرح می‌شود: اگر آزادی به ضد خود بدل می‌شود و این بدان علت است که فرد به‌تحدید امیال نمی‌پردازد، در این صورت برچه‌چیز باید تکیه کرد و از کدام رهنمود پیروی نمود، هنگامی که می‌خواهیم امیال سرکش را سازمان دهیم و اراده را متمرکز کنیم تــا به آزادی برسیم؟ این سؤال را اگرچه بگونه‌ای دیگر، اسپینوزا مطرح کرده است. وی اولین کسی است که کوشیده راه حل آن را بدست دهد.[1]

بنظر او امیال می‌توانند تقریباً به دو نوع تقسیم شوند: نخستین دسته خواهش‌هایی هستند که بر انگیزانندهٔ تمایلات معقولند و بدون ارضاء آنها زندگی نامکن است. (نیاز به غذا، نیاز به خواب، فعالیت عشق وغیره.) یعنی تمایلاتی که با طبیعت آدمی وفق می‌دهد. دومین دسته، تمــایلاتی هستند که به ناحق و از روی خطا تحمیل می‌شوند. هوسها و افراطهائی که ناشی از سکون اخلاقها، تربیت بد و تأثیر ناخوب محیط است. بنظر اسپینوزا شناختن این دو دسته از تمایلات و قائل شدن به تمایز میان آنها و تبعیت از خواهشهای دستهٔ اول برابر با آزادی انسان است.

اسپینوزا می‌گوید: آدمی از نظم مشترك طبیعت، اطاعت می‌کند وعمل کردن مطابق طبیعت اشیاء سبب خشنودی اوست»[1] آدمیان با یافتن راه شناخت طبیعت بیرونی و سرشت درونی خود فعالیت‌خود را در ارتباط بامعلومات حاصل شده، باضرورت هماهنگ می‌سازند.

اسپینوزا باز می‌گوید: «عقل هیچ چیزی خلاف طبیعت نمی‌طلبد...»[2] «میلی که ازخرد پدید آمده است نمی‌تواند افراطی باشد.»[3] «من می‌گویم آنکس آزاد است که تنها ازسوی خرد راهبری شود.»[4] پنابراین بنظر اسپینوزآزادی از شناخت معقول طبیعت زاده می‌شود. در اینجا آن سخن معروف بیاد می‌آید که آزادی ضرورتی است که بدان وقوف یافته‌اند.

1: Spinoza, Ethique, p. 215 2: Ibid. p.235.
3: Ibid, p.277. 4: Ibid, p.282.

اسپینوزا معتقد است که آزادی مسئله‌ای اخلاقی است. آدمیان آزادی را درارضاء خواسته‌ها و آزادی رفتار می‌بینند، اما این آزادی چه نتایجی ببار می‌آورد؟ از آنجا که این اعمال نتایج نامطلوبی پدید نمی‌آورند می‌توان گفت شخص آزاد است. با این همه ادامهٔ این شیوهٔ عمل می‌تواند نتایج منفی دهد. آنچه زمانی آزادی بود، ممکن است به غیر آزادی تبدیل شود. اسپینوزا وسیله‌ای می‌جوید تا بشر را از فرجام بد برهاند. وی این رهایی را درشناخت و رعایت قوانین طبیعت می‌داند. از آنجا که مسئله شناخت مطرح است، جنبهٔ معرفت شناسی این مسئله روشن می‌شود. ما قبلا دربارهٔ ارزش این شیوهٔ برخورد بامسئلهٔ آزادی سخن گفتیم. با این همه باید یادآور شویم که این شیوه نیز از عیب‌های بزرگ مبرا نیست. فیلسوف، در وجدان آدمی نبرد عقل و شهوت را مطالعه می‌کند ودر آخرین تحلیل به قوانین طبیعت رجوع می‌نماید. دراینجا شناخت ضرورت مسئلهٔ اساسی است وامرمهم فعالیت معنوی. در صورتیکه آن اوضاع و احوال که درآن ضرورت درك می‌شود تعریف نشده‌است وحتی منظور نیز نگردیده، این بخاطر آنست که فعالیت شناختی وذهنی فردوخود معرفت در زمینهٔ اجتماعی مطرح نگشته بلکه در چارچوب فردی بررسی شده است و سرانجام آزادی بیرون ازروند‌های رشد تاریخی مورد تحلیل قرارگرفته است ، ونتیجتاً اینکه تنها موانع آزادی فرد، شیوهٔ تفکر نامعقول، نادانی وخصلت بداست اگر فرد ازاین عیوب خود را برهاند به‌آزادی نایل می‌آید.

آیامسئله تااین حد ساده است؟ انسانی که قوانین طبیعت را شناخت، آیا چیزهایی که واقعاً به اخلاق و فعالیت شناختی بستگی ندارد ، مانع از فعالیت معقول و آزادانهٔ اونمی‌شود ؟ اسپینوزا این سوالها را از خود نمی‌کرد ، زیرا جهان‌بینی او محدود به اوضاع تاریخی‌بود. هگل فیلسوف نابغهٔ آلمانی کوشید تادنبال تحلیل اسپینوزا را بگیرد.

هگل مسئلهٔ آزادی و ضرورت راکه اسپینوزا بدانسان با آن برخوردکرده بود به جلو برد. بنظروی آزادی در ادراك این مطلب

است که تکامل جهانی همچنانکه وجود خودما ازقوانینی پیروی می‌کند و آزادی در آن است که‌ما فعالیت خودرا درچارچوب این‌قوانین که از نقطه‌نظر ایدآلیسم عینی تفسیرمی‌شود، بنگریم. «عدم تعلق‌متعالی فرد بطور کلی در ادراك این مطلب است که‌این‌عدم تعلق تماماً بستگی به اندیشهٔ مطلق دارد.[1]» یعنی‌به‌طبیعت خدائی شده ، بمثابه اندیشهٔ‌غیر انسانی و ماوراء انسانی وابسته است فکر ضرورت ادراك شدهٔ بر پایهٔ جدیدی تکرار می‌شود وهگل گامی بجلو برمی‌دارد و آزادی رابمثابه جزء لاینفك تکامل بازمی‌شناسد. درجهٔ ادراك من خود که تماماًبوسیله اندیشهٔ‌مطلق تبیین می گردد ، ارتقاء می‌پذیرد . «تاریخ جهانی‌پیشرفتی در ادراك آزادی است، پیشرفتی که بایدآن را در ضرورت فهم کنیم[2]»

مارکسیسم روش تاریخی این نظریه را می‌پذیرد . در حالیکه اساس استدلالهای ایدآلیستی هگل را بدور می‌افکند وبجای شناخت چیزی که‌مطلق خوانده می‌شود، مفهوم پراتیك اجتماعی‌تاریخی را که منبع واقعی واساس‌هرمعرفتی‌است، قرار می‌دهد. بینش‌های اسپینوزا وهگل با اهمیت تلقی می‌شوند وجذب کمونیسم علمی می گردند و درآن بازسازی و از نقطه نظر ماتریالیسم مورد تجدید نظر واقع می‌شوند .

قبل‌ازروشن‌شدن آنچه آزادی‌نخستین، اساسی وبنیادی‌محسوب می‌شود، نمی‌توان برای مسئله آزادی بنیاد عقلی یافت مسلماً برپایهٔ مفهوم از شکل افتادهٔ این آزادی بنیادی است که اندیشه‌های نظری امپریالیسم معاصر شکل می گیرد .

در فرهنگ فلسفی که در آلمان فدرال منتشرشده‌است، می‌خوانیم «آزادی‌امکان‌عمل‌مطابق دلخواه‌است.»بدیهی‌است که‌این‌امکان‌درجامعهٔ بورژوایی‌انتزاعی است، زیرا مالکیت سرمایه وپول تنهاتضمین کننده مادی تحقق امیال ، در جامعهٔ سرمایه داری تنها در اختیار اقلیت

1– Hegel, ceuvres , t. I, Moscou , 1929 . P, 261. ed. russe.

2: Hegel , ceuvres,t 8, Moscou, 1935, P. 19

معدودی است.

ازسوی دیگر همانطور که قبلا گفتیم همهٔ کارهایی که درجهت ارضاء خواهش‌ها می‌نمائیم، دیرزمانی در آزادی نخواهد ماند و می‌تواند به ضد آزادی تبدیل شود. پس نباید به امکانات مجرد پرداخت، بلکه منظور امکان واقعی هماهنگی باامیال آگانه ومعقول است و نه باهمهٔ امیال.

مولفان فرهنگ فلسفی برخلاف تعریف خود از آزادی می‌گویند «آزادی، آزادی خواستن است و اراده وخواستن بنا به جوهر خود همواره اراده‌ای آزاد است.» باید پرسید پس «امکان عمل مطابق دلخواه» چه می‌شود؟ زیرا آزادی خواستن هنوز آزادی عمل کردن و آزادی رفتار نیست. بعلاوه اگر اراده همواره بنابه جوهرش آزاداست، هر بحثی در بارهٔ آزادی بیهوده تلقی می‌شود و باید از قبل آزادی را همچون صفت جاودانهٔ اراده تعریف کرد. بنابراین منطق، هرفرد (زیرا که هر کس صاحب ارادهٔ قوی یا ضعیفی است) مستقل ازاوضاع و احوالی که در آن قرار دارد آزاد است. مبارزه برای آزادی مجاهدت بیهوده‌ای است، زیرا معطوف به کسب چیزی است که فرد بدون آنکه خود بداند از نخستین روزهای زندگی آگاهانه‌اش آنرا دراختیاردارد. فلسفه بورژوایی با محبوس ساختن آزادی درقلمرو روان وجدا کردن آن از زندگی واقعی مردمان که می‌اندیشند و می‌خواهند و نیزعمل می‌کنند. پاسخگوی نیازهای طبقهٔ حاکم است. معرفی آزادی بمثابه یکی ازصفات روح، اسارت مادی زحمتکشان را پنهان می‌دارد.

درواقع آزادی خاصیت تجزیه ناپذیرفعالیت حیاتی فرداجتماعی است که عامل تعیین کننده‌اش کار وشرکت در تولید نعمتهای مادی و منوی است ودرست به این علت که آزادی ازفعالیت آدمی قابل تفکیک نیست، بمثابه یکی ازجنبه‌های این فعالیت به وجدان مربوط می‌شود.

مارکسیسم آزادی اراده‌را الزاماً وابسته به آزادی عمل می‌داند. محدویت آزادی عمل بدین یا بدان نحو آزادی اراده رامحدود می کند. عکس این مطلب نیزصادق است. فقدان اراده، کم‌رویی وبی‌تصمیمی حتی اگرشرایط تحقق خواستهٔ معینی جمع باشد، می‌تواند آزادی

عمل را محدود کند وتحقق یك طرح را ناممکن سازد وانسان را از- رسیدن به‌هدف بازدارد. اما اراده نمی‌تواند همچون ارادهٔ محض عمل کند ودرپیوند با عمل قابـل تصور است. اراده تحت تاثیرعمل قرار می گیرد و درارتباط با آن کارش به پیروزی یا شکست می کشد.

اساس ارادهٔ بس محکمی که بدون آن عمل آزاد ناممکن است کدام است؟ اگر از تأملات روانشناسانه در بارهٔ ویژ گی خصلت این یا آن فرد که مسلماً برفعالیت او تاثیردارد (اما این تاثیر ثانوی است) صرفنظرنمائیم به کشف عنصری می‌رسیم که عمل فرد را درراه انتخاب شده جهت می- دهد، و این چیزی است که آن را اطمینان می‌نامیم حتی ضعیف النفسانی که اعتماد به حقانیت خودداشته باشند، شایستهٔ عملی آزادانه وجسارت آمیزند. بـا اینهمه دراینجا نیز نمی‌خـواهیم نتیجه گیرهائـی بشیوهٔ- روانشناسان کنیم. اساس اطمینان درچیست؟ درشناخت. شناخت شرایط، شناخت اوضاع واحوال ومحیطی که می‌خواهیم در آن حرکت کنیم و شناخت قوانینی که می‌خواهیم بکار بریم وبر آن تکیه نمائیم.

عملی آزاد محسوب می‌شود که مطابق باخواهش‌ها همواره بوسیلهٔ شناخت شیئی که این عمل معطوف به‌آن است واوضاع واحوالی که درآن جریان دارد و ماهیت نیازهائی که محرك آن خواهشهایند، تصحیح شود. نتیجهٔ این نوع اعمال غیر منتظره نیست، زیراکم وبیش در هدف نخستین پیش بینی شده‌است. بدینسان به‌این حکم مشهور نزدیك می‌شویم: آزادی ضرورت ادارك شده، ضرورتی است که ازسوی فرد، بمثابه قانون فعالیت آگاهانه او، درك می‌شود.

درزندگی باچهار وضعیت مواجه‌می‌شویم: الف) فرد ضرورت را نمی‌شناسد. یعنی اوصاف و قوانین محیطی راکه باید در آن عمل نماید، نمی‌داندونیز ابزار ووسایل لازم‌برای‌تحقق‌خواسته‌هاوهدفهایش دراختیارندارد. ب) فرد ضرورت را فهمیده است. امانمی‌تواندبر آن غلبه نماید، زیرا اوضاع و احـوال مادی اورا ازاین کار باز می‌دارد. ج) فرد پاره‌ای ازقوانین را نمی‌شناسد، اما می‌تواند مطابق آن رفتار نماید. د) و بالاخره علم وامکانات مادی برای فرد فراهم‌شده‌است.

درکدام یك از ایـن موارد می‌توانیم ازآزادی سخن گوئیم؟

مسلماً نه مورد نخستین ونه سومین مورد، زیرا آن هنگام که امکانات ما شناخته شده نیست ونمی‌توانیم فعالیت‌ها ومنابع خودرا درزمان‌و مکان دلخواه متمرکزسازیم، چگونه می‌توان از آزادی سخن گفت؟ شاید دومین مورد منظورنظر است اما معلومات وشناخت اگر در عمل بکارنرود، چندان بکار نمی‌آید.

می‌توان یك نظریه ساخت و برمبنای این نظریه اعمالی انجام داد. مثلاً دانشمند روسی موسوم به کنستانین تسیولکوفسکی (۱۸۵۷-۱۹۳۵) که با طرح توسعهٔ فکرامکان پروازآدمی در فضا واثبات‌آن از عصرخود جلوتر بود، نتوانست اندیشه‌های خود را عملی کندوعلتش قبل‌از هرچیز رشدناکافی تولید بود. ازآنجاکه تنها خصلت‌عمل‌می‌تواندنقادآزادی‌آدمی باشد،شناخت به خودی خود فقط شرط‌لازم آزادی است و شرط کافی‌آن‌نمی‌تواند باشد. علم فقط درمخزن‌آزادی‌را نیمه بازمی‌کند و امکان افکندن‌نگاهی را بدرون پدید می‌آورد. اماتنها کار است‌که ما را بدرون می‌برد. بنابراین‌آزادی جز درچهارمین مورد، یعنی هنگامی‌که تحقق کشف رازهای طبیعت بوسیلهٔ امکانات مادی مربوط بآنها یاری شود تجلی نمیکند.

میان شناخت ضرورت همچون شرط لازم آزادی وفتح واقعی آن راه‌درازی می‌تواند باشد که درطی‌آن مقدمات‌مادی‌آزادی‌ساخته‌و پرداخته می‌شوند. آدمیان با تکیه برمقدمات مادی ضرورت درك شده را مانند یکی‌از حلقه‌های زنجیر درپراتیك اجتماعی جای می‌دهند. ضرورت‌ادراك شده منحصراً وقتی تبدیل به‌آزادی‌می‌گردد که وضعیت تبدیل‌آن به اساس‌فعالیت‌بارآورمردمان موجود باشد.

مارکسیسم به شناخت قوانین طبیعت، جامعه وتفکر کم‌بهانمی‌دهد. کم بها دادنی که درآثارهگل که درتاریخ جامعه به جزپیشرفت ادراك‌آزادی چیزی نمیدید، به‌چشم می‌خورد. بنظرهگل روح‌جهانی خداکه درانسان حلول یافته، شناخت خودرا فرا می‌گیرد. آدمی‌وقتی به‌آزادی وعدم تعلق می‌رسد که متوجه شود که وجودش درگرو این نیروی خدایی است. این خودشناسی از طریق خردی صورت

می‌گیرد که در ورای آدمی وعقلی فوق بشری است وعقل آدمی در این کار نقش واسطه‌را بازی‌می کند. آفرینش‌این عقل‌برترجائی برای گذار به پراتیك واقعی نمی‌گذارد . علیرغم چند فرضیهٔ نبوغ‌آمیزی که در بارهٔ تاثیرکار و فعالیت پراتیك در تاریخ هگـل بدست داده است ، آزادی درفلسفهٔ او بقلمرو شناخت‌محدود شده وبمثابه معرفت محض ضرورت ارزیابی‌گردیده است.

ما باوجود آنکه این شیوهٔ تفسیرایدآلیستی را نمی‌پذیریم ، در نیل به‌آزادی برای شناخت اهمیت بسزائی‌قائلیم. نخست آنکه‌شناخت دورنماهای جدیدی‌دربرابر انسان قرار می‌دهد وطرق ووسایل استفاده ازقوانین عینی را به انسان می‌آموزد. ثانیاً درصورت وجود امکانات معین اقتصادی واوضاع واحوال اجتماعی وسیاسی مناسب، پیشرفت شناخت‌مستقیماً آزادی‌وسیع‌تری ببار می‌آورد. درهمه‌موارد‌شناخت مانند نیرویی آزادی بخش‌ظاهرمی‌شود که‌بنا به عملکردهای‌اجتماعی‌-اش وابستگی آدمیان‌را به‌قوانین کوری که‌تاآن هنگام چونان‌نیروهای جبری اجتناب ناپذیری ظاهرمی‌شدند، ضعیف کرده وکاهش‌می‌دهد.

در زمینهٔ معرفت‌شناسی دکترین مارکسیستی‌متکی به تفسیرمادی مسئله اساسی فلسفه‌است. لنین بانحلیل‌ادلهٔ مشهورانگلس‌در کتاب آنتی دورینك‌درموردآزادی‌وضرورت‌دراثرخودماتریالیسم‌وامپریوکریتیسیسم، چهاراصل معرفت شناسانه بینش علمی آزادی رابدست می‌دهد:

۱. ضرورت شناخت قوانین طبیعت بیرونی انکارقوانین‌دنیای‌واقعی و یاکوشش درجهت معرفی این قوانین بمثابه قواعد صرفاً منطقی کـه تماماً بستگی به شیوهٔ تفکر این یاآن‌فرددارد ، منجربه مبالغه درمورد سهم ذهن وشعور می گردد و زندگی آدمی را به اعمال خودکـامه و غیرقابل نظارت افراد وابسته می کند. اگرضرورت نباشد- یعنی‌رابطه میان نمودهائی که همواره مستقل ازهراراده‌ای وجود دارند - آزادی نیزوجود ندارد . این چه آزادی است! وقتی شما درموقعیتی نیستید که‌آنچه راکه یك دقیقه ، یك ساعت ویك‌روز بعد اتفاق می‌افتد ، در خطوط عمده وعادی پیش‌بینی کنید. آیا می‌توانید بااطمینان کار کنید،

درصورتیکه به هیچ چیزمطمئن نیستید؟

قوانین ضروری طبیعت، عنصرمقدم وشعور آدمی، عنصرثانوی واشتقاقی است.«قوانین مربوط به شعور باید ضرورتاً وبطوراجتناب ناپذیری با قوانین دستهٔ اول خود را تطبیق دهنـد.»[1] این رای بـایـد اصل همهٔ فعالیتهای آدمی گردد. این موضوع که آدمی افکار و اعمال خود را با قوانین ضروری طبیعت وفق می‌دهـد، از آنجـا ناشی می‌شود که وی ماهیت پدیده‌هـای بیرونی را می‌فهمد و طبیعت خاص خود را درك می‌کند. انسان با فعالیتهای خود در برابر طبیعت قرار می‌گیرد و باآن درتضاد می‌افتد ودگرگون ساختن‌آن را فرا می‌گیرد، اما ازآنجا که خودقسمتی‌ازطبیعت‌است‌همواره‌ازقوانین‌آن تبعیت‌می‌کند.روح آدمی گل شکفته‌ای در زمین مادی است. انسان با جنبهٔ ذهنیت و روحانیت خود خصیصه‌های‌کاملا ویژه‌ای دارد که وی راازسایر پدیده‌های‌طبیعت متمایز می‌سازد ، اما نه بنحوی که وی بتواندکلا از دستگاه جهانی طبیعت بیرون رود و به امری ماوراء طبیعت، خدائی و متعالی تبدیل شود. روحی که واقعاً‌آزاد است، ازمنشاء ناسوتی خود و وابستگی‌اش به ماده شرم ندارد، برعکس آگاهی عمیق به خصلت طبیعی و چاره‌ناپذیری رابطه با طبیعت، امکان استقلال را برای انسان پدید می‌آورد و ابتکارهای اوشرط آزادی واقعی می‌شود. ادراك مستقل نبودن ذهن بنا به منشاء ودریافت‌آن بمثابه عنصری ثانوی و اشتقاقی پایهٔ استقلال متعالی بعدی انسان است،که نمودهای متعددی از واقعیت اجتماعی‌را با تکیه برشناخت و معرفی وفادارانهٔ اشیاء با توجه به قوانین طبیعت و براساس پیش بینی علمی پدید می‌آورد.

۳. ازسوی دیگر درکنار ضرورتی که انسان شناخته، ضرورتی وجود دارد که ناشناخته مانده است. از نظر معرفت شناسی، آنجاکه انسان‌ازسوی پدیده‌های ناشناخته احاطه شده است واین پدیده‌هاهنوز مورد[2] تحقیق علمی‌دقیقی‌واقع نشده‌اند،نمی‌توان سخن‌ازآزادی گفت.

1:V. Lénine, ceuvres,Paris — MOSCOU, t. 14,p.195

۲. مورد شناخت در برابر فاعل شناخت. مورد شناخت طبیعت، فاعل شناخت انسان است.

برمبنای آنچه گفته شدمی توان نتیجه گرفت که آزادی به‌پیشرفت شناخت وابسته است و درجهٔ آزادی بستگی به رابطهٔ میان قوانین شناخته شده وناشناختهٔ طبیعت و جامعه وتفکر دارد.

مطالعهٔ خصیصه‌های انسان وحدود معرفت آدمی مستقیماً به این مسئله مربوط است. مارکسیسم معتقد است که معرفت آدمی در اصل بی‌پایان وهمگانی‌است واین درصورتی‌است که پیشرفت علوم براساس پیشرفت مادی تولید یاری شود. همواره پدیده‌های ناشناخته وجود دارند،امادرطبیعت ناشناختنی نمی‌توان سراغ کرد. نباید مسئلهٔ معرفت ممکن و غیرمشروط همهٔ قوانینی راکه بر واقعیت بیرونی حاکمند با امکانات تاریخاً محدود این شناخت، مشتبه ساخت. دراینجابه یك‌نقطه نظرماتریالیستی می‌رسیم«شناخت واقعیت عینی دنیای خارجی وقوانین بیرونی‌وکلاً جهان و قوانین آن بلاتردیدازلحاظ‌معرفت آدمی‌پذیرفتنی است، امااین شناخت هرگزشناختی نهایی نیست. ما قوانین ضروری طبیعت را درقلمروپدیده‌های جوی نمی‌شناسیم و از اینرو بردهٔ هوا و اوضاع و احوال جوی هستیم ، اما اگر این ضرورت را نمی‌شناسیم بوجودآن اقرارداریم.»[1] دراین صورت درجه آزادی بستگی‌به پیشرفت دانش دارد. استعداد نامحدود انسان درشناخت هرچه بهتر رازهای طبیعت، نمایشگر آن است‌که آزادی ادمی‌تواند بسوی بی‌نهایت حرکت کند و تکامل متعالی این آزادی هرگز درنگ نخواهد کرد.

امکان شناخت نامحدود، اما دانش درهرمرحلهٔ تاریخی محدود است. عواملی که شناخت ممکن را محدود می‌کنند، محدود کنندهٔ آزادی نیزبشمار می‌آیند. این امردردرجه اول به سطح کم ارتقاءیافتهٔ تولید اجتماعی، فقرنسبی پراتیك بشری وعدم قابلیت موقت جامعه در جذب‌این‌یاآن قانون‌طبیعی‌ودردرجهٔدوم‌به‌مناسبات اجتماعی‌بهره کشانه که‌علت‌مخدومی‌خواص‌وبردگی توده‌هاست،بستگی دارد. این بردگی برسرراه رشد اقتصاد، دانش و فرهنگ موانعی پدید می‌آورد و علت نهایی تنگناهای طبقاتی در مطالعه طبیعت و جامعه است. ثالثاً (اگر

1:V, Lénine, Ceuvres, paris — MOSCOU,t. 14,p.196

مقطع‌هـای زمـانی محدود را در نظر گیریم) استعدادها، تجربیات و شناخت‌هـای محدود افراد منزوی، جماعت‌ها و گروه‌های اجتماعی، نسلها و حتی جامعه‌هـای تاریخی مشخص، همه و همه باعث تحدید آزادی است.

چگونه می‌توان براین عوامل غلبه کرد؟

عامل نخست قابل رفع است، اما بعلت ارتقاءوتکامل نیروهای مولده وقابلیت علمی وفنی بشریت برپایهٔ بلندتری تجدید می‌شود.این جریان مداوم وپیشرونده است.

درپی‌جهش‌های‌انقلابی، مناسبات نوین‌اجتماعی بجای مناسبات کهن می‌نشینند وسرانجام آدمی‌شکلی ازمناسبات رامیان مردمان‌برقرار می‌سازد که بنا بر طبیعتش نمی‌تواند پیشرفت را در هیچ زمینه‌ای‌کند نماید. منظورما مناسبات کمونیستی است که ازمیان رنج قرون واعصار سر برآورده و امکانات جدیدی را برپایهٔ ضرورت شناخته شده،ایجاد کرده ومرحلهٔ بلندمرتبه‌تری‌را برای‌آزادی‌رقم‌زده است. ازسوی دیگر تکون مناسبات کمونیستی اساس رهایی اجتماعی فرد است .

محدودیت طبیعی فرد بیاری رشد هرچه بیشتر متوازن‌شخصیت او وبنا به‌تنوع‌جماعتی که درون‌آن‌کار می‌کند،برطرف‌می‌شود. تنگی جماعت با بیشترین تنوع جامعه و تجربهٔ تاریخی و اجتماعی بشریت خنثی می‌شود.

اگرمسئله را به قلمرو معرفت شناسی ببریم، متوجه می‌شویم که میان میزان حقیقت متراکم شده که انسان بدان رسیده است ومجموعهٔ آزادی‌هایی که وی بدست‌آورده، نوعی توازن وهماهنگی وجوددارد. حقیقت و آزادی‌تنها تجمع زیبای‌واژه‌هانیست. گرد آمدن‌ایندو‌مسئلهٔ‌فلسفهٔ عمیقی را مطرح می‌کند.مجموعه‌ای ازحقیقت‌ها که‌درحقیقت بزرگ وکلی‌جمع‌می‌شوند،البته جریانی‌دارد. اماجریان‌پیچیده‌تر رشدآزادی، بطور متوازی بااین جریان همراه‌نیست،بلکه با آن درمی‌آمیزد. روشن کردن رشته‌هایی که ایندو را متحد می‌کند، خصلت پیچیده، تداخل

وبستگی متقابل آنها و تأثیر دو جانبه‌شان، موضوع مطالعه فلسفی ویژه است. بطور خلاصه می‌توان گفت که تراکم حقیقتها رویهمرفته به‌رشد آزادی می‌انجامد. با اینهمه باید این جریانهای پیوستهٔ متضاد را در اوضاع و احوال تاریخی مشخص تحلیل نمود.

۴. لنین به جهشی «از تئوری به پراتیك»[1] درشیوهٔ تفسیر انگلس ازمسئلهٔ رابطه میان آزادی و ضرورت، اشاره می‌کند. بدینسان بینش تنگی که در این حکم: «آزادی ضرورت ادراك شده است» منعکس است، که‌مطابق آن پیشرفت درمعرفت، عیناً پیشرفت آزادی‌است، پذیرفته نمی‌شود. در واقع رشد علوم، شرط لازمی است که به آزادی آدمی می‌انجامد، اما تنها بمثابه مقدمهٔ ضروری آزادی مطرح است، ولی شرط کافی آن نیست و برای استقرار آزادی اجتماعی تکافو نمی‌کند.

آنچه اهمیت دارد منحصراً شناخت قانون نیست، بلکه همچنین سازمان دادن فعالیت مردمان است بشیوه‌ای که متکی باین قانون باشد، تا نتیجهٔ عملا ضروری، مادی واز همین رو بیچون و چرائی بدست‌آید.

همانطور که لنین نوشته است «بنظر انگلس پراتیك زندهٔ آدمی حتی‌بر نظریهٔ‌شناخت‌مسلط‌می‌شود‌و‌نقاد‌عینی‌حقیقت‌می‌گردد: تا هنگامی که ما ازیك قانون طبیعت بی اطلاعیم این قانون وجود دارد و خود بخود بیرون ازشعور ما عمل می‌کند وما را تبدیل به بردهٔ «ضرورت کور» می‌سازد. به محض آنکه آن را شناختیم (همانطور که مارکس هزاربار گفته است) همان قانونی که مستقل ازاراده وشعور ما عمل می‌کند، ما را آقای طبیعت می‌سازد. حاکمیت طبیعت که در پراتیك بشری تحقق یابد، تعریف راستینی درذهن آدمی ازپدیده‌ها وروندهای‌طبیعت پدید می‌آورد. این تحقق درپراتیك بهترین دلیل‌است که معلومات‌مادر محدوده‌ای که‌پراتیك‌ادامه دارد، حقیقتی است‌جاودانه، عینی ومطلق»[2]

تنها عملی آزادانه است که بر پایهٔ حقیقت هدایت شود، و تنها اصلی حقیقت دارد که راهنمایی برای عملی آزاد باشد. چنین‌اند اصول معرفت شناسانهٔ

1: V. Lénine, cevres, Paris - Moscou, t. 14, pp. 196-170

2: V. Lénine, cevres, Paris - Moscou, t. 12, p. 196.

بنیادی بینش مارکسیستی آزادی.

ما آزادی را همچون مرحلهٔ معینی ازفعالیت حیاتی آدمی ومانند خاصیت لاینفك که درانحصار اعمال موجودات صاحب خرد است، میدانیم. نسبت‌دادن این خاصیت که همان‌آزادی باشد به‌اشیاء بیجان، به‌گیاهان وبه جانوران ازفهم نکـردن خصلت ویژهٔ رفتار بشری کـه بستگی به مرحلهٔ تسلط او برمحیط خارج دارد، ناشی میشود.

هیچ موجـود زنده یی به جـز آدمی که تابع قوانین طبیعت باشد قادرنیست آنها را عملاً درجهت هدف های معین و منافع خود به‌کارگیرد. مارکس می‌نویسد: «جانور مستقیماً با فعالیت حیاتی‌خود همانند میشود، وخودرا ازاین نوع فعالیت‌ها متمایزنمی‌سازد. اصلا جانورخود این اعمال است، درصورتی‌که‌آدمی ازفعالیت‌های حیاتی موضوع اراده ومضمونی‌برای وجدان درست می‌کند. وی خـود را مستقیماً بااین اعمال یگـانه نمی‌بیند. فعالیت حیاتی آگاهانه مستقیماً انسان را ازفعالیت حیاتی حیوان متمایز میسازد. از همین‌رو منحصراً درهمین جاست که انسان موجودی متکی به خصیصه‌های نوعی است و به‌عبارت دیگرتنها موجودی با شعوراست که می‌توان‌گفت زندگی خود را تبدیل به موردی برای خود ساخته است. زیرا وی‌موجودی متکی به نوع است (ژنریك) واز همین روست که فعالیت وی عملی آزاد است». [1]

بنابراین باید بدانیم خواص و حصیصه‌های زندگی واقعی کـه آفرینندهٔ آزادی هستند، کدامند؟

نخست آنکه «آزادی» تظاهرعارضی «ضرورت» است. عمل مشخص فرد مشخص‌درارتباط با روند تکامل تاریخی که مطابق‌قوانین ویژه‌ای عمل می‌کند. تصادفی محسوب میشود. بااین همه این عمل تا آنجا تصادف «محض» محسوب میشود که ناآگانه است، یعنی‌تا آنجا

1— K. Marx, Manuscrit de 1844. Economie Politique et Philosophie, Editions Sociale, paris, 1962. P. 66

که برپایه قوانین شناخته شده که حرکت همهٔ اشیاء واقعـی را تحت قاعده درمی‌آورد، نباشد. عمل فرد که سائقه‌اش ضرورتی است که به پاره‌ای‌ازویژگی‌های اصلی آن‌وقوف یافته، یك شکل تصادفی‌ازتحقق آنست. ضرورت‌دراین عمل‌بی‌واسطه‌ترازعمل ناآگاهانهٔ خودبخودی که علت‌انجام‌آن روشن‌نیست، تظاهرمی کند. این فعالیت‌دارای‌صفت آزادیست. آزادی‌گذار ازظهور باواسطهٔوپنهان وناآگاهانه وگاه‌غیر منتظره‌قوانین‌ضروری‌دررخدادهای‌تاریخی‌به‌تحقق‌همواره‌بی‌واسطه‌تر، آگاهانه‌تر همین قوانین‌درفعالیت حیاتی‌آدمیان‌است. این گذاریکی‌از قوانین رشد اجتماعی و گواهی برارتقاء درنگ ناپذیرآزادیست .

ثانیاً برای‌آزاد بودن باید فعال بود. درزیرسنگی که خوابیده، حتی‌آب جریان‌پیدا نمی‌کند. این ضرب‌المثل مجازاًو حقیقتاً درست است. سنگ تماماً با اوضاع واحوالی که درآن قراردارد، تعیین‌می - شود و بـه آن بستگی دارد . تعلق و وابستگی نسبی و فعال بودن ، صفات ویژهٔ ارگانیسم‌های زنده هستند که با طبیعت به تبادل فیزیکی - شیمیایی می‌پردازند وقادرند بطورخود بخودی ازاین مسیربه‌آن‌مسیر تغییرمکان دهند. بدین معنا حلزون «آزادتر، از سنگی است که برآن می‌خزد. زیرا حلزون دارای امکانات غیرقابل مقایسه‌ای برای انتخاب وضع زندگی‌ست.»

ثالثاً یکی‌ازمقدمات آزادی و درنتیجه زندگی‌آگاهانه خاصیت رشد وانعکاس است که مرحلهٔ عالی تکامل را درجانوران متعالی رقم می‌زند.

وبالاخره «رابعاً» بنا به‌مقدمات گفته شده باید صورتی ازفعالیت وعمل پدیدآیدکه در انحصار ارگانیسم زنده موجود است و به این ارگانیسم امکان میدهد کـه به مثابه عامل تغییردهندهٔ طبیعت در تضاد باآن قرارگیرد وخودرا ازقیدآن برهاند وبه نوعی استقلال نسبی به یاری امکانات جدیدی که هیچ حیوانـی درگذشته دارا نبوده است ، نایل‌آید. این شکل ازعمل وفعالیت وتکامل به‌آن معنا کـه آدمی را قادر سازد هرچه بیشتر به فعالیت حیاتی‌خود مسلط باشد ،

کاد است.وهمانست که بیشترین سهم رادررشد پیشروندهٔ آزادی‌دارد.

«آزادی ضرورتی‌ست که ادراك شده است». این سخن ارزندهٔ اسپینوزا وهگل که ازسوی مارکس وانگلس ولنین توسعه یافته‌است به‌کرات مورد استناد واقع شده است. بااینهمه تفسیر آن همواره‌بدان وضوحی که مارکسیسم انجام‌داده، نیست. همانطور که سخن انگلس را در مورد شرطهای رسیدن به آزادی طوری تفسیرمی‌کنند که گویا وی تنها قوانین طبیّعت را در نظر داشته، اگرچه این‌سخنان او خلاف آنرا می‌گوید: «همانطور قوانین طبیعت بیرونی و قوانینی که وجود فیزیکی و روانی خود انسان را تعیین می‌کند، منظورنظراست».[1]

آیا تنهاادراك ضرورت تضمین‌کنندهٔ تبدیل ضرورت به‌آزادی است؟ بی‌اطلاعی نسبت به قوانین آیا همواره به معنای بی‌اعتنائی به آنست؟ آیاآدمیان می‌توانند حتی اگرقوانین رانشناسند به‌آن بی‌اعتنا بمالند؟ یاآنکه قادرنند بدون شناخت آن قوانین‌مطابق آنها عمل نمایند؟

آزادی چیست؟آیا شناخت قانون وامکان تبعیت ازآنست و یا آنکه معرفت به قوانین است ودرعین حال تسلط برآنها؟ اگر دومین تعریف ارجح است، درآن صورت‌شرط تسلط واقعی چیست؟

این پرسش‌های بیکدیگروابسته وپرسش‌های دیگراکثراًمطرح می‌شود. طرح چنین پرسش‌هـایی طبیعی‌ست زیرا نمی‌توان خود را بمطالعهٔ تنها از نقطه نظر جریان‌های رشد ادراك بدون توجه به مسئله پراتیك محدود نمود؛ زیرا مسئلهٔ آزادی با آنکه دارای جنبهٔ معرفت‌شناسانه است؛ مسئله‌ای‌ست پراتیك واجتماعی که تنها درزمینهٔ خاصی حل نمی‌شود، بلکه باید آنرا در قلمرو سیاست واخلاق و خلاصه در روند زندگی مطالعه کرد.

لنین این‌مسئله‌رادراثرخود ماتریالیسم وامپریوکریتیسیسم اساساً ازنقطه نظرمعرفت شناسی مطالعه می‌کند، زیرا وی دربرابربینش‌های پندار گرایانهٔ طبیعت می‌رزمد. درعین حال لنین گفته‌های انگلس را درمورد ضرورت وآزادی که برپایه تحلیل‌های مارکسیستی پدیده‌ها و

1. V. Lenine,ceuvres, Paris — Moscou t. 14, p. 196

نمودهای طبیعی و اجتماعی‌است بکارمی‌گیرد. لنین می‌گوید ماخیستها «به ارزش معرفت شناسانه استدلال انگلس پی‌نبرده‌اند».[1] این‌موضوع نه تنها جنبهٔ دیگر مسئله را منتفی نمی‌سازد، بلکه جنبهٔ دیگر را که به همان اندازه مهم است دربرابردید گان می‌آورد. بدین سان لنین پس از تحلیل‌ارزش مقدمه چینی‌های انگلس برای حل علمی مسئله اساسی فلسفه می‌نویسد: «به نظرانگلس تمام فعالیت‌های زندهٔ آدمی در خود نظریهٔ شناخت جلوه گر می‌شوند».[2]

اکنون تفکرات پرآوازهٔ انگلس رادراین زمینه نقل می‌کنیم: «هگل نخستین کسی بود که رابطهٔ میان‌آزادی وضرورت را نشان داد، درنظر اوآزادی ادراك ضرورت است. «ضرورت تنهاآن هنگام کور است که ادراك نشده‌باشد». آزادی در استقلال خیالی درقبال قوانین طبیعت بسر نمی‌برد. بلکه درشناخت این قوانین و در امکانات حاصله از این شناخت برای تحقق متودیك هدف‌های معین است، (متکی به روش). این حقیقت بهمان اندازه که درمورد طبیعت بیرونی صادق است با قوانینی که بروجودجسمی وروحی خود آدمی فرمان میراندنیز تطبیق می‌کند ــ دودسته ازقوانینی که نه درواقعیت بلکه تنها در تعریف می‌توان‌آنها راازیکدیگر جداکرد. آزادی اراده بجز توانائی اخذ تصمیم در ارتباط با شناخت علت ، معنای دیگری ندارد . بنابر این هر قدر قضاوت کسی دربارهٔ مسئله معینی آزاد باشد، ضرورتی که مضمون این قضاوت را تغیین می‌کند، بزرگتر است. در صورتی که عدم اطمینان ناشی از نادانی وانتخابی که ظاهراً با خودکامگی میان امکانات‌متعدد، تصمیم‌های گوناگون و متضاد صورت می‌گیرد، بنابراین مقدمات تنها نمایشگر عدم‌آزادی واطاعت در قبال موضوعی است که بر فرد غلبه دارد. نتیجتاً آزادی درتسلط برخود و طبیعت بیرونی بر پایه شناخت ضرورت‌های‌طبیعی‌وبدینسان‌الزاماًمحصول‌رشدوتکامل‌تاریخی‌است».[3]

1: F. Engels Anti — Dühring. pp 146 — 147

2: V. Lénine, Œuvres, Paris — Moscou, t. 14, p. 194.

3: F. Engels. Anti — Dühring. pp 146 — 147

از این سخنان بر می‌آید که انگلس تفسیری جدید و مادی از نظریهٔ هگل به دست می‌دهد ودراین تفسیر بیش ازشناخت قوانین بر حاکمیت براوضاع و احوال درونی وبیرونی فعالیت حیاتی آدمی‌تکیه می‌کند.حاکمیتی که برشناخت قوانین‌استوار است. بنابراین می‌توان گفت که جنبهٔ معرفت شناسانهٔ مسئله تا اندازه‌یی برای انگلس اهمیت دارد که این جنبه می‌تواند درتحقق آزادی آدمی مؤثرباشد. فرمانروائی مردمان برقوانین طبیعی و اجتماعی در صورتی میسر است که اینان با شناخت خود اساس آنرادرعمل تغییر دهند. این نکته را هیچگاه‌نباید ازنظر دور داشت. ادراك ضرورت شرط تسلط بر طبیعت و اوضاع اجتماعی‌است‌ودرغیراینصورت آزادی حاصل نمی‌شود. با اینهمه در این زمینه واپسین سخن را پراتیك می‌گوید که در واقع این یا آن مرحله از تکامل آزادی را تضمین می‌نماید.

گاهی مسئلهٔ رابطه میان آزادی وضرورت رابیان‌وتعبیرمشخصی ازرابطهٔ روح وماده می‌دانند. ضرورت وقانون رااصل مقدم وآزادی راعامل ثانوی توصیف می‌کنند. این مطلب علی‌الاصول پذیرفتنی‌ست لیکن خطری نیز دربردارد. اگربپذیریم که ضرورت عاملی مقدم‌است ممکن است‌نتیجهٔ‌نادرست‌ازآن حاصل شود. بدینسان که‌غیرآزادی را همچون امری ثانوی، نوعی بی‌حرکتی اندیشه تصور کنند که کاملا مورد وقوف واقع‌نشده است وآنرابمثابه عارضه‌ای روانی بگیرند.[1] در نتیجه‌آزادی را ضرورتی بدانند که مورد اطلاع و آگاهی واقع شده است و ازاین رهگذر امتیازی به ایده‌آلیسم بدهند. در حقیقت مسئله پیچیده‌تر از این است. در مقولهٔ آزادی تنها معرفت و وجدان نیست که دربرابرضرورت واقع می‌شود وباآن درتضاد قرارمی‌گیرد، بلکه پراتیك آدمیان نیز مطرح است (فعالیت تولیدی علی‌الاصول) که هیچگاه خالصاً روانی نبوده‌است.بنابراین‌آزادی درارتباط باضرورت امری ثانوی است. اما این ثنویت مانند ثنویت شعور و وجدان در برابر وجود نیست. آزادی امری ثانوی در مقایسه با طبیعت است. و

۱ـ ممکن است کسی که ضرورت را ادراك نمیکند خود را آزاد بداند.

آن عمل مفید آدمی است که خود مانند عاملی ازطبیعت درتضاد باآن قرار می گیرد. پس نباید مرحلهٔ آزادی را تنها برمبنای پیشرفت شناخت قضاوت کنیم، بلکه بایدبه امکانات تولیدی جامعه دریك مرحله ازرشد وتکامل آن توجه نمود. بنابراین می توان گفت که آزادی به دونوع عامل بستگی دارد: عامل نخست نظری وعلمی است وهمان ادراك ضرورت است که به قلمرو شعور اجتماعی مربوط میشود ودیگری عامل پراتیك، اقتصادی واجتماعی است که تعین کننده آن وجوداجتماعی یعنی توانایی جامعه درتحقق دانش وقوانین شناخته شده درجهت منافع خوداست.

تاریخ تکامل آزادی حکایت می کند که غالباً این دو عامل در طـول زمان با یکدیگر نمی آمیزند. بخاطـر استقلال نسبی شعـور اجتماعی دانستنی های علمی همیشه با فعالیت تولیدی قرین نمی گردد. با وجود آنکه هرمسئله علمی ازنیازهای پراتیك سرچشمه می گیرد، همه مسائل حل شده که همان جنبه های ضرورت ادراك گردیده می باشند ، بلافاصله درعمل استعمال نمی شوند . تعداد بسیاری ازآنها سال های فراوان در انتظار اوضاع واحوالی می مانند کـه در سایه آن بتوانند تحقق یابند. دانش که ازپراتیك اجتماعی وتولید تغـذیه می کند تنها تعمیم دهندهٔ وقایع حرکت اجتماعی گذشته وکاشف قوانین حال نیست، بلکه قادر به پیش بینی آینده نیز می باشد. میان شناخت ضرورت وبکاربردن آن در پراتیك آدمی، می تواند زمانهای دراز فاصله بیفتد.

علم برپراتیك سبقت می گیرد واین مثلا هنگامی است که جهان‌بینی علمی دیالکتیك پایهٔ روش شناسانهٔ عمومی تحقیقات و پژوهش ها میشود. شاهد این مدعا نتایجی است که ظهور وانتشار مارکسیسم بمثابه تعبیرعلمی منافع طبقه کارگر درپی داشته است. کاپیتال مارکس خصلت موقتی شیوهٔ تولید سرمایه داری را از همهٔ لحاظ ها به ثبوت رسانـد . مردم برپایان ضرروی سرمایه داری و پیدایی جامعهٔ جدید یعنی جامعهٔ کمونیستی ازدل ویرانه های آن وقوف یافتند. پیشاهنگ طبقه کارگر به سلاح مسلکی تـوانایی دست یافته بود . با این همه پیش بینی علمی مارکس به معنای آن نبود که آگاهی یافتن بدین ضرورت سبب تبدیل

جامعهٔ بورژوایی به جامعهٔ کمونیستی خواهد شد. به شناخت وتوضیح تمایل تاریخی می‌بایست فعالیت پراتیك دگرگونی بخش افزوده می‌گردید طبقه‌کارگرروسیه‌با اتحاد بادهقانان به‌رهبری حزب بلشویك‌ها، انقلاب سوسیالیستی را عملی کرد و نخستین‌بار این‌وظیفه‌رابا‌پیروزی در بیش‌از نیمقرن پیش به‌انجام رسانید وبدینسان‌آزادی مدتی پس از ادراك ضرورت فرارسید. ازاین توضیحات این نتیجه بدست می‌آید که فاصله میان شناخت قوانین ودخالت‌آن‌در پراتیك‌آدمی، مارا از ساده نگری نسبت به «فورمول آزادی ضرورت شناخته شده است» برحذر میدارد. ازتعالیم مارکسیسم برمی‌آید که آزادی‌ضرورت شناخته شده ایست‌که در پراتیك به‌کار رود.

واژهٔ «آزادی» معمولاً به‌دومعنا بکارمیرود: یکی به‌معنا محدود ویکی به‌معنای جهانشمول. درمعنای نخست ازعمل آزادشخصی‌سخن می‌گوئیم که بخشی‌ازطبیعت وپاره‌ای ازروابط‌وقوانین آنرا می‌شناسد. این فرد ازآزادی‌برخوردار است، مثلا به‌علت‌اینکه پس‌ازدرك‌جریان تولید،معلومات بدست‌آمده را درجهت ارتقاء بارآوری‌کار ودرجهت ایجاد تکنیك پیشرفته‌تری به‌کار میگیرد. هنگامی که ازاستعمال‌آزاداین یاآن ماده‌معدنی‌سخن می‌گوئیم ویابه تکلم‌آزادانهٔ‌زبان خارجی‌اشاره می‌نمائیم‌ویا دردست‌گرفتن‌آزاد ابزاری‌را درنظرداریم ویا به‌دورنمای استعمال‌آزاد نیروی اتمی درجهت وسعت دادن به نیکبختی مردم می‌اندیشیم منظورما تسلط انسان بربخشی از طبیعت بیرونی و یا طبیعت خود بشراست. این‌بخش‌می‌تواندبزرگ یاکوچك باشد، اماهمواره دارای اهمیتی‌نسبی ومحدود است. این آزادی یك عمل‌است، آزادی پرداختن به انواعی از فعالیت هاست. با این همه‌آزادی‌کامل، کلی و جهانشمول نیست.

این نوع آزادی با وجودآنکه صفت جریان حیاتی‌آدمیان همهٔ فرماسیون‌های‌اجتماعی‌ست، ترجمان مضمون اجتماعی فعالیت حیاتی که عملکرد وضع جامعه درکلیت آنست،محسوب نمی‌شود. مالکیت خصوصی که گاه‌آنرا بنیاد واقعی آزادی می‌شمرند، جز آزادی بسیار

نسبی محسوب نمی‌شود وبه رهایی درقبال ضرورت کور نمی‌انجامد. می‌توان به‌روانی بزبان‌خارجی تکلم کرد، می‌توان‌کاربرد یك‌انبردست و یك چکش راآموخت. می‌توان‌درحرفه خود استاد شد ویا صاحب مغازهٔ کوچکی بود با این همه زیر یوغ‌تعلقات‌اجتماعی و وابستگی‌ها قرار داشت. تسلط برجنبه ویا تکه‌ای ازضرورت طبیعی واجتماعی خودبه خود رهایی‌اجتماعی بشریت را بهمراه نمی‌آورد.

دومین معنی واژهٔ‌آزادی، تسلط انسان‌براوضاع احوال‌طبیعی و اجتماعی‌که فعالیت حیاتی وی درآن اوضاع احوال صورت می‌گیرد را، درزمینه‌های‌اصلی‌افاده می‌کند. دراین‌مفهوم‌آزادی دارای خصلتی اجتماعی‌است‌و برخلاف معنی‌نخست «آزادی» دگرگونی کیفی‌بزرگی را درزندگی‌آدمی اقتضاء می‌کند. آغازگذار بــه آزادی جهانشمول وپایان‌پیش‌از تاریخ را رقم می‌زند وآغاز تاریخ راستین جامعه بشری است.

جهش‌هائیکه از ضرورت به‌آزادی بمعنای نخست‌آن صورت می‌گیرد، همواره اتفاق می‌افتد وبطورکلی جزولاینفك فعالیت بشری محسوب می‌شود، درصورتی‌که‌آزادی اجتماعی جهانشمول منحصراً پس‌از پیدایی مناسبات تولیدی سوسیالیستی‌آغاز می‌گردد ودر دوران ساختمان سوسیالیسم وکمونیسم کمال می‌پذیرد. این تکــامل آزادی مصداق تفکرانگلس دربارهٔ جهش‌آدمی ازقلمرو ضرورت به سرزمین آزادی‌ست. نخستین معنای اصطلاح‌آزادی از لحــاظ زندگی انسان خصلتی خصوصی یا ویژه دارد. اما دومین معنا دارای خصلتی کلی و عمومی‌ست.

آزادی پدیده‌ای‌نسبی‌است. درتاریخ جامعه غالباً نوعی‌رهایی آدمیان بعضاً مشاهده می‌شودکــه درکنار غیرـآزادی کــه در جهت سرکوب اکثریت پدیدمی‌آید بسرمی‌برد: کدام‌آزادی منظورنظراست وآزادی درارتباط با چه‌چیز را می‌خواهیم یادآورشویم؟

مارکسیسم معتقد است‌که در زندگــی اجتماعی مفهوم آزادی بمعنای‌آزادی‌آدمی و یاآزادی‌گروهی ازآدمیان است. این‌آزادی در

حاکمیت قوانین طبیعت وجامعه قرار داد. قوانینی که شناخته می‌شود وبکار میرود ونیزاین آزادی در استقلال نسبی فعالیت آدمی در ارتباط با اوضاع احوال مادی تحقق آن قرار دارد. استقلالی که با توجه‌منظم به شرایط‌ودرارتباط با درجهٔ ارتقاء یافتن‌نیروهای مولده‌حاصل‌میشود.

آزادی تنها «آزادی زیستن» نیست. وجود فیزیکی هنوزنشانهٔ انسان‌آزاد نیست. ازلحاظ انسان‌حقیقت زیستن، آن‌شرطی‌طبیعی‌ست که امکان میدهد تا مسئلهٔ‌آزادی مطرح شود. اما مطرح شدنش بمنای حل آن نیست. برده نیز در زیستن آزادی دارد. زیرا از وی حیوان بارکشی میسازند واورا نابود نمی‌کنند. حل مسئله تنها وجودفیزیکی فردرا اقتضاء نمی‌کند، بلکه مضمون‌معینی ازفعالیت حیاتی وی‌را می‌طلبد. آزادی عمل وفعالیت بنیاد هرآزادی برای فرد است.

لازم به یادآوریست که در اینجاگوناگون‌ترین تفسیرها میسر است.زیرا تظاهرات فعالیت حیاتی اصلی وثانوی بسیار متنوعند. این فعالیت‌ها پس‌ازآنکه ازحدود معینی گذشتند، ممکن است حتی با تحقق آزادی در تضاد قرار گیرند. مارکسیسم ازمیان این‌تنوعات یك نوع عمل اصلی را بیرون می‌کشد،عملی که سبب تولد جامعهٔ بشری شده است: شرکت درتولید نعمت‌های مادی و معنوی، کارکه‌آزادی آن جوهر رهایی‌آدمی‌ست. درجه‌آزادی‌کارمعیاراصلی‌آزادی‌ست. ازآنجا که‌کار مشغولیت بهشترمردم است، درجهٔ‌آزادی‌آن‌که اکثریت مردم درکشوری‌معین ازآن برخوردارند، ضابطهٔ اصلی‌آزادی همگانی است.

ادبیات فلسفی سه‌جنبه مهم ازاین‌مسئله را بروشنی متمایزکرده است. ازیك‌سورشد فزایندهٔ نیروهای مولده درجامعه آزادی فزون یابنده‌ای را در برابر طبیعت برای انسان تضمین می‌کند. تسلط نیروهای وحشی،سرما،گرسنگی، بیماری‌بتدریج وباآهستگی‌ازطریق‌جستجوی منابع زندگی مرتفع می‌شود. بتدریج تسلط‌آدمی برطبیعت به نسبت رشد نیروهای مولده حاصل می‌آید.

انسان درمرحلهٔ عالی نظام جامعهٔ اشتراکی اولیه‌آغاز به‌خروج ازوابستگی طبیعت کرد..وآن هنگامی بودکه وسایل تولید موجود

امکان داد که حداقل مایحتاج برای بقاء و ادامهٔ زندگی تولید گردد.
این جهشی بمرحلهٔ جدید بود . این مبلغ تولید به نوعی رهایی نسبی دربرابر قدرت طبیعت بود وبنیاد مادی آزادی بزرگتر آدمی.

اما دیالکتیک تاریخ به‌نحویست که این افزایش تولیدخودبنیان شکل جدیدی از وابستگی وعدم آزادی گردید که خصلتی اجتماعی و بهتر بگوئیم «درون - اجتماعی بخود گرفت. در اینجا جنبهٔ دیگر مسئله ظاهر میشود. هنگامی که «افزایش تولید» حاصل می‌شود، انسان ازخود می‌پرسد که این فرآورده‌ها چگونه باید برای مصرف توزیع شود ؟ پس پیشرفت آزادی چه صورتی بخود می‌گیرد؟ عده‌ای ازکار سخت رهیده‌اند وطبقه‌ای پدید آمده که‌برجامعه فرمانروایی می کند ومیوهٔ کار اکثریت را می‌چیند. درهمان حال این پیشرفت،عدم آزادی را برای تودهٔ عظیم تولید کنند گان نعمت‌های مادی که بوسیلهٔ آنهایی که‌وسایل حقیقی تضمین آزادی را در اختیار دارند ، استثمار میشوند بهمراه می‌آورد.

این تضاد شگفت‌آورنتیجه‌اش این‌است که رهایی هردم فزایندهٔ جامعه درارتباط‌با طبیعت‌دراوضاع‌واحوال جامعهٔ‌طبقاتی‌آشتی‌ناپذیر، آزادی چندانی برای زحمتکشان ببار نمی‌آورد . نخستین جریان تقریباً به شیوه‌ای‌توقف‌ناپذیربه‌صورت تکامل ویا انقلاب‌تحقق‌می‌یابد. دومین جریان ازراه جهش‌ها وبصورت انقلاب اجتماعی ظاهرمیشود. حل نخستین مسئله دررشد ظرفیت علمی‌وتکنیکی‌است درصورتی که دومین مسئله حل بنیادی خودرا درانقلاب سوسیالیستی می‌یابد.

بالاخره سومین جنبه درارتباط مستقیم با جنبه‌های قبلی آزادی آدمی درقبال خود اوست. آزادی دربرابر پیشداوریهایی که اورا به‌بند می کشند. نظارت‌عقل‌براعمال‌وبه نظم‌در آوردن‌معقول رفتار،دراوضاع واحوالی که شرایط دیگرفراهم‌آید،شرط آزادی اخلاق ووجدان‌است که برتارك آزادی مادی فرد خواهد درخشید . آزادی بمعنای محدود آن درطول تاریخ کمال می‌پذیرد وآزادی همواره وسیع‌تر جامعه در کل خود، درقبال طبیعت ، بیان می‌گردد. آزادی بمعنای جهانشمول

که باید الزاماً آزادی درهمه شئون وجهات باشد، هنگامی متولدمیشود که مناسبات تولیدی خصومت آفرین و استثمار انسان از انسان ازمیان برود. پشت سرگذاشتن نتایج تضاد لاینحل طبقاتی ومیراثی که جامعه مبتنی برمالکیت خصوصی درزمینه اخلاق بجاگذاشته است وخلاصه تجدد اخلاقی انسان، مرحلهٔ ضروری این جریان است : «دگرگونی بزرگ و فراگیری برای آفرینش این وجدان کمونیستی لازم بنظرمیآید و نیز برای آنکه کارها نیك جریان یابد وهمانا یك چنین تغیروتحولی تنهادر درسایه جنبشی پراتیك و انقلاب میسر است . این انقلاب تنها از آن جهت ضروری نشده که تنها شرط سرنگونی طبقه حاکم است بلکه همچنین بدین علت لازم است که منحصراً انقلاب میتواند به طبقه‌ای که طبقه دیگررا سرنگون کرده، امکان دهد همه پوسیدگیهای نظام قدیم را که بعداً به او می‌چسبدبزداید وشایسته بنیانگذاری جامعه براساس جدید شود.[1]»

در پرتو آنچه گفتیم مفهوم ضرورت تاریخی نیز روشن و قابل لمس می گردد. معمولا این مفهوم نمایشگرقوانین عینی است که به طور گریزناپذیر برپدیده‌های یك مجموعه ودرعین حال بررابطه‌ای عمومی و دائمی حاکم است. بنظر ما بشیوهٔ مطلق همانند دانستن «ضرورت» درمقولات دوگانهٔ «ممکن وضروری» وآزادی وضرورت، درست نیست. این مقوله‌ها مقوله‌ها منطقی متناسبی هستند که معنای آن به اعتبارمورد فرق می کند.

اگر منظور ضرورت در ارتباط باظهور امکانی آن باشد، ضرورت بطورکلی بدون توجه به ویژگی عمل انسان مطرح است . زیرا رابطهٔ میان ممکن وضرور دربر گیرندهٔ طبیعت بیجان نیزهست و قلمرو جامعه وتفکررا نیز شامل میشود. اما اگر ضرورت در ارتباط با آزادی تحلیل شود وضع بگونه‌ای دیگر است ، زیرا از آزادی ، آزادی آدمی و آزادی عمل فهم می‌شود . و در این صورت

1– Karl marx, Friedrich Engels. I, Idèologie allemande Edition sociale Paris, 1968, P. 68

بطور غیرارادی خودضرورت انسانی می‌شود. به‌این‌معنا که آن از نقطه‌نظر سهمی که درپراتیك اجتماعی‌دارد، مطالعه میشود و بنابراین بعدتاریخی بخود می‌گیرد. دراینجاکافی‌نیست که تنها خاطرنشان شود که‌ضرورت قانونی عینی‌است، بلکه این سئوال پیش‌می‌آید که‌آیا این‌قانون‌عینی، ادراك شده یا نه و آیا بکارگرفته شده ویا تنها ادراك گردیده است.

عادتاً ضرورتی راکه ادراك نشده یعنی مستقل ازاراده ودلخواه آدمی وبطور اجتناب ناپذیری عمل می کند وجبرمطلق برآن حاکم است، ضرورت کور می‌نامند. ضرورتی کـه نسبت به آن آگاهی پیدا شده، آغاز گذار ازضرورت به‌آزادیست. امااین‌حالت‌ذهنی‌واملی دارد وبالاخره سومین‌نوع‌ضرورت، ضرورتی‌ست که‌انسان‌بدان‌وقوف یافته وآنرا درپراتیك بکارگرفته است. ضرورتی کـه به‌آزادی تبدیل‌شده ویامیشود. ضرورتی که ازقانون تحمیلی بیرون ازانسان تبدیل به‌قانون خاص عمل‌آدمی گشته است. عملا این‌آخـرین نکته دارای مهمترین اهمیت است.

لا ــ اختیار ونبودن آزادی و بردگی آدمی در تسلط ضرورت کورظاهرمیشود ومدتی می‌پایـد وسپس ضرورت شناخته میشود. اما نیروهای مولده و شرایط مادی لازم بـرای بردن‌آن به قلمرو فعالیت پراتیك‌آدمی هنوز پدیـد نیامده‌انـد. معذلك حتی تسلط بر نیروهای طبیعت وبکارگرفتن‌آنها درخدمت انسان‌کافی نیست تا جـامعه‌ای را اعطاءکنندهٔ آزادی توصیف نمائیم. در نظراول می‌توان باورداشت که مقدمات معین علمی ودرجهٔ آزادی بادرجهٔ بارآوری‌کار نسبت مستقیم دارند. بطوریکه درجه معینی ازبارآوری‌کار ودرجهٔ‌آزادی بستگی به شناخت واستعمال عمقی‌تـر قوانین طبیعت دارد. اگـر عوامل دیگـر اجتماعی وجود نداشته باشند باقضیه و رابطهٔ بالا نمی‌تـوان مخالفت ورزید. دریك جامعهٔ بهره‌کشانه رشد بارآوری‌کار به تخفیف هزینه زندگی نمی‌انجامد، بلکه برعکس توده‌های مردم را درتنگنای‌بیشتری قراز میدهد. دراین مورد می‌توان به‌بحرانهای‌اضافـه تولید در نـظام سرمایه‌داری اشاره کرد. اتوماتیزاسیون بنگاه‌ها درکشورهای باختری

برشمار بیکاران‌می‌افزاید واستعمال انرژی اتمی درجهت نابودی‌دهها هزار نفردرهیروشیما وناکازاکی بکارمیرود. ازاین نوع حقایق بسیار می‌توان گفت. آری آزادی به شناخت ضرورت وکاربرد آن بستگی دارد. اما باوجودآنکه دانش وبالابودن ظرفیت تولید بنا به طبیعت خودآزادی بخشند، پاره‌ای اوقات این امکانات دردست عده‌ای مردم می‌تواند توده‌ها را به بند بکشد. آزادی وجود ندارد اگر اوضاع و احوال‌اجتماعی‌درارتباط باآن منظورنگردد وبهبود نیابد. ممکن‌است قدرت ومنافع بورژوازی سد راه‌آزادی باشد واین طبقه ترجیح‌دهد که این حقیقت را بفراموشی سپارد.

ضرورت ادراك شده وبکار رفته در جامعهٔ طبقاتی آشتی ناپذیر درجهت منافع آنهاکه‌وسایل‌تولید را دردست‌دارند، بکارگرفته میشود وخوداین‌امربرنیروهای اجتماعی مخرب و کورکه بردوش توده‌های زحمتکش سنگینی‌می‌کنند، می‌افزایند. بدینسان بکارگرفتن نیروهای طبیعت که‌شناخته شده ورام‌کردن‌آنهادرنظام‌های طبقاتی، رویهم رفته استفاده ازتکنیکی است که‌آدمیان را ازنفوذ عناصرطبیعی‌می‌رهاند. رام کردن‌این‌نیروهاباید‌درخدمت‌اکثریت‌زحمتکش باشدتا به آزادی‌کامل بیانجامدبه این‌معناکه رام کردن‌نیروهای‌طبیعت بامهارنمودن نیروهای مخرب اجتماعی تکمیل‌شود واین‌امربدون حذف‌انحصارهای مسلط بروسایل‌تولیدوانحصارهای‌طبقهٔ حاکم نا ممکن‌است. وچنین تغییر و تحولی از راه انقلاب‌سوسیالیستی صورت می‌گیرد.

ضرورت کور ازضرورت ادراك شده، بخاطر جهل بشر از چگونگی استفاده ازآن و چون و چندی منقادکردنشان متمایز میشود واین وضع به بندگی‌کامل در برابر ضرورت‌کور می‌انجامد و سبب ناتوانی‌آدمی به مقابلهٔ فعال باآنست.

ضرورتی که‌شناخته شده هرچندکه‌هنوز آزادی نباشد به‌آدمیان امکان میدهدکه باتکیه به اسلوب فعالیت های خود را سازمان دهند و نتایج منفی را دفع نمایند و به نتایج مثبت برسند.

ضرورتی که ادراك شد برای‌آنکه به‌آزادی تبدبل شود بایددر

عمل وفعالیت آدمی منظور گردد وتبدیل به قانونی دراین مورد شود و این خود مقدمات مادی لازم دارد که شناخت قادر به فراهم آوردن آن نیست بلکه این اسباب ومقدمات درپراتیك ودرنبردی کـه گام به گـام آدمی را بسرزمین آرزویی نیکبختی همگانی نزدیك می کند ، زائیده میشود. ازسوی دیگر نباید فراموش کرد که ضرورت ادراك شده ونیز اوضاع ـ احوال مادی آماده برای بکار گرفتن درجامعه طبقات آشتی ـ ناپذیر، نتایج دلخواه را برای اکثریت زحمتکشان به بار نمی آورد . زیرا این نتایج درانحصار اقلیت مالدارانند . در این صورت ضرورت ادراك شده به لحاظ تکنیك عملی میشود واما ازلحاظ اجتماعی چنین نیست. اما جامعهٔ سوسیالیستی که استثمار انسان ازانسان را ازمیان برده ضرورت جدیدی را در برابر خود قرارداده : اولاً ضرورت ادراك شده ثانیاً ضرورتی که ازلحاظ تکنیکـی بکار میرود ، ثالثاً این ضرورت در جهت منافع همهٔ مردم عملی می گردد. به این معنا که اجتماعاً نیز تحقق می یابد ودرنتیجهٔ رنگ وطعم آزادی راستینی پیدا می کند.

۲ـ امحاء کار ازخود بیگانه
شرط آزادی اجتماعی ست

با مطالعهٔ مقولهٔ «ضرورت» درارتباط با فعالیت آدمی به چهار ـ نوع ضرورت برخورد کردیم: ضرورت کور، ضرورتی که بدان وقوف یافته اند، ضرورت ادراك شده وازلحاظ فنی به عمل درآمده وبالاخره ضرورتی که ازلحاظ فنی واجتماعی، عملی شده است (یعنی آزادی). با اینهمه دراین تقسیم بندی به طبیعت ضرورت ومیدان عمل آن توجه نکردیم. اگر گفته های انگلس راکه قبلا نقل کردیم ملاك قرار دهیم ، درمی یابیم که آزادی تسلط انسان را (برپایهٔ شناخت و پراتیك) بر ـ خودش وبرطبیعت بیرونی اقتضاء می کند» . انگلس ابتداء به طبیعت توجه دارد (در اینجا «طبیعت بیرونی» وضرورت طبیعی) . وآنگـاه ضرورت اجتماعی عینی را بدان می افزاید. امادرآنجا که می گوید تسلط برخود ما تنها قوانین رشد اجتماعی بیرون ازشعور و وجدان ما معنی

نمی‌دهد،بلکه «من» درونی، روح ، افکار، عواطف ومنش مارا نیز در برمی گیرد، بدیهی‌ست که منظور ازحاکمیت بر «خود ما»، حاکمیت براوضاع واحوال درونی، ذهنی فعالیت حیاتی ما نیزهست. ومهارت ما در رام‌کردن خود، هماهنگ با ضرورت ادراك شده .

ضرورت طبیعی‌بتدریج ادراك میشود وبه‌نسبت ارتقاء نیروهای مولده‌ورویهمرفته‌رشد خودجامعه ازسوی انسان‌عملی می گردد. آدمی که ازاین رهگذر درقبال طبیعت به استقلال نسبی میرسد بطورخود-بخودی شرایط رهایی کلی را فراهم می‌آورد .

درنظام هایی کــه درآنها تضاد لاینحل وجــود دارد، ضرورت اجتماعی ازسوی فرزانگان طبقهٔ حاکم ، فقط درحدی مطالعه میشود که موقعیت‌آن طبقه را تحکیم کند. برخلاف علوم طبیعی که کشف و استعمال قانون جدید،در آن‌کم وبیش‌بی‌درگیری‌صورت می گیرد ، در علوم اجتماعی کشف قانونی که با منافع طبقهٔ مسلط ناسازگار باشد ، مخالفت عظیمی را ازسوی‌آن طبقه برمی‌انــگیزاند و هربار در چنین مواردی‌یك‌نیروی اجتماعی وطبقه‌ای پیشاهنگ واتحادی از گروههای اجتماعی مترقی لازمست تا این مخالفت را درهم شکند.

در زندگی اجتماعی، آزادی‌که از راه شناخت و عملی کردن ضرورت ادراك شده،حاصل میشود؛ تنها به قلمروتکنیك منحصر نمی گردد. این نوع آزادی اقتضاء می کند کــه اکثریت مردم بر مقاومت اقتصادی، سیاسی، نظامی‌واخلاقی نیروهای ارتجاعی اقلیت‌غلبه‌نمایند. بهمین علت هنگامی که مردم فهمیدند انقراض سرمایه‌داری و پیروزی نظام نوین ضروری‌ست، بلافاصله موفق به تحقق‌این پیش‌بینی‌نشدند: باید مقاومت‌نیروی ارتجاعی راکه برغم ضرورت عمل می کند، درهم شکست،امااین‌مقاومت‌نیزخود امری‌ضروریست، زیراقانون‌راهی‌راطی می کندکه درآنراه پدیده‌هایی که خود ایجاد کرده‌برآن‌اثرات متضادی می گذارند.

نخستین‌ضرورت‌طبیعی‌ادراك‌شده وبه‌عمل‌درآمده، برهایی‌نسبی جامعه درمجموع خود می‌انجامد. درصورتی که‌ضرورت‌نوع‌دوم یعنی

ضرورت اجتماعی اگرشناخته شودوبه‌عمل در آید به‌آزادی‌طبقهٔ معینی می‌انجامدو تاریخ نشان داده است‌که‌تنها آزادی‌پرولتاریاو منحصراً آزادی پرولتاریا به‌آزادی زحمتکشان دیگروهمهٔ مردمان می‌انجامد.

گروههای کوچك اجتماعی وافراد منزوی‌آزادیشان به آزادی طبقات وبشریت بستگی دارد. اما شرط دیگری نیزلازمست : آزادی ازسنت‌هایی که عمرشان بسررسیده ورهایی‌ازپیشداوری‌ها بنحوی که هم‌زندگی‌اجتماعی وهم زندگی‌فردی ووجدان‌آدمی ازبقایای گذشته پاك شود و آدمی بتواند ، آزادی خویش را تماماً فهم نماید . در غیراینصورت وجدان ازشکل افتاده ونیروهای بیرونی را بصورت ضرورتی‌کور درخواهدآوردکه‌برفرد مسلط‌است. واین‌امر دراوضاع احوال‌گذار سرمایه‌داری به‌کمونیسم دردرجهٔ اول به نتایج اجتماعی روانشناسانه واخلاقی ازخود بیگانگی‌کار مربوط میشود.

* * *

ازتحلیلی‌که مارکس دردستنویس‌های خود دربارهٔ‌کار از خود بیگانه ازلحاظ اقتصاد سیاسی و فلسفی در۱۸۴۴ بدست داده، بطور کلی این نتیجه‌بدست می‌آیدکه نشستن نظام‌کمونیستی بجای‌سرمایه داری اجتناب ناپذیر است . این نخستین تحقیق علمی دربارهٔ حذف استثمارانسان از انسان و شروط‌لازم برای رهایی اجتماعی است.

غالباً این نکته را متذکر میشوندکه‌کار ازخود بیگانه‌که معرف همه جوامع‌دارای تضادآشتی ناپذیراست، درآثار متأخرتر مارکس که بیشترین سعی‌را برای مطالعه مشروح نظام سرمایه داری مبذول داشته، به‌ندرت استعمال شده است . اما بایدگفت‌که مفهوم «از خود بیگانگی‌کار»نتیجهٔ تأثیری‌ست‌که هگل وفویرباخ برمارکس داشته‌اند وازسوی دیگراین مفهوم ترجمان نارسایی از روندهای رشد تکامل تاریخی‌ـ اجتماعی است.

انکار این‌که درسالهای‌چهل قرن‌گذشته، مارکس وانگلس در سیطرهٔ فلسفهٔ فویرباخی قرار داشتند ، خطایی فاحش است. درکتاب خانوادهٔ مقدس که درهمانسال۱۸۴۴ نوشته شده به فلسفهٔ فویرباخ‌پربهاء

میدادند، امادفعتاً در بارهٔ همهٔ میراث فلسفی‌تجدید نظر انتقادی کردند. و تزهایی درباره فویرباخ که‌چندماه پس‌ازدست نویس‌های ۱۸۴۴ به‌چاپ رسید، گواه این حقیقت است.

درحقیقت مقولهٔ «ازخود بیگانگی» قبل‌ازمارکس‌بکاررفته بود، لیکن برای این اندیشمند پرولتاریایی معنای دیگــرو خاصی داشت. کافی‌ست که مفهوم از خود بیگانگی را در فلسفهٔ فویر باخ و مارکس (بدون پرداختن به هگل) با یکدیگر مقایسه‌کنیم تا تضادآنها در کلیت خویش ازلحاظ روش شناسی معلوم گردد. فویرباخ که در جستجوی علت فقر، آلام، انحطاط اخلاقی ونامردمی شدن‌آدمیان بــود ، نتیجهٔ گرفت که زیبا ترین صفات‌آدمی ازخود بیگانه شده وبه وجودی‌برتر وخیالی‌یعنی خدا منسوب گــردیده. آدمی بانسبت دادن همهٔ فضیلت‌ها وهمهٔ قوای خویش به خدا ، خود را تهی میسازد و از جوهرخویش محروم می‌گرداند وبدینسان‌رنج می‌برد. بنظرفویرباخ باید این‌صفات واستعدادها را به‌آدمی بازگرداند وازخدا روی‌گردان شد و انسان را را درپایگاه‌خویش نشاند. هدف این‌است که از دین و آئین انتقادشود وکیش تازه‌ای بجای آن بنشانند . مارکس جوان به گونه‌ای دیگر بامسئله برخوردمی‌کند. وی‌که به انسان بچشم عامل فعال تغییردهندهٔ طبیعت می‌نگرد ، نتیجه می‌گیرد کــه ستمی کــه برانسان میرود و رنج اوناشی ازاین حقیقت‌است که‌آدمی درپی تقسیم‌کار واشکال‌متعدد عمل، تجزیه‌شده وازجامعیت وشمول‌افتاده. ثمره‌ونتیجتاً روندکار او و شرایط مادی فعالیت حیاتی‌اش ازاوگرفته شده ،کارش ازبارافتاده ، به گونه‌ای‌که عنصراصلی وجودش از خود بیگانه‌گردیده است. هدف جانشین ساختن نوعی اعتقاد به جای نوع دیگــر نیست. اما منظور این‌است که دردرجهٔ اول شرایط‌مادی وحاصل‌کار به انسان‌بازگردانده شود واین درصورتی ممکن‌است‌که واسطه‌ای‌که میان‌کار گراز یکسو و وسایل‌موضوع وحاصل‌کار ازسوی‌دیگراست، ازمیان‌برداشته‌شود. بنابراین‌هدف‌انتقاد ازدین‌ومذهب نیست‌بلکه قبلا انتقادازمناسباتی‌ست که میان‌آدمیان مستقرشده است. ازسوی دیــگر دین انعکــاس جامعه

ابتدایی‌ست ودرجامعهٔ طبقاتی به لحاظی تحکیم شده‌است که این‌خود به همان مناسبات بازمیگردد. ما اکنون در برابر تضاد روشنی میان‌نقطه نظرهای فویرباخ ونقطه‌نظرهای مارکس‌بیست وشش‌ساله قرار داریم. تضادی که امکان میدهد تا دست‌نویس‌های ۱۸۴۴ وتزهایی درباره فویرباخ را اسناد نبوغ‌آمیزجهان بینی‌جدید بدانیم.

تجدید نظرطلبان‌درطول سالهای متمادی از کم‌توجهی‌مارکس گرایان به مسئلهٔ ازخود بیگانگی‌کار سودجستند. عده‌ای از فیلسوفان مارکس گرا که‌درباره ویژگی‌های واژه‌شناسانهٔ مارکس جوان‌مبالغه می‌کردند پیشنهاد نمودند که از مقولهٔ «کار ازخود بیگانه» که خود مارکس به ادعای ایشان ازآن صرفنظر کرده است و برانگیزانندهٔ تفسیرهای خطاست، بطورکلی چشم پوشی شود.

واژهٔ «کارازخود بیگانه» بلا تردیدمفهومی علمی است وتردید نسبت‌به‌آن بیشتربخاطرانعکاس «هگلی» است تا مضمون‌آن. مارکس درکاپیتال‌دنبال مفهوم ازخود بیگانگی کار را می‌گیرد وبطور مشخص آنرا تحلیل می‌نماید (ما دراین خصوص باز سخن خواهیم‌گفت). درواقع می‌توان‌گفت بدون تحلیل ازخود بیگانگی‌کار حل‌مسایل متعددی از مسایل ماتریالیسم تاریخی و کمونیسم علمی و اخلاق مارکسیستی وازجمله مسئله‌آزادی وضرورت دشوار است.

کارکه ساده‌ترین عناصراصلی‌آن، عناصرمتغیری از قبیل عمل مفید، وسایل وموضوع کار هستند، فعالیت دگرگون‌کننده‌ای است که آدمی‌روی‌مادهٔ طبیعی‌بمنظوربخشیدن شکل دلخواه بدان‌انجام‌میدهد. آدمی درکارشایستگی، دانایی واستعدادهای خودرا بدین یاآن نحو نشان میدهد. هنگامی که شیئی ساخته شده‌ای را می‌آزمائیم برمبنای کاری که صنعت‌گر وهنرمندبرمادهٔ خام انجام داده فکری راکه اومی‌خواسته بیان‌کند ونیزاستعداد و شایستگی اورا می‌بینم. ما صنعتگررا برمبنای‌آنچه ساخته است می‌سنجیم زیرا وی بعضاً درشیئی که‌نسبت به او بیرونی است باقرار دادن‌قسمتی‌از «من» خود درشکل وصورت کار عینیت‌یافته‌است. این انتقال استعدادهای درونی صنعتگر به‌درون

شیئی وتحویل خصیصه‌های لاینفك فاعلی به‌خواص جدایی‌ناپذیر شیئی خارجی یکی‌ازصفات عمومی‌کاراست و درغیر اینصورت تطبیق شیئی با نیازهای آدمی میسر نیست.

اگرعمل‌کارسازندهٔ آدمی رانهاده (تز) فرض کنیم، عینیت‌وجود او درکار وخارجی شدن صفات وبیرون‌آمدن از «من» بنوعی حالت نفی ذهنیت پیدا می‌کند وتبدیل‌به برابرنهاد (آنتی‌تز) میشود. مصرف شخصی وتولیدی، شیئی پدیدآمده‌وآفریده شده وبازگشت‌آنچه‌راکه صنعتگردر جریان‌کار به شیئی اعطاءکرده است، اثبات‌آدمی به مثابه عامل فعال تولید، اثباتی‌که همواره تکـرار میشود، هم نهاد (سنتز) محسوب میگردد. این سومین مرحله برخلاف مرحلهٔ دوم‌که عینیت‌ـ یافتن بود، ذهنیت دادن به شیئی است‌که خود شرط مهم عینیت‌است. در زندگی این مفاهیم به سختی در یکدیگرمی‌آمیزند و درهم داخل میشوند ومتقابلاً یکدیگررا تعیین می‌کنند.

با وجودآنکـه این سه عنصرفعالیت‌آدمی بشدت به یکدیگـر وابسته‌اند، ازیکدیگرمتفاوت وگاهی درمکان وزمان ازهم جدایند. در حقیقت می‌توان فردی را تصورکردکه‌کار نمی‌کند وشخصیت خود را عینیت‌نمی‌بخشد واین ازصفات ویژهٔ کسانی‌ست که‌به‌طبقهٔ‌استثمارگر متعلقند. ازسوی دیگرفردی‌کار می‌کند وتولید می‌نماید، لیکن قادرـ نیست‌آنچه راکه تولیدکرده مصرف نماید ویا بکاربرد. عمل عینیت‌ـ یافتن فاعل درکار ازعمل‌بکاربردن‌آن وذهنیت پیداکردن محصول‌کار جداشده است. دقیقاً همین خصوصیت‌کاراست‌ـ‌که بطورعینی‌تولید ومصرف وعینیت یافتن‌واستعمال‌را ازیکدیگر منفك میسازدـ ووضعی پدید می‌آوردکه محصول‌کارتولیدکننده به خود اوواگذارنمی‌شود. ممکن‌است‌محصول توسط یکی‌ایجادگردد وتوسط‌دیگری استعمال و مصرف‌شود. اگرشخص اخیرخود تولید نکند ویا خدمات معادل‌آنرا برای جامعه انجام ندهد، بهره‌کشی انسان ازانسان پدید می‌آید.

پراتیك ثابت‌کرده است‌کـه عینیت بخشیدن به قابلیت‌های فرد توسط خود او (رابطه فاعل ومورد) درجریان‌کار تا هنگامی که‌تولید

اجتماعی وجود دارد، ادامه خواهد یافت. اما باید گفت که تصاحب کار تبلور یافته و تولیدمتراکم فعالیت آدمی بسود کسی که کار نمی کند، (واین دقیقاً همان ازخود بیگانگی اجتماعی ست که درمناسبات مردم ظاهرمیشود وهمان مفهومی ست که مارکس در نظر دارد) همواره وجود نداشته و دارای خصلتی ناپایدار و گذراست.

در جامعهٔ اشتراکی اولیه که جامعه، ابزارکار بسیار ابتدائی در اختیار داشت وبه زحمت قوت لایموت اعضاء را تهیه می کرد، ازخود بیگانگی کار بمفهومی که دربالا از آن سخن گفتیم نمی توانست در میان باشد. رشد ضعیف نیروهای مولده، سطح نازل بارآوری کار، تجربهٔ محدود، ناآگاهی نسبت به قوانین اجتماعی وطبیعی، آدمی راکلاوابسته به طبیعت ساخته بود و نیز هرفرد به جماعتی وابسته بود که بدون آن زندگی برایش امکان نداشت. این نوع وابستگی و تعلق به جماعت علی رغم شباهت هائیکه به مناسبات اجتماعی سوسیالیستی و کمونیستی دارد، ضرورتی بود و گاهی اشکالی بخود می گرفت که هیچ جنبهٔ آرزویی و رویائی نداشت. جامعه ای آزاد از افراد متعالی نبود، بلکه جماعتی ازموجودات انسانی بود که تنها وضعیف و بیدفاع گرد آمده بودند تا برای مبارزه با طبیعت حداقل نیروی لازم راکسب کنند. از خودبیگانگی وجود نداشت به این دلیل روشن، که انسان چیزی نداشت تا نسبت به آن ازخود بیگانه شود. ثروت های مادی ومعنوی کسی را به علت فقدان این نوع ثروت ها امکان نداشت از ازاوبگیرند.

مالکیت خصوصی وبرده داری برپایهٔ حاصل بخشی وبارآوری ارتقاء یافته کار که افزایش تولید را در وضعیت وجود حداقل منابع حیاتی تأمین می نمود، تضمین می کرد. این تولید اضافی تبدیل به تولید ازخود بیگانه گردید و آنگاه گروهی ازمردم نه تنها اموال بلکه مردمان وزحمتکشان رانیزازخود بیگانه کردند وایشان را جذب ابزارهای کار نمودند. برده داری تنهاتعلق ثمرهٔ کاربرده به ارباب نبودبلکه تسلط کامل بر فرد و نفی همهٔ شایستگی ها و قابلیت های برده بود که دیگر بخود تعلق نداشت. از خود بیگانگی کار به از خود بیگانگی فرد و سلب

شخصیت ازکار کننده می کشید. همهٔ اوقات برده به برده‌دار تعلق داشت. لکن بدیهی‌ست که قسمتی ازوقت او صرف جبران فرآورده‌هایی میشد که مصرف می‌نمود.

وضعیت درسرواژ نیز همین بود. با این تفاوت که دهقان تحت سیطرهٔ شخصی فئودالی صاحب زمین و وسایل آبیاری بود، اما بخشی اززمان را برای خودکار میکرد.

در اوضاع واحوال تولید سرمایه‌داری، زحمتکشان ازهمهٔ وابستگی‌های شخصی به مثابه فردآدمی بیرون می‌آیند ودیگرهیچکس برآنها ملکیت ندارد. با اینهمه ازداشتن وسایل تولید محرومند. کارگر دارای آزادی شخصی‌ست، اما این آزادی بنیاد مادی خودرا، فاقد است ودر نتیجه خیالی است؛ زیرا کارگران ازلحاظ اقتصادی وابسته به مالکان ابزار تولید ومحصولات کارهستند.

ازخود بیگانگی فرد ازمیان رفته واین والاترین افتخار انقلاب‌های بورژوایی وگام راستینی‌ست که بسوی آزادی حقیقی برداشته میشود. اما ازخود بیگانگی کار بعدازاین انقلاب‌ها باقی می‌ماند[1]. محصول کار کماکان نه دراختیار تولید کنندگان وزحمتکشان بلکه دراختیار مالکان وسایل تولید باقی می‌ماند وبدین‌سان «تبدیل به وجودی بیگانه همچون قدرتی مستقل ازتولید کننده می‌شود» .[2] ونیزمالدار برخوردار ازمحصول کار، هیچ رابطه‌ای با تولید کنندهٔ محروم شده ندارد؛ در چنین اوضاع و

۱ـ ماده ۱۷ و ۱۸ قانون اساسی جمهوری فرانسه را درسال ۱۷۹۳ بیادآوریم که این وضع را ازراه قانون تثبیت می کند: «هیچ نوعی ازکار، کشاورزی وبازرگانی نمی‌تواند ممنوع باشد ... همهٔ مردم می‌توانند از اوقات وکار خود برخوردارشوند، اما نمی‌توانند خودرا بفروشند ویا فروخته شوند، زیرا ملکیت شخص برخود غیرقابل انتقال است.»

این « برخورداری ازاوقات وخدمات خود» به چه معناست؟ باممنوعیت فروش فرد، قانون، فروش قسمتی ازکار ودسترنج وانتقال قابلیت‌ها را مجاز می شمرد. خصلت دوگانهٔ انقلاب بورژوایی درهمین قانون خودرا نشان میدهد.

2_ K. marx Manuscrits de 1844 , p . 57,

احوالی « این باب روز کردن کار برای کارگر بمثابه ناپدید شدن واقعیت وعینیتش وچونان ازدست دادن عین ویامغلوب شدن دربرابر اوست[1]»

خصلتی که کاردراین هنگام پیدا می کند، امکان بازگشت به گذشته وازخودبیگانگی وانتقال قدیمی فردآدمی را دردوران‌های تاریخی معین از میان نمی‌برد.[2] عمل نازی‌ها که هزاران شهروند کشورهای اروپائی را درطول دومین جنگ جهانی به‌بردگان تبدیل کردند، گواه صادق این حقیقت است. ملحق کردن مردمان نژادهای «نجس» به‌چهارپایان ومنسوب نمودنشان به تودهٔ کودن، بدوی و کم اهلیت که قادرند هر ـ کاری را انجام بدهند، کمال مطلوبی بود که «نژاد برتر» و همدستان هیتلر در جنگ‌های غارتگرانه آرزویش را داشتند. ملیون‌ها نفـر از مقاومت کنندگان و«غیرمطلوبان» را ازبین بردند ودرمیان زندگان آنچه راکه انسانی بود معدوم نمودند واین هدفی بودکه فاشیسم آلمانی یعنی پیشاهنگ امپریالیسم جهانی ربع قرن پیش در برابرخودگذاشت. د . ـ زوریا معاون دادستان شوروی دردادگاه نورنبرگ گفته بود «فاشیسم و بردگی دومفهوم جدایی ناپذیرند »[3] کـار اجباری در یوگسلاوی ، لهستان ، فـرانسه ، یونان ، چکسلواکی و در بخش‌های اشغال شده شوروی وتبعید انبوهی مردم آلمان، نظامی بودکه با دقت دراین جهان پیاده میشد.

«این نگون‌بختان چگونه میزیستند؟ درپروندهٔ سبز گورینگ» آمده بودکه مسئلهٔ دسترنج تا سرحد جیرهٔ غذایی تقلیل می‌یافت» .[4] کسانی که‌درخارج‌ازوطن خود دورهٔ احتیاط را می گذراندند، خاطر ـ

1. Ibidem.

۲ـ ازهنگامی که این فرمول قضایی درایالات متحده رایج بود، صد سالی بیشترنگذشته است :«برده فردی است که قانوناً نه بعنوان‌شخص بلکه به عنوان شیئی شناخته شده است.»

(G. Sandburg' Abraham Lincoln, «Molodaia Gvardia» Moscou, 1991' P. 103).

3. Le Proces de Nurenberg, t. 3 Gosjurizdat, Moscou 1958, P. 631

4. Le Proces de Nurenberg, P. 638

نشان میساختند که قانون کار آلمان شامل حال «کارگران خاور نمیشد»:
«. . . کارگران شرق حق داشتن وقت آزاد ندارند، آنان حق ندارند در بیرون از خانه‌ای که کار می کنند، باشند. مگر آنکه الزامات کار چنین امری را ایجاب کند، رفتن به رستوران‌ها وسینماها و تماشا خانه‌ها و سایر امکنه برای ایشان ممنوع است ...کارگران مشرق که در کارهای خانگی مشغولند،زمان اشتغالشان نامحدود است . . . علی‌الاصول به کارگران شرق لباس نمی‌دهند.»[1] وغیره .دلیل یك چنین رفتاری درقبال موجودات انسانی فقدان مرزهای متمایز کننده میان نظام برده‌داری واستثمار سرمایه‌داری وامکان زنده کردن واستوار گردانیدن بردگی که غالباً بجای کار نسبتاً آبرومندتر مزدوری می‌نشیند در نظام مالکیت خصوصی است .

هم اکنون همین نظام درپاره‌ای از کشورهای مستعمره وزیر سلطه محفوظ مانده است. جان گونتر مؤلف کتاب یك افریقای دیگر می نویسد «در آفریقای پرتقالی کار اجباری حاکم است ومقامات پرتقال آنرا پنهان نمی‌دارند ومی گویند «آن برای بومیان سودمند است»، دراین اوضاع واحوال آدمی تبدیل به برده میشود و همانند حیوان بارکشی میگردد »[1].

بنا به شهادت ژان ـ پیر گوفن که مقاله‌ای تحت عنوان «افسانهٔ شهروندی پرتقال درسرزمین‌های ماوراءبهار باتوجه به نمونهٔ موزامبیك» انتشار داده است، « میان موزامبیك و ایالت‌هایی که در خود پرتقال واقع شده،لااقل یك تفاوت وجــود دارد: بیش‌از ۹۹ درصد ساکنان موزامبیك شهروند تلقی نمی‌شوند. این غیرشهروندان (به‌استثناء ۵ ـ هزار نفر) ۶ میلیون آفریقایی هستند. کسانی که به لحاظ اصل و منشاء خود موزامبیکی هستند، شهروندمحسوب نمی‌شوند وتابع نظام‌قضایی واداری پیچیده‌ای بنام مقررات وحقوق مربوط به بومیان هستند کــه وضعیت آنها را معلوم میدارد. روح حاکم براین مقررات وشدت آن وضع آنان را بطور بنیادی‌ازوضعیت شهروندان جدا می کند» .گوفن با تمسخرتلخی می‌نویسد «مقررات وحقوق مربوط به بومیان بر بنیاد

1. Ibid.,P651

این فکر استوار است که افریقایی‌ها هنوز آمادگی ندارند تا بشهروندی افتخارآمیز پرتقالی‌چه درزمینه فرهنگی‌وزبانی وچه به‌لحاظ مناسبات معنوی نایل شوند».

مستعمرات پرتقال تنها سرزمین‌هایی نیستند که این تراژدی در آنها به نمایش در می‌آید، درواقع آدمیان «رنگی» در رودزیای جنوبی و جمهوری آفریقای جنوبی درهمین وضع بسرمی‌برند وسرنوشت مردم امریکای لاتین و آسیا که در زیر یوغ استعمار بیگانه هستند، برهمین منوال است. درمورد کشورهای عقب‌افتادهٔ نظام سرمایه‌داری چه‌می‌توان گفت درحالیکه ایالات‌متحده یعنی قدرتمندترین کشور امپریالیستی هنوز قادر نیست ده درصد از سکنه خودرا از لحاظ حقوق باسایرمردم برابر گرداند .

استفاده ازمحصول کار ازسوی سرمایه‌دار قدرت وی‌را تحکیم می‌کند. آنچه را که کارگر تولید می‌کند بر نیروی حاکم سرمایه‌دار می‌افزاید . محصول کار وشیئی که انسان آفریده بتدریج براو حاکم میشود: «... هرقدر کارگر بیشترخود را عینیت می‌بخشد بهمان‌اندازه دنیای بیرونی عینی که در برابرخود ساخته است، تواناترمیشود .»[1] و بهمان اندازه که خود را فقیر می‌کند بهمان نسبت دنیای درونی وی خالی میشود.

لنین براساس گزارش‌های بازرسی کارخانه‌هاو کارگاههای روسیه در ۱۹۰۸ رابطهٔ میان‌سودسرمایه‌داران ومزدکارگران را محاسبه کرد. درآن هنگام تعدادکارگران دوملیون وبیست وپنجهزارنفر بود ومبلغ مزدآنها ۵۵۷،۷ میلیون روبل در سال بود و مزد متوسط ۲۴۶ روبل (۲۰ روبل وپنجاه کوپك درماه) .

سود سرمایه‌داران به ۷، ۵۶۸ میلیون روبل درسال بالغ‌میشد. بدینسان هر کارگر ۲۵۲ روبل برای کارفرما سود داشت و این مبلغ بیشترازدریافتی‌خود اوبود (۲۴۶ روبل) . لنین دراین باره ادامه‌میدهد

1. K. Marx, Manuscrits de 1844, P.57.

نتیجتاً کارگر برای خود کمتر از نیمی از روزانه کار، کار می‌کند و بیشتر از نیمی از آن، به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد»[1].

ما در روزگار خود شاهد تضادهای شدیدتری هستیم، اگر در حدود نیمه قرن نوزدهم کارگـــر امریکایی تقریباً ۳/۵ از اوقات را برای خودکار میکرد و ۲/۵ ار آنرا برای سرمایه‌دار، باید گفت امروزه ۲/۳ ازوقت را درجهت سود سرمایه‌دار وتنها ۱/۳ از زمان را برای خود کارمی کند[2]. کارگری که باکارخود پایهٔ کوچکی برای زندگیش میسازد درعین حال بنیاد اقتصادی استثمارش را پدید می‌آورد.

افسانهٔ «سرمایه‌داری‌همگانی» که‌ازسوی‌اندیشه‌ورزان‌بورژوایی منتشرمیشود، سهامداران کوچك راشریکان‌مالکیت سرمایه‌داری‌معرفی می‌کند و بدین‌ترتیب‌این‌نوع‌مالکیت را مالکیتی توصیف می‌نماید که تبدیل به وسیله‌ای برای نیك‌بختی همگان شده است. اما آنچه «پراـکندگی سرمایه»وتقسیم وتجزیه‌سهامهاوتراوش سرمایه‌می‌نامندموقعیت چه‌کسی را تحکیم می‌کند؟درجواب باید گفت فقط سرمایه‌دار. فروش سهام، بهترین وسیله برای جذب بخشی‌ازمزدکارگران‌است که‌سرمایه‌ـدار بصورت دیگری نمی‌تواند دراختیار گیرد.

پراتیك سال‌های‌متعدد نشان‌داده است که‌دگرگونیهایی‌که توسط سهامداران کوچك بوقوع پیوسته در درجهٔاول بمعنای تحکیم قدرت سرمایه‌دربرابرکاراست. هرکوششی که‌برای‌معکوس‌جلوه‌دادن آن‌نمایند باز باید گفت‌پارتنرشیپ‌اجتماعی[3] مانند گذشته برای بعضی نان و برای بعضی‌خرده‌نان‌تامین‌می کند. سهامدارسرمایه‌دارقادراست‌مزدهارا کاهش دهدوسهامدارکارگررابیرون‌بیاندازدو این‌موضوع که کارگر چند سهم دارد،موقعیت‌طبقاتی‌سرمایه‌داررا‌تغییر نمی‌دهد. سودی که کارگر بعنوان سهامدارعایدش‌میشودوضع‌اورافقط‌به‌لحاظ‌کمی‌تغییرمی‌دهد واین‌سود

---

1. Lénine . uvres — Moscou, t 18 P. 259.

2. Les nouveaux Procédes que emploie Le vieux monde Pour Se defendre, Sotsekghiz, Moscou, 1962, P.16.

۳. بمعنای شرکت اجتماعی وشرکت همهٔ مردم درامرسرمایه گذاری درکارخانه‌ها ومؤسسات است.

آنقدر نیست که‌منبع اصلی‌وسایل زندگی‌اوشود.[1] مانند گذشته سرنوشت کارگردرحلقهٔ کارروزانه بنفع سرمایه‌دارباقی می‌ماند، کارگر کماکان پرولتری‌باقی‌می‌ماند که‌طبقه‌سرمایه‌داربی‌هیچ‌توجهی‌به‌نوع‌دوستی،بخشی ازکار ویراکه مزدش پرداخت نشده بخود اختصاص میدهد . سهمی که‌کارگردریافت می کند بازهم بیشترفاصلهٔ میان «شرکای اجتماعی» را نشان میدهد. انتقال و ازخود بیگانگی کار بصورت حقیقت غیرقابل تردیدی‌دوام‌می‌آوردوحتی‌تشدیدمیشود[2] نتیجه‌اینکه کارگران‌ازراهبری ومدیریت تولیدجدا میشوندونسبت به اموربنگاهها بی‌علاقه‌می گردند. درانتقال وازخود بیگانگی محصول کارو درنتایجی که تراکم و

---

۱. ارزش متوسط سهامی که‌کارگران‌درایالات متحده‌دارند از ۱۰۰۰ دلار تجاوز نمی کند ومبلغی که ازاین بهره نصیبشان میشود ۴۰ دلار درسال است.

(V. Perlo. The Empire Of Highfinance, 1957.)

۲ـ فراوانی این امانت گذاران بمعنای پراکندگی سرمایه بزرگ نیست، بلکه تحکیم قدرت اوست زیرا خردترین پس‌انداز تــوده‌ها را در اختیارش قرار میدهد.

(V. Lenine, _uvres, Paris—Moscou . 6,P.92.)

درسال ۱۹۵۳، ۱٫۵ خانوادهٔ آمریکایی که درآمدشان پائین‌تر ازهمه بود ۹٫۴ درصد درآمد ملی را دریافت می‌داشتند. درحالیکه این رقم در ۱۹۶۰ به ۴٫۵٪ رسید.سهم ۱٫۵ خانواده‌که ثروتمندترین خانواده‌ها بودند از ۴۴٫۹۷ به ۴۵٫۷ درصد رسید.

رقم ثروت شخصی یك درصد ازمردم ایالات متحدهـ اشخاصی که سرمایه‌هاشان به ۶۰ هزار دلار وبیشتر میرسید(در۱۹۵۰) ۷۶ درصدسهامها را داشتندـ منظماً افزایش یافت : در۱۹۴۵،۳۳٫۳ درصد بود. در ۱۹۵۲ به ۲۴٫۲ درصد ودر۱۹۵۶ به ۲۶ درصد ودر۱۹۶۱ به ۲۸ درصدرسید . و سهم۹۹درصد جمعیت که درآمدشان متوسطویا پائین است،کاهش‌یافت.

فردیناند لاندبرگ درکتابی بنام‌ثروتمندان ومافوق ثروتمندان‌درآمد مصرف‌کنندگان ایالات متحده امریکا را تحلیل می‌کند. «ازآنجا کــه یك درصد ویاکمتر ازیك درصد از مردم درآمد قابل ملاحظه‌ای دارندکه‌ناشی ازعمل سرمایه‌هاست،شرکت واقعی ۹۰ درصد واندی ازبقیه‌مردم در درآمد ملی، درسطوح کاملا پائین ومتوسط است و ۲۲۶۰ دلار برای هر نفر است.

غلظت فعالیت آدمی به بارمیاورد، مارکیی تبدیل فعالیت آدمی را بـه جریانی که به اومتعلق نیست، مشاهده‌می کندونوعی از خود بیگانگی خود بخودی وقطع‌ناشدنی در روندهای کار می‌بیند . « نتیجتاً کارگر تنها هنگامی حس می کند که در نزد خویش است که بیرون از کار باشد ودر کارخود را بیرون ازخویش حس‌می کند. وقتی که کار نمی‌کند انگار درسرای خویش است وهنگام کار خود را درخانهٔ‌خویش ودرون خود نمی‌یابد. بنابراین کار او ازروی میل نیست بلکه‌برعکس کاری اجباری است. این کارارضای یك‌نیاز نیست، بلکه‌وسیله‌ای برای ارضای نیازهایی خارج از کاراست»[1] «فعالیت کارگر که‌دیگربه‌اوتعلق ندارد، دیگر عمل خودکارگرمحسوب نمی‌شود واین گمگشتگی خود اوست»[2]. بدینسان نظام بهره کشی بطورعینی، بذر رفتاری منفی را در قبال کارمی‌پاشدو آن‌اجبار آدمی‌است.بیزاری‌از کاری که‌بنفع‌بهره کشان انجام‌شود،گاهی‌کار بطورکلی را فرامی‌گیرد ویأس اخلاقی زحمتکشان درارتباط‌با کار،روی دیگراز خود بیگانگی محصول‌وجریان کاراست.

مارکس می‌گوید زندگی تولیدی نوع بخصوصی از فعالیت حیاتی است که ویژهٔ نوع آدمی است. ویك وجود نوعی منحصربفرد انسان بمثابه وجوداجتماعی‌است. بنابراین ازخود بیگانگی کاربمعنای ازخود بیگانگی حیات‌نوعی براساس اجتماعی است. خصلت‌اجباری کار دراین صورت شکل واقعاً بشری فعالیت حیاتـی را بـوسیله‌ای تبدیل می کندکه تنها بدرد حفظ موجودیت فیزیکی میخورد. استثمار آدمی را تهی میسازد ووبرا نسبت به جوهر ویژهٔ خویش که همان کار باشد، بیگانه‌میسازد. عمل حیاتی‌آدمی و کار او ، اگـر نتیجهٔ مفید و عاجل نداشته باشد، استقلال وارزش خود را ازدست می‌دهد ودراین صورت بستگی‌وتعلق آدمی به نیازهای جسمی که منشاء حیوانی دارد، گسترش می‌یابد. زندگی قسطی که‌درباختر سرمایه‌دار ابعاد وسیعی‌یافته‌و

(Za Roubéjom, 1969,no 28,P.12.)

1. Marx, Manuscrits de 1844,P.60.

۲. همانجا

توهم نیک‌بختی را برای بسیاری ازخانواده‌ها پدیدآورده، یکی ازاشکال این وابستگی‌ست. خانواده درآستانهٔ ورشکستگی‌ست و پرداخت او برای کالاهای قسطی ۱۲٪ درآمد ویرا پس‌ازکسر مالیات‌ها تشکیل می‌دهد. بنا به‌آمار منتشرشده‌ازسوی دولت، هرخانواده متوسط‌در آمریکا حتی درآغاز سالهای ۶۰ ، ۱۸٪ درآمد خالص خـود را برای ادای دیون‌پرداخت‌نموده است[1]. وتأثیراین‌وضع‌برروح مردم هردم‌افزون‌تر میشود. صرفنظراز بیکاران و خانواده‌های آنان میلیون‌ها امریکایی را احساس‌بی‌ثباتی اقتصادی وعدم‌اعتماد به فردا، فراگرفته وآنان‌همواره می‌ترسندکه اشیاء مورد استفاده‌شان را قبل ازآنکه مالک آنها شوند، ازدست بدهند. ونیز کارشان‌بنا به‌هدف‌اجتماعی فقط وسیله‌ای‌برای زیستن‌است. این‌وظیفهٔ‌حقیر رازمانی‌می‌توانندانجام‌دهندکه‌وسیلهٔ‌ثروتمند شدن سرمایه‌دار گردند. منظور آنست که کار وسیلهٔ‌زیستن صرف‌است، آنهم بطورغیرمستقیم. کارگربا‌آفریدن ثروت‌های‌جامعهٔ سرمایه‌داری، نیرویی می‌آفریندکه سبب‌محرومیت واستثماراوست ودرعین حال نیازویرا افزایش‌میدهد

پس‌ازانقلاب اکتبر درروسیه وبخصوص پس ازجنگ جهانی دوم دگرگونی‌های‌بخصوصی درزندگی‌درونی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بوقوع پیوست. نمونـهٔ ملت‌هایی‌که درراه سوسیالیسم گـام نهادند، تأثیرهردم افزون‌تری برافکار عمومی و بروجدان زحمتکشان گذاشت. بورژوازی انحصاری‌که خود را درمعرض خطرسقوط کامل سیاسی واخلاقی‌میدید، درجستجوی وسیله‌ای‌بود تا این توهم راپدید آوردکه فشاراستثمار کاسته‌شده‌است. بهبودهایی‌که درزندگی‌پاره‌ای ازگروههای زحمتکش حاصل شدازسوی انحصار طلبان بمنظورانکار وتکذیب‌نظریهٔ‌مارکس‌دربارهٔ‌استثماروفقروافلاس‌طبقهٔ‌کارگربکاررفت.

تنها دلیلی که طرفداران این‌نقطه نظر، خوددرابدان‌می‌آویزند، درواقع سخن عامیانه‌ای بیش نیست. آنان می‌گویند اوضاع واحوال تولید سرمایه‌داری درسالهای ۶۰ قرن‌بیستم، دیگرآن‌اوضاع واحوالی نیست‌که درقرن‌گذشته هنگامی‌که مارکس آنـرا مطالعه میکـرد ،

---

1. Za Roubéjom, 1961,no8,P.10

موجود بوده است. انقلاب علمی وفنی معاصر و استعمال تازه ترین دست آوردهای آن که مستلزم نوعی اندیشه‌ای کردن کار است در روزگار ما وضعی پدید آورده که قابلیت‌های معنوی و فکری زحمتکشان بیشتر از استعدادها و قابلیت‌های جسمانی آنها مورد استثمار واقع شده است.
سرمایه‌داری پس از کشف این منبع جدید منفعت، توانست بدون کاهش مصرف تولیداتی که ابتدایی‌ترین نیازهای جسمی وفرهنگی را ارضا می‌کردند وحتی دربعضی مواقع افزایش آن، به حیات خود ادامه دهد. مخالفان ما به یك‌معنا حق دارند: عوارضی ازاین نوع درسالهایی که مارکس نظریه خودرا تنظیم‌میکرد، همه‌گیرنشده بود. اما آیا می‌توان با تکیه برهمین موضوع آنرا ردکرد؟ هنگامی که ازافزایش مزدبرخی از رده‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری‌پیشرفته سخن‌می گوئیم، نبایدفراموش کنیم که مونوپل‌هااین ارتقاء دستمزد را باافزایش‌سریعتر درآمدهای کلان به یاری شدت بخشیدن به کار وبکارگرفتن تکنیك جدید وغیره جبران می‌کنند وحتی‌از آن هم‌فراتر میروند. در ایالات متحده، درفاصلهٔ سالهای ۱۹۶۶ - ۱۹۶۰ درآمد مجتمع ها (باکسر مالیات) بمیزان ۸۰/۵٪ افزایش‌یافت. درصورتیکه مزدرسمی متوسط کارگران درصنایع تبدیلی کمتراز ۲۸٪ ارتقاء یافت. ازسال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۷ مزد هفتگی کارگران شاغل درفرانسه ۳۰ فرانك افزایش یافت، درحالی که ارزش ایجادشدهٔ اضافی توسط هر کارگر ۲۲۰ فرانك‌بود. بدینسان در این دو کشور، درآمد سرمایه داران ۷ برابـر سریعتر از کارگران افزایش یافت.

گذارازبهره کشی‌فیزیکی گذشته، به‌بهره برداری‌ازسیستم عصبی که کمتربچشم می‌آید، لکن‌برای بهره کشان سود کمتری‌نداردو گذار ازمحدویت رشد فیزیکی به محـدویت رشد فکری و فرهنگـی برای استثمارشدگان، به‌عامیانه نویسان بورژوایی امکان داده‌تا بامقایسه‌حجم محصولات مصرفـی درکشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و پـاره‌ای از کشورهای‌سوسیالیستی، امکانات‌وسیعتری‌برای‌نظام‌سرمایه داری‌درآنچه که‌مربوط به‌بالابردن‌سطح‌زندگی‌مردم‌می گردد، قائل شوند. این عوامفریبی اجتماعی نظربخش قابل ملاحظه‌ای از مردم کشورهای سرمایه‌داری

راکه متوجه‌کم مصرفی اجتماعی-فرهنگی درحال تشدیدکار گران نیستند، بخودمعطوف کرده است واین حقیقت را می‌پوشاند که رشد هر کس در ارتباط با امکانات تولید به‌تأخیر می‌افتد. ستایشگران سرمایه داری بدین گونه است که میخواهند با شمشیر مقوایی این سنگ یکپارچه دکترین مارکس را خرد کنند.

این یك حقیقت بسیار قدیم است که می‌گویند «آدمی تنها با نان زنده نیست.» اما این سخن امروز اهمیت فراوانی یافته است. مرحلهٔ معینی از رفاه مادی یعنی مرحلهٔفعلی رشد نیروهای مولده، اقتضاء می کند که آنکس که درتولیدکار میکند از لحاظ فرهنگی وتکنیکی در سطح بالایی باشد. نیازهایی که یك قرن پیش ازاین سرمایه‌داری جلو ارضاء آنها را می گرفت ونیازهای ارضاء نشده‌ای که‌امروزه اوراغنی میسازد، به لحاظ منشاء وشکل وموضوع از یکدیگر متمایزند. اما این‌نیاز ها درهرحال اگر آدمی درمرحلهٔ کنونی تکامل فرهنگی باشد، برای فرد اجتناب ناپذیر است. دگر گونی درشکل وجهت‌بهره کشی، بینش‌مارکسیستی ازخود بیگانگی‌کاررا درهیچ موردی متزلزل نمی‌کند، بلکه آنرا باحقایق جدید به‌ثبوت میرساند.

فرد معمولا نسبت به‌نیازهای خودآگاهی‌کاملی ندارد. این حقیقت که‌عده‌ای‌ازاین‌افراد قادر به‌ارضاء‌نیازها نیستند، گاهی‌عوارضی پدید می‌آورد که به‌نظرغیرقابل توضیح می‌آیند، مثالی بزنیم:

درکشورهای سرمایه‌داری که سطح زندگی‌در آن‌ها ارتقاءیافته تراست، خودکشی بیشتر به‌چشم‌می‌خورد. به‌چه دلیل؟ چرادرکشور هایی‌که ظاهراً حد اکثرآنچه راکه سرمایه‌داری می‌تواند بدهد، به زحمتکشان میدهند، انتحارازسایرنقاط بیشتراست.

مسلماً درهرمورد این واقعه غم‌انگیز علل‌خاص خودرا دارد. اما علت‌های اجتماعی‌آن کدامند؟ متخصص تعلیم وتربیت شوروی آنتوان ماکارنکو (۱۹۳۹-۱۸۸۸) می‌نویسد: «سائقهٔ حقیقی زندگی

آدمی شادی فرداست[1]». درحالیکه می‌دانیم کسب ثروت مادی درنظام مالکیت خصوصی نقطهٔ پایانی‌ست که بعد از آن پژوهش‌های آفریننده وکوشش درجهت اثبات خود به عنوان فردآدمی و غور در هدف و معنای زندگی، معنای خودرا از دست میدهدوعبث وبی‌فایده‌مینماید. آدمی‌هنگامی که از غم نان روزانه فارغ شد، هنگامیکه برای خود زندگی مرفهی به‌عنوان‌فرد فیزیکی‌متوسطی تهیه کرد وآسمانه‌ای‌برای خود ساخت، «عشق وشادی فردا» را درست زمانی ازدست‌میدهد که وضع‌مساعدبرای‌پژوهش‌هاوتأملات‌دقیق‌تروعمیق‌ترپدید آمده‌است.وی در وضعیتی نیست تا «ارادهٔ خودرا درجهت تبدیل شادی‌های ساده به سرورهای بغرنجی که ازلحاظ انسانی والاتر است، بکار اندازد[2]» فرد خودرا ناتوان ازتأمین وضع زندگی متناسب و هماهنگ با شخص انسانی می‌بیند. در دنیای بهره کشی‌سرمایه داری او بخود تعلق‌ندارد وهنگامی که ازیك نعمت مادی ابتدائی‌برخوردارشد، دیگر افق‌ودور نمایی دربرابرش نیست. اودیگر جائی برای رفتن ندارد... و همین است که اوضاع واحوال فاجعه‌آمیز پدید می‌آورد و آن تراژدی را ایجاد می کند که ازسوی بازیگرانش نیز فهمیده نمی‌شود و به خود-کشی‌هامی‌انجامد. بنظر مااین انتحارها را موقعیت چاره ناپذیر فردو عدم امکان او در تحقق امکانات اجتماعی وفقدان دورنمای تکامل در نظام سرمایه‌داری ونبودآزادی آفرینندهٔفردی می‌آفرینند.

مارکس می‌گوید نتیجهٔ بیگانگی انسان نسبت به حاصل‌کار و فعالیت حیاتی و وجود نوعی چنین است.«انسان‌نسبت به‌انسان‌بیگانه شده است. هنگامی که آدمی در برابر خود قرارگرفته است ، درمقابل دیگری رامی‌بیند. آنچه درمورد رابطهٔ انسان با کارش ومحصول‌کارش با خود،واقعیت‌دارد،درموردرابطهٔ انسان‌بادیگری ونیز باکاروموضوع

1. A. Makarenko. Ceuvres Pedagogiques, Editionsde L'Acadèmie des Sciences Pedagogiques de La R.S. F.S.R., 1948, P. 179

۲. ازهمان کتاب

کار این‌دیگری نیز صادق است.[1]»

ممکن است تصور شود که‌ازخود بیگانگی‌کار تنها برکارگران اثردارد وبهره کشان که از محصول‌کار بهره می‌برند و درنتیجه‌بعنوان شخص انسانی ثروت می‌اندوزند، امکان‌کمال دارند. درحالیکه چنین نیست. دیالکتیك جریان بگونه ای است که بنیاد رفاه طبقات مالك یعنی‌کار ازخود بیگانه نیرویی‌ست که درعین‌حال بهره کشان‌رابه‌لحاظ قابلیتهای انسانی معیوب می‌سازد.

موقعیت برده‌دار،فئودال وسرمایه‌دار طوریست که ثروت های مادی ومعنوی را در اختیار دارند وخواهش‌ها را ارضاء می کنند. اما بهرحال اوضاع‌واحوالی که‌آنهادر آن بسرمی‌برند ، اگرامکان شرکت شخصی‌آنها را درکار ازمیان نبرد، لااقل می‌توان‌گفت که موجد آن نیست، مضافاً به‌اینکه خود بخود عادت به‌تحقیرکار در نزد ایشان پیدا می‌شود و کم‌کم این فکر پیدا می‌شود که‌کار سرنوشت نگونبختان و عاجزان است. مرد قدرتمند کسی‌است که‌کار نمی کند، بلکه ممکنست کارضعیفان را هدایت کند. تصاحب اموال‌که ازکار ناشی نشده منش بهره کشان را ضایع و تباه می‌سازد و ایشان را از همهٔ فعالیت های حقیقی آدمی برکنار می کند . بورژوا نوعاً دچار نقصان های اخلاقی است .

اگرکارگر که‌رفتاری منفی درقبال‌کاری که بسود بهره کشان تمام میشود، دارد، با اینهمه طبیعت انسانی خودرا در جریان تولید اشیاء مفید ظاهر میسازد، بورژوا بازیگر نقش شرم‌آور مصرف کنندهٔ میوهٔ کار دیگریست. در اینجا دیگر با فعالیت انسانی سر و کار نداریم، بلکه‌عملی‌حیوانی‌را می‌نگریم که بربنیاد تولید اجتماعی که صورت معین اجتماعی یافته، انجام میشود . ونیك معلوم است که آدمی دراین اوضاع «من» خودرا از دست میدهد. «دراینجا از آغاز کارگر برتر از سرمایه دار است . زیرا سرمایه‌دار ریشه در جریانهای

---

1. K. Marx, Manuscrits de 1844, pp. 64-65.

ازخود بیگانگی فرو می‌برد ودر آن ارضاء مطلق خودرا می بیند. در صورتی که کارگر که قربانی این ازخود بیگانی‌ست از آغاز علیه آن می‌شورد و آنرا جریانی ازبندگی ومخدومیت میداند[۱]». از آنجاکه سرمایه‌دار بایدوظیفه بازرس واداره کنندهٔ تولید را انجام دهد،عملش مضمون ویژه‌ای دارد. اما خود جریان کار تنها بمثابه وسیله‌ای برای افزودن برارزش‌ظاهر میشود.«درنتیجه ازدیاد ارزش سرمایه و ایجاد ارزش اضافی هدف تعیین کننده و اصلی سرمایه دار، خواستهٔ مطلق ومضمون عمل‌اوست. درحقیقت‌این‌میل عقلانی شده و آرزوی گردآوری گنجینه‌ها مضمونی عجیب وانتزاعی داردکه سرمایه‌دار را ناگز میسازد تا درست مانندکارگر اما درقطب دیگر و باهدفی‌دیگردر زیر یوغ مناسبات سرمایه داری عمل کند».

اینست واقعیت بینش مارکس دربارهٔ از خود بیگانگی‌کار، بینشی که هیچگاه‌رهایش نکرد. نمی‌توان با عقایدهگلی وفویرباخی، کار برد مقولهٔ ازخود بیگانگی‌کاررا درنزد مارکس، توضیح داد. در حالیکه میدانیم‌که از ۱۸۶۳ تا۱۸۶۵مارکس درطرح کاپیتال دست به تحقیق‌مشروحی دربارهٔاین‌مقوله‌بربنیاد کمیت‌عظیمی‌از وقایع‌وتعمیم‌ها زده است.

مارکس دراینجابا این فکرمخالفت می کند که قابلیت‌کارتبلور یافته درتبدیل‌شدن به‌سرمایه «یعنی تبدیل شدن وسیلهٔ تولید به وسیلهٔ تسلط برکار زنده واستثمار آن» درطبیعت این امور تلقی‌گردد و به مثابه اموری مانند ارزش مصرف ووسیلهٔ تولید انگاشته شود.سرمایه «نوعی مناسبات تولیدی و نوعی روابطاجتماعی‌ست که درآن جریان‌های مربوط به وسایل تولید ازراه نیروی زندهٔ کار در درون تولید وارد میشود. درحقیقت تسلط سرمایه دار برکارگر نیست مگر تسلط اوضاع احوال‌کار برکارگر که مستقل از او وجود دارد (که مربوط

---

۱. Archives de Marx et Engels, t. 1I (VII) Partizdat Moscou, 1933 p. 35.

میشود به اوضاع واحوال عینی جریان‌های تولید، وسایل تولید و وسائل زندگی)... عملکرد سرمایه دار همان عملکرد سرمایه است که به یاری هوش و اراده ارزش افزاینده در اثر کاردیگری رابه بهترین وجه جذب می کند. سرمایه‌دار همچون سرمایهٔ تشخص یافته و به قالب انسانی در آمده،عمل می کند وبدینسان سرمایه بصورت شخص آدمی در می آید ودربرابر کارگر که‌وی نیز کار تشخص یافته است، قرار می گیرد. کاری که برای وی جز تلاش ورنج نیست. کاری که بخاطر اشیائی که می-آفریند و ثروتی که می‌افزاید به سرمایه‌دار تعلق دارد و به خاطر آنکه سرمایه‌داردرجریان تولید عامل متغیروزندهٔ آنرا در اختیار گرفته است. بدینسان تسلط سرمایه‌داربر کارگر تسلط اشیاء برافراد است، تسلط کار مرده بر کارزنده‌وحاکمیت تولید برتولیدگراست. زیرا کالاها که‌وسیلهٔ تسلط بر کارگرانند (و تنها وسیله‌ای برای حاکمیت سرمایه) فقط نتیجهٔ روندهای تولید ومحصولات تولید هستند...ازنقطه نظر تاریخی این تبدیل وتحول ازلحاظ آفریدن ثروت‌ها بوسیلهٔ اکثریت همراه باجبربدان گونه که کاراجتماعی،نیروهای مولدهٔ نامحدودی بیافرینند که‌بعدها خود بنیاد جامعهٔ آزاد انسانی گردند،اجتناب ناپذیرست.بایدازاین صورت که حاوی تضادهائی ست، گذشت. همچنان که‌فردابتداباید دروجداندینی خود نیروهای روحی خویش را بمثابه نیروهای مستقلی در برابر خویش قرار دهد.این روند ازخود بیگانگی از کار خود است.»[1] «شرایط مادی لازم‌برای تحقق کارنسبت‌به کارگر، از خود بیگانه میشود. اوضاع احوال مانند فتیشی میشود که اراده و روح دارد... کالاها بصورت خریدار انسان در می‌آیند. . . کارگر نیست که مایحتاج زندگی ووسائل تولیدرا می‌خردبلکه آن‌وسایلند که کارگررا خریداری‌می کنند تاوی رابه وسایل تولیدپیوند زنند».[2] «...این تنهادر«تصور وپندارما»نیست،بلکه «واقعاً» «امراجتماعی» باکارگر دردرون کارش درتضادقرار می گیردآنهم نه بصورت‌عنصری خارجی بلکه به‌صورت عنصری ناسازگار وعنصری

---

1. Archiers de Marx et Engels, t.II (VII) pp. 33,35.
2. Ibid. pp. 59,61.

تجسم یافته‌وتشخص پیدا کرده دردرون سرمایه». [1]

مارکس در دست نویس‌های اقتصادی سال ۱۸۵۸ مقوله‌های وابستگی و جریان تکامل و انقراض از خود بیگانگی کار را تحلیل کرد:

۱ـ «مناسبات وابستگی شخصی (درآغاز کاملا ابتـدائی)... چنین‌اند، نخستین فرماسیون‌های اجتماعی که درآنها بارآوری آدمیان بسیارکم و در مقیاس‌های معینی رشد می‌یابد.» [2] منظور نظام بردگـی و نظام فئودالی‌ست که درآن نظام‌ها ازخود بیگانگی کار درعین‌حال ازخود بیگانگی خود شخص کارکننده است.

۲ـ «وابستگی شخصی‌متکی‌به وابستگی مادی،دومین فرماسیون اجتماعی مهمی‌ست که برای نخستین بار درآن،سیستم عمومی مبادلهٔ اجتماعی، مناسبات همگانی، نیازهای متعددوقابلیت‌های عمومی پدید می‌آید». [3] در اینجـا با یکی از ویژگیهای جامعه سرمایه داری مواجه میشویم. «کارگر سرمایــه دار راکه خود را به اجاره وی در آورده غالباً، هرموقع‌بخواهد ترك‌می‌گوید وسرمایه‌دارهرگاه لازم بداندیعنی آن‌هنگامی که‌ازوی سودی نمی‌برد ومنفعتی تصور نمی‌کند کارگررا برکنارمیسازد، اما کارگر که تنها منبع‌وی فروش‌کارش می‌باشد، قادر نیست کل‌طبقهٔ‌خریداران‌یعنی‌طبقه سرمایه دارابدون‌چشم‌پوشی‌اززیستن ترك‌گوید. وی به این یاآن کارفرما متعلق نیست بلکه به طبقه سرمایه‌دار تعلق دارد. یافتن حریف بااوست. یعنی باید درمیان‌این طبقه بورژوازی خریداری بیابد». [4]

---

1. Ibid, pp. 99.

2, Ibid. t. IV, p. 89.

3. Archives de Marx et Engels, t. IV, p. 89.

4. K. Marx et F.Engels, œuvres chaisisies en trois voulumes. Edition du Progre's, 1970, t. 1, p. 160

پاسخهایی که‌کارگران فرانسوی به مسئله میدهند جالب است:

«به نظرشما یك‌کارگر کیست؟

ــ کارگر؟ کسی است که کارمی کند... میوه‌ایست که شیرهٔ آنرامی‌مکند...

۳- «فردیت آزاد متکی به رشد عمومی افراد.ومتکی به تابعیت آنان ازتولید اجتماعی جمعی که امتیازمشترك آنهاست سومین مرحله محسوب میشود. دومین مرحله شرایط سومین مرحله را می‌آفریند».[1] این مرحلهٔ اخیر ازسوسیالیسم ببعد آغاز میشود. بدینسان مارکس در مورد مسئله رابطهٔ میان ازخود بیگانگی کارو آزادی فرد موضع بسیار روشنی دارد.

آیا می‌توان از آزادی اجتماعی سخن گفت آنجاکه انبوه اصلی فراورده‌های تولیدی بسوی کسانی میرود که‌کار نمی‌کنندوسبب تحکیم وابستگی کارگر به سرمایه‌دار میشود. آیا می‌توان فردی راکه عمل و فعالیتش متعلق به‌دیگریست آزاد خواند؟ آیا می‌توان‌ازتحقق آزادی‌همهٔ کارگران درهنگامی سخن گفت که صفت منحصربفرد انسانی‌کار کردن رااز او می‌گیرند؟

آیا می‌توان انسانی را آزاد تصور کرد، هنگامی که‌کار را بار سنگینی میداند وخود راتنهادرمنزل، درمیان خانواده‌ودرهنگام فراغت آزاد حس می‌کند؟

---

1. Archives de Marx et Engels t. IV, pp. 89,91.

← آدم مهمی نیست... «او بردهٔ بیچاره‌ایست... ساده لوح بینوائی‌ست... همان پاریا* است وبیچاره احمقی بیش نیست.

دریافت یك پرولتر ۵۰ سالهٔ فرانسوی از موقعیت خود چنین است: «کارگر بردهٔ عصرجدید ومانند نیای دور خود شدیداً به کار وابسته است. چونان وی نه برای بنی آدم بلکه برای اقلیتی که قدرت و سرمایه دارند، رنج می‌کشد. وی خود راآزاد می‌پندارد زیرا قادراست استثمارگرخودرا عوض کند. اگر ناخشنودی خود را به نمایش در آورد به‌وی زندان وکتك هدیه‌می کنند، آنچنان که‌دررم باستان باچوب‌وشلاق بابردگان‌مواجه‌میشدند.وی چنین می‌پنداردکه بوسیله مجموعه‌ای ازقوانین ومقررات پیچیده‌که زیاد هم روشن نیست،حمایت می‌شود.درصورتیکه درحقیقت وی دراین تارعنکبوتی که ویرا مطمئن‌تر به‌ارباب می بندد، زندانی‌ست...کارگر برده‌ای بیش‌نیست.»

(France Observateur, 30 Juin. 1960. p. 13)

* درهند به‌کسی گفته می‌شود که ازهمهٔ حقوق اجتماعی محروم‌ست.

آیا می‌توان انسانی را آزاد دانست که‌بردهٔ اشیائی‌ست که خود تولید می کند؟

تحلیل عمیق مارکس به همهٔ این پرسش‌ها پاسخ منفی میدهد. «شیوهٔ فعالیت حیاتی، تمام صفات نوعی وخصلت نوع گونه انسان را به بند می کشد. فعالیت آزاد و آگاهانه صفت نوعی آدمی‌ست».[1] وقتی این قسم فعالیت نسبت به فرد ازخودبیگانه باشد ودربرابروی همچون نیروی خصم‌ظاهرشود،حرفی از آزادی‌نمی‌تواندر میان باشد.«رابطهٔ اجتماعی که بمثابهٔنیروی‌مستقل‌شدهٔحاکم برافراد،میان این‌افرادوجود دارد بهرشکل که درنظر گرفته شود،نیروی‌طبیعت،تصادف وغیره‌نتیجهٔ ضروری این حقیقت است که آغازاین روابط، فرداجتماعی غیرآزاد بوده است».[2] «مرحلهٔ از خود بیگانگی و وابستگی که در آن مرحله هنوز این رابطه به اعتبار فرد وجود دارد، تنها بیانگر آنست که مردم در حال ایجاد شرایط زندگی اجتماعی هستند، اما هنوز این زندگی را برشالودهٔ این شرایط‌آغاز نکرده‌اند».[3]

رشد عالی علوم (ادراك ضرورت) رشد غول آســای نیروهای مولده وسطح عالی بارآوری کار درپاره‌ای ازکشورهای امپریالیستی آزادی اجتماعی را تضمین نکرده است. از قوه به فعل درآمدن این آزادی امحاء ازخود بیگانگی کار و در درجهٔ اول عامل اقتصادی این

1. K. Marx. Manuscrits de 1844, p. 62.

ا. ی. داویدف در رابطه بااین فکرمارکس می نویسد:

«دراینجا منظورآزادی انسان بمثابه فرد مشخص و معلوم نیست بلکه آزادی‌آدمی بمثابه «نماینده نوع انسان» وبمثابه نمایندهٔ جامعه در کل خود مطرح است. این نوعی عینیت دادن بمفهوم‌آزادی ازنقطه نظرمضمون‌آنست. این مضمون نمایشگر یك عامل مهم اجتماعی یعنی کار است که بنیادی‌ترین جوهر وسرشت وبنیان اصلی آزادی آدمی‌ست».

(I. Davydov. Le travail et la Liberté. Editions «Vysch-aia chkola», Moscou, 1962, p. 29)

2– Archives de Marx et Engels, t. IV p. 171

۳ــ همان‌کتاب.

از خود بیگانگی یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولید را اقتضاء می کند. اینها باید یا بلاواسطه در اختیار تولیدگران یا دولت نمایندهٔ طبقهٔ کارگر و یا تعاونی‌های سوسیالیستی قرار گیرد. این کار مضمون اصلی انقلاب کارگری و مضمون مرحلهٔ گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، نخستین مرحلهٔ آزادی‌ست. گذار به اداره و ارشاد با نقشهٔ اقتصاد،هرچه بیشتر رابطه‌های اجتماعی رازیرنظارت زحمتکشان قرار میدهد واین رابطه‌ها آرام‌آرام جنبهٔ اسرارآمیز و قدری خود را ازدست میدهند.

از آن ببعد اشیاء متعلق به کسانی‌ست که تولیدشان کرده‌اند و دیگر ابـزار مخدومیت انســان بـر انسان نیست و مستقیمـاً تسلط انسان را برطبیعت افزون‌ترمی‌سازند. دیگر آن دوران گذشته است که اشیاء بیان «عینیت یافته، محسوس، مرئی ودرنتیجه مسلم گمگشتگی من من و تعبیر ناتوانی من بود». برعکس نحوهٔ دراختیارگرفتن وبکاررفتن اشیاء تولید شده دلیل آشکاری بر توانائی کامل زحمتکشان است. کار تبدیل به‌کاری للنفسه میشود.ازکاری اجباری به‌کاری دلخواه و آگاهانه که در ارتبــاط با ضرورت شناخته شده ارتقاء می‌پذیرد، تغییر شکل می‌دهد وبه صورت نخستین نیاز حیاتی انسان‌آزاد درمی‌آید.

کار الزامی بمعنای آنست که همه می‌باید به فعالیت مفید برای جامعه مشغول شوند و هیچکس از تنها وسیله‌ای که از وی یك انسان می‌سازد یعنی کار رویگردان نباشد.

آدمی دیگر دربرابرآدمی بیگانه نیست.برخلاف اخلاق خود-خواهـانه مدافعـان مالکیت خصوصی که توجیه‌گر این حکم نامقبول است که‌می‌گوید آدمی طعمهٔ آدمی است ودنیا آکل و مأکول‌است،اصول مندرج‌درقانون‌اخلاق‌بناکنندگان کمونیسم‌خلاف آنرا ثبوت‌می‌رساند: «جماعت‌گرائی وتأکید برجمع رابطه دوستانه‌ای براین اساس است: یکی برای همه وهمه برای یکی، انسانیت و احترام متقابل درمناسبات میان مردم. آدمی برای‌آدمی دوست، رفیق وبرادرست.»

هنگامیکه ازخود بیگانگی نسبت به‌نتایج مادی وجریان‌های کار

ازمیان میرود،انواع دیگر آن آغازبه ناپدید شدن می کند. بقایای رفتار منفی در برابرکار،منش افراد خادم و مخدوم ، انگل خویی‌وتمایلات خود خواهانه ومیل به مالکیت خصوصی، صفاتی هستند که خودبخود ازمیان نمی‌روند.این صفات‌تا درهم شکستن بنیادهای‌غینی‌ایجاد کننده آن تامدت‌ها دوام می‌آورند ومانعی جدی درراه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم پدید می‌آورند. حزب علیه این بقایای از خود بیگانگی کارمی‌رزمد، از آنجاکه‌این پیکارشرط مهمی برای تکامل جامعه‌است.

***

کوته نظری است که مانند عده‌ای ازجامعه شناسان علت بنیادی ومنحصربفرد ازخود بیگانگی راتقسیم‌کار وتخصصی شدن پیشروندهٔ امور واسارت انسان درقلمروتنك فعالیت حرفه‌ایش بدانیم. طرفداران این فکر می‌گویند اوضاع واحوال بالا فرد راازثروت ودستاوردهای پراتیك عمومی اجتماعی محروم می‌سازد. اگر بدین راه بیفتیم مسئله الغاء ازخود بیگانگی کارمنحصر به غلبه‌برمحدودیت‌های حرفه‌ای فرد می‌شود وتنها باید وضعی پدیدآورد که درسایه‌آن عمل آدمی موفق به تولید همهٔ‌آن چیزهایی شود که جامعه در طول تکامل طولانی آنـرا آموخته است .

چرا نباید امحاء از خود بیگانگی کار را (زیرا بدون از خود بیگانگی‌کار ازهیچ نوع دیگر آن نمی‌توان سخن‌گفت) با الغاءتقسیم کار درهم‌آمیخت؟

اولا برای‌آنکه تقسیم کار درساده‌ترین اشکال خود (تقسیم کار در بطن جامعهٔ اشتراکـی اولیه بر مبنای سن و جنسیت) آغاز شده و با تفاوت‌های اجتناب ناپذیر عملکردهای تولیدی و غیره در جامعهٔ متعالی کمـونیستی بـه پایان می‌رسد . تقسیم کـار یکی از صفات نیروهای مولدهٔ جامعه وشرایطلازم سازمان‌و حاصل بخشی کاراجتماعی است.وجود رشته‌های تخصصی گوناگون پدیده‌ای دگر گون شونده امادائمی اقتصاد اجتماعی جدید است که ازمدت‌ها قبل خصلت طبیعی خود راازدست داده. ثانیاً اگر از تقسیم کاربمثابه‌آن رابطه اجتماعی

سخن گوئیم که درفعالیت گروههای اجتماعی و افراد پدید می‌آید، در اینجا نیز نمی‌توان گفت که همواره موجد از خود بیگانگی است. از خود بیگانگی مثلادردرون جامعه اشتراکی اولیه، که زنان به‌امور خانه و مردان به شکـار و دامداری می‌پرداختند وجود نداشته است و در جامعهٔ کمونیستی نیز ازخود بیگانگی ناشناخته خواهد ماند،درصورتی که این جامعه بدون تقسیم کار کم وبیش آشکار گروههای حرفه‌ای که کارخود را دریك جریان دائمی مبادله می کنند، قابل تصور نیست.

ازخود بیگانگی کار همیشه با تقسیم کار ملازمت ندارد و تنها به یکی از اشکال آن در درون جامعه مبتنی بر تضادهای آشتی‌ناپذیر وابسته است. تنها در اوضاع و احوال مالکیت خصوصی و با وجود انحصار وسایل تولید (که دربردگی، شخص زحمتکش را نیز در بر-می گیرد)، نمایندگان طبقه درقدرت امکان می‌یابند که به سود خویش کار، مالکیت و اوقات زحمتکشان را که درجریان عمل تولیدی خود ابزار و اشیایی بکار می‌برند که به آنها متعلق نیست ، از خود بیگانه نمایند. و این شرط بردگی اجتماعی بمثابه سیستم است. بمحض آنکه این اوضاع واحوال ناپدید شود، فرمانروایی آزادی فرا میرسد.

در رابطه‌ای که آزادی اجتماعی ، با از میان برداشتن از خود بیگانگی‌دارد، خطاست اگر نابودی‌ازخودبیگانگی‌رابه‌نابودی‌تقسیم کار که جز در کمونیسم میسر، نیست مرتبط بدانیم. این طرز تلقی سبب نهان گشتن مسئلهٔ لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بهره کشی از کاردیگری یعنی انهدام هستهٔ مادی از خود بیگانگی کار بدان سان که مارکس عقیده داشت می‌شود.

این موضوعی‌ست که مخصوصاً باید بر آن تأکید ورزید. زیرا درجریان مجادله‌های لفظی با فرصت طلبان که سالهاست ادامه دارد ، آنان همواره به بینش واحد و همانندی تکیه کـرده‌انـد : نفی همهٔ ویژگیهای کیفی سوسیـالیسم بمثابه نخستین مرحلهٔ کمونیسم درهمهٔ اشکال ، نتیجه گیری‌های مجرد در بـارهٔ از میان برداشتن از خـود بیگانگی کـار در آینده دور . در جـریان پیکار علیه ایدئولوژی

بورژوائی و اپورتونیسم باید به نحوی مشخص روند مشخص امحاء از خود بیگانگی کار ودرنتیجه‌ازبند رستن فعالیت‌آفرینندهٔ زحمتکشان را درمرحله‌کنونی ساختمان سوسیالیسم نشان داد.

ما بهیچ وجه سر آن نـداریم که مدعی شویم که سوسیالیسم بیشترین آزادی را اعطاء می‌کند. آویختن به این نقطه نظر، محدود دیـدن تکامل است. جریان رهایی همواره تداوم دارد این جریان در زمینه اقتصادی مستقیماً به درجه اجتماعی‌کردن تولید و نه تنها تحکیم ورشد مالکیت اجتماعی وسایل‌تولید وموضوع کار در اشکال دوگانهٔ خویش ـ مالکیت همه خلق و مالکیت گروه ـ بلکه نزدیکی این دو شکل* و به عبـارت دیگر بـه استقرار مناسبات مطلقاً همانند همه‌کار کنندگان درقبال وسایل‌تولید روش‌ها وآهنگ تکامل‌درجامعه بی‌طبقه بستگی دارد.

در جهت الغاءکلی خود از خود بیگانگی اجتماعی کار و نیز نتایج‌آن باید همه علت‌هائی که مانع ازتبدیل‌کار به فعالیتی مستقل و آزادند، ازمیان برود. دراینجابخصوص‌پدیده های خالصاًتکنیکی‌مورد نظر است‌که غالباً مستقل ازنظام اجتماعی سبب‌کم دهی‌کار میشود و آنرا رنجبار، خسته‌کننده ویکنواخت می‌سازد. احساسهای ناخوشایند که بنا به این رابطه در اثر اموری مانند : سرما ،گرما، تغییر ناگهانی درجه حرارت، رطوبت، صداهای کرکننده و بوهای شدید و غیره و خلاصه آنچه کـه از واژهٔ «از خود بیگانگی تکنیك مستفاد میشود ، واژه‌ای که فیلسوف مارکس گرای بسیار مشهور آلمانی موسوم به ژ. کلوس وضع کـرده است. این نوع از خود بیگانگی از واپسین بستگان ازخود بیگانگی اجتماعی است. در سوسیالیسم شاید این‌تنها عامل مادی باشدکه مانع ازتکوین رفتارکمونیستی در قبال‌کار است. نابودی این عامل مشروط به رشد صنعت‌بزرگ‌مکانیکی سوسیالیستی به ویژه درمرحله خودکارکردن (اتوماتیزاسیون) تولیداست.مرحله‌ای که بقول مارکس.«کـار دیگر نه همچون عامل جریان تولید، بلکه مانند وسیله‌ای ظاهر خواهد شدکه ازانسان ناظر وتنظیم‌کننده‌ای‌برای

خود جریان تولید خواهد ساخت.»

قرینه الزامی پیشرفت آزادی مبارزه علیه اوضاعی‌ست که آدمی را اخلاقاً نسبت به کار خود بیگانه می‌سازد. اوضاع و احوالی که خیلی بیشتر از آن علل اقتصادی می‌پایند که مخلوق آنند. مبارزه علیه رفتار منفی در قبال فعالیت‌های تولیدی که میراث نظام بهره کشان‌ست، همانطور که دیدیم بخشی از مسئله از خود بیگانگی کار را تشکیل می‌دهد

گاهی گفته میشود که جامعیت آزادی به جامعیت رشد بستگی دارد. این سخن حقیقتی‌ست بااینهمه نمی‌توان انتظار داشت که انسان جامعهٔ کمونیستی همهٔ دستاوردهای پراتیك اجتماعی را جذب نماید. وابسته کردن تکامل موزون و آزادی وی به این موضوع هر دو را در معرض تردید قرار میدهد. کارگر بطور موزون کمال می‌یابد و رشد می‌کند نه از آن رو که همهٔ اشکال کار را فرا می‌گیرد و جذب می‌نماید، کاری که نوابغ نیز از عهدهٔ آن برنمی‌آیند؛ بلکه این رشد و کمال به خاطر آنست که کارگر همهٔ جنبه‌های کار را باز می‌شناسد.

این بدان معناست که بر شالودهٔ فن و فن شناسی که هر دم کمال می‌یابد، هر کس حقیقتاً می‌تواند فعالیت کند. این امر هم در مورد کار دستی وهم درمورد کار فکری و یا به عبارت دیگر کاری که بطور موزون عناصر هر دونوع کار را بیکدیگر پیوند میزند، مصداق دارد. ونیز کار اجرائی مستقیم و نیز کار مدیریت و سازمان از این قاعده مستثنی نیست.

البته باید انجام عملیات مکانیکی را درسطوح هرچه وسیعتر و کارهای آفریننده را نیزاز این قاعده مستثنی نکرد، همچنان که تولید مادی و تولید پدیده‌های فکری و معنوی را نیز شامل میشود.

خصال اصلی وعمومی کار یعنی (ممیزاتی راکه قبلاً از آن یاد کردیم) دیگر خصال گروههای گوناگون اجتماعی ویا حرفه‌ای نخواهند بود. تقسیم اجتماعی کار به این معنی از میان خواهد رفت و جزء جدایی ناپذیر کار شخصی هر کارگر خواهد شد که باید دارای دو یا

سه حرفه باشد ، اما آیا اینرا می‌توان بمعنای ناپدید شدن مطلق تقسیم کار دانست.

اگراین امررا بمعنای از میان رفتن سازمان روند فن شناسی در بعد اجتمـاعی بگیریم، پاسخ منفی است. در فعالیت شخص جواب مثبت است؛ امامسلماً مفهوم آن تا حدودی قرار دادیست. ازآنجا که شخص به چند گروه‌حرفه‌ای تعلق دارد ودر درون هریك‌ازاین گروهها قادر به انجـام هرکاری می‌باشد، زیرا تمام جنبه‌های مشخص این نوع فعالیت را فراگرفته، دراین‌صورت این فرد قادر به تعویض کار است.و این تنها بربنیاد تقسیم تکنیکی بسیارپیشرفته کارمیسر است واین وضع هیچ مشابهتی با فکر پندار آمیزی‌که موافق آن کارگر آینده توانائی سحرآمیزی درتولید همهٔ مقوله‌های مشخص نعمت‌های مادی ومعنوی خواهد داشت، ندارد.

فرمول: «فـردی‌که بطور یك جانبه رشد کند، از خود بیگانه است» ، حکم دقیقی نیست . زیرا یك جـانبه بودن وجود بورژوایی که از قبل از خود بیگانگی پرولتر انجام دهندهٔ کار زیست می‌کند ، یك مسئله است و ناتوانی وبیگـانگی نسبی افراد حرف گوناگون در اوضاع و احوال سوسیالیسم ومقررات مربوط به کار اجباری برای همه مسئله‌ای دیگر است. سنجش یکسان ایندو مسئله و در درجهٔ اول قرار ندادن الغاءجود فراموشی نوع اول‌که بدون آن نمی‌توان ازآزادی اجتماعی‌ورشد موزون وهماهنگ فرد سخن‌گفت، دورشدن ازواقعیت است .

نقطه نظر مارکسیستی در این باره بسیار روشن است. می‌توان مارکس جوان را به طرق گوناگون تفسیرکرد. اما این امر واقعیت را تغییر نمی‌دهد. ما دوران پختگی مارکس، آثـار انگلس و لنین را می‌شناسیم وپراتیك ساختمان‌کمونیسم در برابر ما قرار دارد. امروزه در زنـدگی عادی از تقسیم کار بطورکلی کم سخن می‌گویند. هنگام گذار از سرمـایـه‌داری به‌کمونیسم مردم به مسئلهٔ مشخص‌تری علاقه نشان میدهند و آن از میان برداشتن تقسیم کـار ، میان بهره‌کشان و

استثمار شوندگان است. این تقسیم کار مانع سختی برسر راه آزادی اجتماعی است. امحاء ازخود بیگانگی کار در تمامیت کیفی خود، در اوضاع واحوالی که جامعه از اشخاصی درست شده که کار می کنند و اشخـاصی که از کار دستهٔ اول ادامهٔ حیات می‌دهند ، میسر نیست.

۳. شرایط سیاسی و اخلاقی تبدیل کار به فعالیت مستقل و آزاد.

آزادی اجتماعی الزاماً الغاء از خود بیگانگی کار را می‌طلبد، لکن باید به‌سطح نیروهای مولده ودرجهٔ رشد اجتماعی که پدیدآورندهٔ اوضاع واحوالی هستند که در آن ازخود بیگانگی کار، دیگر شرط لازم پیشرفت نیست وممکن است به مانعی درسر راه توسعهٔ بعدی تبدیل شود، توجه نمود. این اوضاع و احوال همزمان است با تشکیل نیروی تاریخی معینی که رسالت برانداختن استثمار را بعهده دارد وبطور حیاتی بدان علاقمند است. این نیرو را باید همان پرولتاریا دانست.

برای تحقق این هدف که ازدرون اوضاع واحوال متغیرزندگی اجتماعی بیرون آمده، لازمست که این هدف از سوی نمایندگان آن طبقه که بخاطر موقعیت عینی وقابلیت‌های ذهنی‌اش قادربه انجام دگرگونی بنیادیست ادراك شود. بنابراین این ضرورت باید فهم شود تا بعداز آن به توده‌های کارگر فهمانده گردد. نخستین هدف یعنی استقرار سوسیالیسم علمی از نوع ثانوی آن یعنی اتحاد سوسیالیسم با جنبش کارگری جدایی ناپذیر است.

آنگاه ضرورت ادراك شده به عمل تبدیل میشود. طبقهٔ کارگر هنگامیکه ضرورت انقراض سرمایه داری و آفرینش جامعه جدید را درك کند با آنکه از لحاظ اجتماعی آزاد نیست ـ به علت حاکمیت مناسبات اجتماعی بهره کشانه ـ به نوعی آزادی نسبی نایل میآید، زیرا با شناخت علت‌های آن به مبارزه علیه نظام بردگی اجتماعی می آغازد واین آغاز تکامل رشد یابنده آزادی‌ست.

درجریان نبرد بخاطر ازمیان برداشتن ازخود بیگانگی وسائل، موضوع ومحصول کارو خودکار مستقیماً خصلتی اجتماعی پیدا می‌کند. الزامی بودن کار برای همه بااصل:«آنکس که کارنمی کند نمی‌خورد»،استقرار نظارت کارگر برتولید که هنوز درمالکیت خصوصی است، می‌تواند اولین گام بسوی اجتماعی کردن کار محسوب گردد، سپس بنگاههای خصوصی می‌توانند به موسسه‌های خصوصی دولتی تبدیل گردند. در این موسسات کار کارگران به دوبخش تقسیم میشود: کاری که مستقیماً اجتماعی است (برای جامعه یا برای خود) بعلاوهٔ کار خصوصی (برای سرمایه‌دار). پس ازملی کردن ویا ضبط سهم سرمایه‌ایکه متعلق به مالکیت خصوصی است، کارخصوصی نیزازمیان میرود. در بخش دولتی کار در سطح ملی ، اجتماعی شده است و در بخش تعاونی کار به مثابه امری مستقیماً اجتماعی در درون جماعتی که مالك ابزار ووسائل تولید است، ظاهرمیشود.

محصول کار بدست آمده غیرقابل انتقال می‌شود ودیگروسیله‌ای برای بهره کشی نیست و به مالکیت تولید کنندگان جمعی درمی آید: طبقه‌کارگر یااعضاء تعاونی کشاورزی. نیروی کار حالت کالایی بودن خود رااز دست میدهد و دیگر به مالکان وسایل تولید فروخته نمی‌شود، زیرا خودکارگران مالك این وسائلند. طبیعت مناسبات دوجانبه میان آنها که‌کارمی کنندودولت وجمعیتی که بدانها تعلق دارند نیزدچار دگرگونی می‌شود. فرد بمثابه شرکت کننده در جریان تولید و مانند شریك درهمهٔ ثروت‌های مادی ومعنوی که دراختیارجامعه است، تلقی می‌گردد. این دگرگونی‌ها مهمترین شروط اجتماعی آزادی را پدید

می‌آورد.

مارکس قبلاً ثابت کرده بود که ازمیان برداشتن ازخود بیگانگی کارتا هنگامیکه مناسبات مالکیت خصوصی بر جامعه تسلط دارد، غیر ممکن است. با اینهمه آیا می‌توان تصور کرد که از خود بیگانگی در اشکال چهارگانه[1] خود همزمان ناپدید می‌شود.

درزمینهٔ مناسبات اقتصادی تولید، حذف ازخود بیگانگی کار، بازگشت دادن نتایج مادی کار وفعالیت خودکارگران به خود کارگران شرط و نتیجهٔ تبدیل سوسیالیستی تولید است. در زمینهٔ وجدانی و شعوری برانداختن مفاهیم و تصورات ازشکل افتاده و تحمیل شده به وسیلهٔ از خود بیگانگی زمان بسیار طولانی‌تری را اقتضاء می‌کند، همانطورکه آشتی دادن فرد باکار ودورکردن پیشداوری مسلط براوکه بر اساس آن، کار ضرورتی قهرآمیز و بارگرانی‌ست که ازسوی خدا در جهت مجازات بندگان بخاطر گناهانی که مرتکب شده‌اند، نازل شده است. نقطه نظر کمونیست‌ها رادراین مورد همه میدانند: گرایش ورفتارمنفی نسبت به‌کارازجوهرآن سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه ازوضع تاریخاً مشروط و موقت بهره کشی آن ناشی میگردد و دیر یا زود سرنوشت بهره‌کشی ازخود کار جدا میشود.

کارالزامی برای همه، که انقلاب‌های کارگری اعلام‌داشته عموماً به عنوان مهمترین فعالیت شناخته شده، فعالیتی که تاآن هنگام فرد در آن در گوناگون ترین اشکال از خود بیگانه بود. این آغاز استحالهٔ عظیم آدمیان است که ارزش‌های آفریده شده توسط نسل‌های پیشین را بخودجذب می‌کند. تبدیل بردهٔ سرمایه به‌انسانی که درکارخصوصیتی غیرقابل انتقال می‌بیند، معنای کلی انقلاب سوسیالیستی است که آغاز تاریخ راستین آدمی‌ست.

۱ـ محصول ازخود بیگانه، فعالیت ازخود بیگانه رابطهٔ انجام‌دهندهٔ کار باعمل اوکه نسبت به‌وی بیگانه شده («خودازخود بیگانگی»)وبالاخره مناسباتی که‌میان آدمیان بطورمتفاوت پدید می‌آید وآنان رااز یکدیگوبیگانه می‌سازد.

الزامی بودن کار برای همه، از سوی همگان بشیوهٔ واحدی تفسیر نمی‌شود. زحمتکشان که اکثریت مردم راتشکیل میدهند دراین الزام، بهبود وضع‌خود رابعنوان‌شهروندی که‌ازهمهٔ حقوق برخوردار است، بعنوان فردی‌کامل می‌بینند و آنرا برای تبدیل‌مردم به‌کار کنندگان آگاه لازم می‌شمرد. الزام به کار کردن به خصلت فعالیت حیاتی آنان مربوط میشود. کارغیرقابل انتقال امروزبه دنبال اوضاع جدیداقتصادی ونیزبخاطر عادت به‌کار کردن که حاصل شده است، آزاد است وتأمین کنندهٔ سیمای سیاسی واخلاق‌کارگران ودهقانان است.

بورژواهای قدیم،مالکان ارضی،روشنفکران بورژوا، کولاك‌ها ونوکرصفتان، اصل«آنکه‌کار نمی‌کند، نمی‌خورد» را به‌گونه‌ای دیگر می‌بینند. عمل کردن این حکم چرخشی بزرگ درشیوهٔ زندگی آنان پدیدآورده و ایشان عایدی خود را که از کار ناشی نمیشده از دست داده‌اند و می‌باید به‌کاری مفید در زیر نظارت زحمتکشان دست زنند ودراین صورت بقدرت رسیدن طبقهٔ‌کارگر بدون مخالفت‌اینان انجام نمی‌پذیرد. لنین تعلیم وتربیت‌را براساس‌نظم جدید کاریکی ازاشکال مبارزهٔ طبقاتی میدانست.

اگربعدازانقلاب، حکومت جدید تنهابا طبقهٔ‌کارگر آگاه سرو کار داشت الزامی بودن‌کار برای همه مفهومی پیدا نمی‌کرد. حقوق کار یعنی امکـان واقعی استفاده از نیروی روحی و جسمی در تولید اجتماعی‌بسنده بود. امادر واقع انقلاب تنها با نمونه‌های قابل ملاحظهٔ قشرهای‌انگلی‌مردم‌سرو کارندارد،بلکه‌همچنین باکارگرانی‌مواجه‌است که جامعهٔ بورژوائی درآنان شدیداً اثرگذاشته وازاین رو دارای منش مالکیت خصوصی هستند. بنابراین قانون‌کار کفایت نمی‌کند زیرالازم است که فعالیت‌های تولیدی در سطوح بسیار پذیرفته شود. اما چه بایدکرد در صورتی‌که عده‌ای که عادت به زیستن به حساب دیگران دارند، به کارتن ندهند.

درجامعهٔ سوسیالیستی‌که بربنیان وشالودهٔ خویش تکامل نیافته، بلکه «برعکس‌ازآنجاکه دیری نپائیده که‌ازجامعهٔ سرمایه داری بیرون

آمده، جامعه‌ایست که دَرتمام مناسبات اقتصادی، اخلاقی وفکری جای زخم جامعهٔ قدیم را که ازبطن اوبیرون آمده، برخود دارد»،[1] همزیستی حق کار و کار اجباری تا مدت‌ها ضرورت دارد.

آیا دراینجا تضادی به چشم می‌خورد؟ آری زیرا در این مورد با وحدت اصولی سر و کار داریم که ظاهراً یکدیگر را نفی می کنند. برای انسانی که بکارعادت دارد الزامی شدن کارموجود نیست. عطش فعالیت برای او تبدیل به صفتی اخلاقی، عادت ونظم روحی ویا بقول کانت یك «امپراتیو» شده است . این انسان تنها نیازمند حق کاراست. درنظر آنکه کار نمی کند ویاکاربرایش هوا وهوسی بیش نیست، کار الزامی تحمیلی ازخارج و اجبار است. به عبارت دیگر در نظر چنین فردی حق کـار بمشـابه عینیت دادن به قابلیت‌هـا همچون ضرورتی خارجی و تکلیفی اجتماعی ظاهر می‌شود. بدینسان در مرحله گذار با تدابیر اصلاح کننده‌ای که اتخاذ می‌شود کار در دوران سوسیالیسم در نظرما مانند وحدت ضدین، وحدت حق و اجبار ظاهرمی‌شود.

غالباً (بخصوص درادبیات بورژوایی) در اجبار تضادی مستقیم با آزادی می‌بینند و آنرا پدیده‌ای تشخیص میدهند که با فکر فعالیت آزاد مغایر است. اظهارات صریح و بی‌آلایش کمونیست‌هـا دربارهٔ دیکتـاتوری پرولتاریا و شناختن این دیکتاتوری بمثابه ابزار ارشاد و هدایت توده‌های زحمتکش درجهت ساختن جامعهٔ سوسیالیستی ونیز توصیف آن بـه عنوان ابزار اعمال خشونت انقلابی در برابر اقلیت بهره کش‌ودشمنان طبقهٔ کارگر،تحریف‌شده بطوری که این دیکتاتوری را سرکوب کلی همه آزادی‌ها معرفی کـرده‌انـد . این تحریف‌ها از سوی بورژوازی مورد بهره برداری قرارگرفته تاکمونیسم وحکومت مطلقه وفاشیسم را دریك ردیف قرار دهند.

معلوم شد که کارگری که کار اورا ازخود بیگانه کرده‌اند، آزاد نمی‌تواند بود. اماآیا سرمایه‌دارکه‌کاردیرا مورد استفاده قرار میدهد، آزادست؟ درآثارمارکس چنین می‌خوانیم «آدمی موجودی نوعی است نه تنها بدین دلیل که درزمینهٔ عملی ونظری ازخود واشیاء بمثابه مورد نوعیت

1. K. Marx et F. Engels, Œuvres choisies t.3,p.14.

پدید می‌آورد، بلکه همچنین به این علت که با خود، بمثابه‌موجودی عینی‌وجهانی‌رفتارمی‌نمایدواین تعبیردیگرهمان‌مطلب است.

... شیوهٔ فعالیت حیاتی، همهٔ خصلت نوعی را، فرا می‌گیرد. صفت نوعیِ فعالیت آزاد و آگاهانه، نوعیت آدمی است. . . انسان دقیقاً در عمل ایجاد دنیای عینی‌ست که نشانه‌های وجود عینی خود را ظاهر میسازد... بنابراین ازآنجاکه کار از خود بیگانه مورد تولید را ازانسان جدا می‌کند، زندگی نوعی را ازوی منفك میسازد...

کارازخودبیگانه‌بهمین‌نحوبانزول‌دادن‌فعالیت آزادبه‌ردیف‌وسیلهٔ عمل معین اززندگی‌نوعی‌آدمی وسیله‌ای‌برای زیست‌جسمی‌اومیسازد.

... وجود نوعی‌آدمی ونیزطبیعت‌همانطورکه نیروهای معنوی نوع انسان، به موجودی تبدیل‌میشوند که بااوبیگانه است. به وسیله‌ای برای زیستن فردی. کار ازخود بیگانه، جسم آدمی را برای خود او بیگانه می‌کند . مانندِ طبیعت بیرونی، جوهر روحی وسرشت انسانی از خود بیگانه میشود.»[۲]

میدانیم که بورژوا که دم از آزادی تجارت میزند ، بهیچوجه خود را موجودی زیانبـار و خالی از سرشت و جوهر نمیداند، در صورتیکه تحلیل عینی خلاف اینرا می‌گویـد: سرمایه دار بنوبه خود آزاد نیست. وی نیز «قربانی» کارازخود بیگانه به‌گونه‌ای‌دیگر است. سرمایه‌دار بخـاطر موقعیت اجتماعیش که فعالیت حیاتی او را خصلتی یکجانبه وانگلی می‌بخشد، قادر نیست «در قبال خود رفتاری داشته باشد که درقبال موجودی‌جهانی وعینی ودرنتیجه‌آزاد دارد». او علی‌الاصول در عمل‌آگاهانه وآزاد خصلت نوعی آدمی را مشاهده نمی‌کند وخود دارای نوعیت فعال نیست . ازآنجاکه استثمارگر کار را وسیلهٔ‌سادهٔ‌صیانت‌وجود جسمی می‌پندارد ووجود جسمانی‌را بدون کار کردن حفظ می‌کند، کار را وجود خود نمی‌پندارد و دین انسانی خودرا همچون سازنده‌وآفرینندهٔ نعمت‌های مادی وفکری ادانمیکند، سرمایه‌داردربرابرقوانین خود بخودی تولیدکالایی‌آزاد نیست وتابع

1. K. Marx et F.Engels, Œuvres choisies, t. 3, p. 14
2. K. Marx, Manuscrits de 1844, pp. 61,62,63.

منطق عینی عملکرد سرمایه‌خویش است. اوبا کار یعنی فعالیت راستین انسانی بیگانه است. دراین رابطه آنچه کارگر را از سرمایه‌دار متمایز میسازد، آنست که کارگر مستقیماً در جریان تولید دخالت می کند و از خود بیگانگی کاررابویژه بخاطر انتقال محصول کار تحمل می‌نماید. سرمایه‌دار محصول کار را در اختیار می گیرد، امّا غالباً جسماً وروحاً در جریان تولید دخالت نمی‌نماید ، یا اینکه در جریان بعنوان نماینده سرمایه‌تأثیر بسیار اندك دارد. این بدان معناست که کارگر که گاه از حداقل حیاتی برای آنکه بتواند زیستنی انسانی وعادی کند محرومست، خود را مانند یك انسان بسیار بیشتر از سرمایه‌داری که کار نمی کند به ثبوت میرساند.

عموماً فلسفهٔ بورژوایی وجود آدمی را در حد برخورداری از مالکیت خصوصی منحصر می کندوبنابراین هر اقدامی علیه این مالکیت تهدیدی برای آزادی فرد تلقی میشود. در اینجا دو روش برخورد به مسئله آشکار میشود، یکی متعلق به مارکسیسم است که اصل تکامل و آزادی آدمی را درمشارکت فردی در کار اجتماعی میداندودیگری روش فلسفهٔ بورژوایی‌ست که آزادی را در مالکیت خصوصی توصیف می‌کند . انسان خود بخود به یاد گفته ابراهـام لینکن می‌افتد. یك قرن پیش هنوزهم یك دموکرات می‌توانست رئیس جمهور امریکا شود. اومی گوید: بشریت هرگز تعریف قانع کننده‌ای از آزادی بدست نداده است، درحالیکه ملت امریکا به‌این تعریف بسیار نیازمند است. «همهٔ ما فریاد آزادی سرداده‌ایم اما باگفتن این کلمه هرکس معنای متفاوتی از آن فهم می کند. برای عده‌ای آزادی دراختیارگرفتن محصول کار، سرنوشت و شخص خویش است و برای جمـاعتی تصرف آدمیان و تولیدات آنهاست... چوپان بره را ازدهان وچنگ گرگی که میخواهد خفه‌اش کند می‌رهاند. بره چوپان را ناجی خویش میداند درصورتی که گرگ چوپان را به تجاوز به‌آزادی متهم می کند... محقق است که بره وگرگ درمورد تعریف آزادی توافقی بایکدیگر ندارند. امروز همین اختلاف عقیده را در میان مردم می‌بینیم هر چند که هرکس از عشق وعلاقه‌اش به‌آزادی سخن می گوید».[1] لنیکلن می گفت وقت آن

1. C. Sandburg, Abraham Lincoln, p. 465.

فرا رسیده است که ایندو مفهوم متضاد رابا نامهای خویش بخوانیم: آزادی وجباریت. وی که همواره علیه بردگی می‌رزمید اگرامروززنده بود باکمونیست‌ها درزمینه سیاست فعلی ایالات‌متحده به ویژه درمورد آنچه به اقلیت سیاه در درون کشورو دخالات شرم‌آور در امور ویتنام مربوط می‌شود، مخالف نبود. سیاستی که تنها بالفظ دوم یعنی جباریت می‌توان از آن نام برد.

بازمی‌گردیم به مسألهٔ آزادی و اجبار. نمی‌توان این حقیقت را که‌الزامی شدن‌کار که‌ازسوی انقلاب‌های‌کار گری اعلام شده، وسیله‌ای بوده است برای‌جهت‌دادن مردمان وهدایت‌فعالیت انسانی، راستیی که شرط آزادی همگانی است، منکر شد. برای کار گران وزحمتکشان شرکت درکار امرتازه‌ای نیست وتنها خصلت کار است که بطور محسوسی دگرگون میشود. ودرمورد عناصر انگلی جمعیت باید گفت که چرخش بزرگی درحیات ایشان حاصل می‌شود. الغاء یا بازخرید مالکیت سرمایه‌داری درشهر وروستا با محروم کردن بورژواها ازعایدی‌حاصل نشده ازکار، آنان را به‌کار گر ودهقان تبدیل می کند. این جریان غالباً دردآور وبا اقدامات‌خشونت آمیزچندی همراه‌است. اماخشونت داریم تاخشونت.

خشونتی وجود دارد که درجهت حفظ نظام بهره کشی به رغم تمایل تاریخ یعنی گذار ازسرمایه‌داری به سوسیالیسم در جهت منافع اقلیت بهره کش صورت می گیرد . این خشونت نتیجهٔ طبیعی از خود بیگانگی کار است و جهت‌گیری آن مستقیماً علیه آزادی است. اما خشونتی که درجهت تحقق آزادی وتحقق ضرورت تاریخ است، آدمی را بسوی جوهرحقیقی خویش سوق میدهد ودرجهت منافع‌کارگران واکثریت مردم اعمال می‌شود، چیزدیگریست. این خشونت با آزادی در تضاد نمی‌افتد برعکس لحظه‌ای از روند تحقق آنست.[1]

---

۱. «خشونت درمبارزه بخاطر آزادی و تحکیم وحفظ دستاوردهای آن ضرورت دارد. ومردانی مانند میلتون، لاك ودیرتر واشنگتن ولینکلن درخشونت چیزی ناساز گار با آزادی نیافتند، هنگامی که بخاطرهمین آزادی میرزمیدند.»
(John Lewis, Socialism and the individual, London, 1961, pp. 78 – 79).

البته عده‌ای ازافراد وپاره‌ای از گروهها که به عادات وسنت‌های جامعهٔ کهن چسبیده‌اند دراین امر نفی آزادی را می‌بینند. در حالیکه این عقیده عمیقاً خطاست. زیرا از بینش ضد علمی طبیعت اجتماعی انسان ناشی شده است. این عقیده مردم را دربند افکاری که سرچشمه آن‌ازخودبیگانگی کاردرجامعهٔبهره کش است، نگاهمیداردو آنان‌را از شناخت درست شرایط عینی آزادی بازمیدارد. مردمان‌گاهی خود را غیر آزاد میدانند و این نه بخاطراینست که شرایط واقعی عمل‌آزاد وجودندارد بلکه بدین علت استکه تصور خطایی ازآزادی دارند. مسلماً این حکم به توده‌ها مربوط نمی‌شود بلکه مصداق‌آن افراد منزوی از خانواده‌های بورژوایی وروشنفکران بی‌هدف و اشخاصی هستندکه موقعیت ممتاز خویش را از دست داده‌انـد . این پدیده‌که نمونه‌ای از تاخیر شعور نسبت به وجود است، ما را برآن میداردکه دورورای مسائل اقتصادی، مسائل اخلاقی را نیزدرنظر بیاوریم.

از این موضوع به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که شعور اجتماعی درکلیت خود الزاماً در جامعه سوسیالیستی وکمونیستی باید عقب‌ترازوجوداجتماعی باشد.این حقیقت‌که شعورانعکاسی ازوجودو امری ثانوی‌ست، ضرورت تاخیر همیشگی آنرا توجیه نمی‌کند.

شعور با آنکه منعکس کننده اوضاع و احوال مادی زندگی آدمی‌ست، بنـا به استقلال نسبی خود نه تنها قادر به دنبـال کـردن دگرگونی‌های‌جامعه است، بلکه می‌تواند درتئوری برآنها سبقت‌گیرد وبه طورعلمی اشکال اجتماعی‌آینده را پیش بینی‌کند وازاین رهگذر وجود را بجلو راند. گفتن اینکه شعورهمواره بروجود متاخر است، حداقل فراموش‌کردن دونکته می‌باشد. «طبیعت‌گوناگون ومتنوع‌خود شعور اجتماعی؛ ۲) خصلت ویژه رابطه میان وجود اجتماعی و شعور اجتماعی بعداز انقلاب سوسیالیستی.

شعوریا وجدان اجتماعی به روانشناسی اجتماعی وایدئولوژی اجتماعی‌تقسیم میشود.همانطوریکه بطورکلی درشعور تداخل بغرنجی ازمحسوس و معقول وجود دارد، در شعور اجتماعی نیز احساس‌ها،

عواطف، عادات، رسوم ازیك سو وازسوی دیگر افکار و منافع این یاآن طبقه که در یك سیستم کم و بیش منسجمی جمع آمده و منظم گشته بـا یکدیگر می‌آمیزنـد. امور دسته اول متعلق به روانشنـاسی اجتماعیست وآنچه دردسته دوم قراردارد به قلمرو ایدئولوژی مربوط میشود و هردودسته خصلتی طبقاتی دارند[1].

روانشناسی ازایدئولوژی مخصوصاً به خاطرنزدیك‌تر بودن به اوضاع واحوال بلاواسطه زندگی آدمیان وبه خاطرآنکه بطور مستقیم وپایداری دگرگونی‌های کوچك زندگی را منعکس می کند و درعین حال بیشترافکارابتدایی راکه متکی به‌بقایای ناموجه‌گذشته است،حفظ می‌نماید، متمایز است. روانشناسی اجتماعی بنا به مضمون خود بی‌-سامان است و همواره در ارتباط با وجود ، خود را با هر پدیده تازه مطابقت میدهد وبه موارد خاص محدود میگردد وبه ندرت تا سر حد تعمیم پیش میرود.

ایدئولوژی برروانشناسی متکی است وترجمان جنبه‌های‌اصلی آن است، اما رونوشتی از آن نیست، بلکه منافع این یا آن طبقه را تعمیم میدهد. ایدئولوژی که ترجمـان راستین منافع توده‌هاست نه تنها به روانشناسی بلکه به علوم نیز وابسته است. ایدئولوژی دقیقاًآن قسمت ازشعور اجتماعی است‌که براساس تحمیل‌کننده‌ها واوضاع و احوال مادی زندگی اجتماعی، قادربه پیش بینی علمی تکامل‌آینده و به‌جلوراندن‌وجوداجتماعی‌نه به‌اعتبارمنشاء(به‌اعتبارمنشاء،شعورهمواره امری‌ثانوی است)بلکه به‌لحاظ مضمون است. وجدان اجتماعی[2] تنها منعکس کننده‌آنچه وجود دارد، نیست. بلکه آنچه را نیز که بنیادی‌دارد،

۱- پس‌ازآنکه اهدافی‌که مربوط به مرحلهٔ گذاراست، تحقق یافت و هنگامی که پیروزی سوسیالیسم تضمین شد، ایدئولوژی مارکسیستی کارگری دردوران ساختمان‌کمونیسم، تبدیل به ایدئولوژی تمام خلق میشود. بااین همه در دورانی بسیار دیر پا تمایزات قابل ملاحظه‌ای در روانشناسی طبقهٔ کارگر وکشاورزان کلخوزی وروشنفکران به چشم میخورد.

۲- وجدان وشعور اجتماعی به یك معنا بکار رفته است.

اما اکنون درواقعیت موجود نیست، منعکس می‌کند

درکنـار این ویژگی‌هـا کـه برای ایدئولوژی و روانشناسی برشمردیم باید بـه موقعیت طبقه‌ای که این دو بدان طبقه تعلق دارند، توجه کرد. دراین مورد چنین توضیح‌میدهیم: ایدئولوژی طبقه استثمار-گرازحوادث سبقت نمی گیرد و مرزهای روانشناسی‌را در نمی‌نوردد. مگر در دورانی که این طبقه همچون نیرویی انقلابی وبنام تمام جامعه وارد عمل میشـود. می‌توان مثلاً به افکار اصحاب دائرة المعارف در فرانسه قرن هیجدهم اشاره کرد، که از اندیشه‌های بسیاری از متفکران بورژوایی دوران‌های بعدی برتربودند واین ناشی ازاین حقیقت است که طبقه سرمایه‌داران پس‌ازفتح قدرت‌خود راازوضع وجوداجتماعی خویش ارضاء شده یافت وهمه تلاش‌های خود را در راه حمایت از نظام سیاسی‌و اجتماعی که برایش سودمند بود، متمرکز کرد. بدینسان پس ازانقراض و درهم ریختن فئودالیسم ایدئولوژی بورژوایی دیگر درصدد نبود که حرکت تاریخ را به جلواندازد ودرنتیجه خود را به عقب کشید وتامرحله روانشناسی‌لاینفك مالکیت خصوصی نزول کرد. بحران درعلوم‌اجتماعی بورژوائی وانحراف‌افکار«دنیای‌آزاد»گواهی براین مدعاست. ایدئولوژی‌کارگری خصلتی‌کاملا متضاد دارد. این ایدئولوژی‌که تعبیر واقعاً راستین منافع طبقه پیشرو ست که ازسوی تاریخ به ازمیان بردن استثمارانسان ازانسان در همه اشکال خود، فرا خوانده شده است، بر جنبش کارگری وپیشرفت علم تکیه دارد. این حقیقتی‌ست که‌ایدئولوژی‌طبقه‌کار گر برخلاف‌روانشناسی این‌طبقه‌که درجامعه‌سرمایه‌داری‌آمیخته به‌عناصرروانشناسی‌خرده بورژوایی‌ست، نه پدیده‌ای گذرا بلکه دائمی است. مضافاً به اینکه ایدئولوژی،سیاست وعلم اقتصاد مارکسیستی، ماتریالیسم تاریخی ونظریه‌کمونیسم علمی‌و وغیره درمجموع وعموماً بنا به مضمون خود اوضاع واحوال‌موجود را، به جلو می‌راند. در غیر اینصورت برنامه‌ریزی‌که از قانون عینی رشد موزون اقتصاد سوسیالیستی ناشی میشود، ممکن نبود.

مسلماً نبایدنتیجه‌گرفت که درسوسیالیسم علوم‌اجتماعی هیچگاه

از دست آوردهای زندگی عقب نمی‌افتد، علت‌های عینی یا ذهنی قادرند برخی از رشته‌های علوم،وحل برخی ازمسایل راکندکنند، اما این تاخیروتوقفه علتی مخصوص به خود دارد.ایدئولوژی مارکسیستی بدین خاطر علمی است که جهات اصلی آینده را پیش بینی می کند و دورنمائی پیشرفته از تکامل آتی بدست میدهد.

درمورد روانشناسی‌اجتماعی باید گفت که دردوران سوسیالیسم به اوضاع واحوال موجودو هم تاحدود زیادی به ایدئولوژی بستگی دارد. با این‌همه تفاوت‌های اساسی‌میان‌ایندو وجود دارد. ایدئولوژی کمونیستی‌بلامنازع درجامعه سوسیالیستی‌حاکم‌است(مثلاتقریباًممکن نیست‌که درشوروی کسی‌رایافت که‌ازلحاظ فکری‌متکی‌به سیستمی از بینش‌های بورژوائی باشدکه‌آشکاراتنظیم شده‌اند) درصورتیکه‌بقایای اخلاقیات و منش مربوط به مالکیت خصوصی در وجدان پاره‌ای از مردم به حیات خود ادامه میدهدکه بیشتر آنها مربوط به قلمرو روان‌شناسی اجتماعی میشود . در چنین جامعه‌ای روانشناسی اجتماعی تا مرحله ایدئولوژی بالا می‌آید بدون‌آنکه هیچگاه‌کاملا باآن بیامیزد. البته همانطورکه‌معلوم‌مست روانشناسی خطوط عمده‌ای ازایدئولوژی راکسب می کند.

برای آنکه بتوان مسئلهٔ ایجاد رفتارکمونیستی را در قبال کار بر بنیاد وشالوده‌ای علمی طرح‌کرده،باید اشکال و روش‌های حل مسئله را در زمینهٔ ایدئولوژیکی از یکسو و روانشناسانه از سوی دیگر معلوم کرد. فرض‌کنیم که فردی اصول اساسی نظریه مارکسیستی را میداند وآنرا اشاعه میدهد امادرکارخودچندان‌پایبسته‌نیست. آیامی‌توان‌چنین‌فردی‌راآزادشناخت؟

اگربخواهیم دقیق سخن‌گوئیم به‌این سئوال نمی‌توان نه پاسخ مثبت و نه منفی داد. وی بـه عنوان عضو جامعه‌ای‌که زنجیر اسارت اقتصادی وسیاسی راگسیخته وبنیاد مادی‌ازخود بیگانگی کارررابرکنده است، بطورعینی آزاد است و در این مورد هیچ تردیدی نمی‌توان داشت. اماآزادی امکانی واقعی‌ست‌که تنها درصورتی تحقق می‌یابد که فرد مورد نظر فعال باشد. اگر اودربرابرکار ومقررات زندگی در

جامعهٔ سوسیالیستی رفتاری داشته باشد از نوع رفتاری که درقبال امری اجباری و تحمیلی از بیرون و بیگانه پدید می‌آید و این از آن‌رو که وجـدان (به خصوص روانشناسی) در برابر وجود تأخیر دارد، میسر است ـ رفتار این فرد در مسیر خلاف‌آزادی او واقع میشود.

در سطح جامعهٔ سوسیـالیستی عوامل عینی آزادی ، نیروهای مولدهٔ پیشرفته و مناسبات تولیدی سوسیالیستی است. عامل اجتماعی ذهنی‌آزادی همانا ادراك ضرورت و وجود یك ایدئولوژی پیشرفته و حزبی‌ست که نماینده این ایدئولوژی باشد. اما درمورد آزادی فردباید گفت که این آزادی بر عوامل عینی و عوامل اجتماعی و ذهنی متکی است، در عین حال به متمم‌هایی نیز نیاز دارد : ضرورت ادراك شدهٔ عمل به این یاآن نحو، آزادی واقعی عملکردن، هنگامی تحقق میبابد که فکری که عقلاً پذیرفته شده مثلا ضرورت رفتار کمونیستی دربرابر کارومشارکت فعال درزندگی عمومی با رخنه در ژرفنای وجدان، نه‌ـ تنها اندیشه‌ها را برانگیزاند، بلکه عواطف رانیز به حرکت درآورد و درمنش فردی‌آدمی وارد شو و تبدیل به قسمتی از «من» گردد.

دگرگونی درزمینه اقتصادی سریعتر از جایگزینی ایدئولوژی تحقق می‌پذیرد و باز استقرار وجایگیری ایدئولوژی‌سریعتر از ایجاد منش کمونیستی صورت می‌گیرد. آنچه کندتر از همه تغییر می‌کند، منش هرفرد بخصوص است. می‌توان گفت انقلاب در مرحلهٔ نخست جابجائی‌های بزرگی انجام میدهد وبنیان عینی‌آزادی‌اجتماعی رامی‌ـ آفریند . درعین حال تجدید روان‌آدمی باافکار کمونیستی و تحقق‌آن تحقق زیبـاترین آرزوهای انسان است. با اینهمه تکامل شعور انسان جامعهٔ جدید به تأخیر می‌افتد. دلایل چنین تاخیری متعدد است. یکی ازدلایل اصلی‌محافظه‌کاری نسبی‌روانشناسی‌اجتماعی است که بسیاری ازمردم را ازدرك مواهب‌آزادی بازمیدارد. بنابراین باید سطح شعور اعضاءِ جامعه را بالابرد واین تنها از لحاظ تئوری میسر نیست. باید ساخت انفعـالی فرد و واکنشهای ویرا در برابر بسیاری از پدیده‌های اجتمـاعی تغییر داد . به فردی از جامعهٔ سوسیالیستی می‌توان کاملا آگاه

گفت که ایدئولوژی کمونیستی ومنش کمونیستی درونی بطور هماهنگی جوش بخورد. لازم بتوضیح نیست کـه چنین فردی آزادتـر است. در نظام سوسیالیستی اصل زیرین اعتبارخود راکسب‌می کند: هر قدر عمل‌آدمی آگاهانه باشد، بهمان اندازه‌آزادتر است و برعکس.

آیا می‌توان‌آزادی را تا این حد وابسته به شعور دانست؟ آیا این تلاشی پندارگرایانه درمورد یکی ازجنبه‌های مسئله نیست؟آیا در درمورد تاثیر تعلیم و تربیت کمونیستی مبالغه نشده است؟ نه.مثال آن زنـدانـی کـه سالهای دراز میله‌های بـزرگ پنجرهٔ زنـدان را اره میکرد، بس‌آشناست وهنگامیکه در سلول گشوده گشت و می‌توانست برود، وی بدین کـار ادامه داد. چرا؟ زیرا وجدان وی دگرگونی در وجودش را درنیافته بود.

به مثال‌زیر توجه کنید: کارگری‌میداند که برای‌خودکار می کند. اما درآنچه می کند مسامحه‌کار است. با وجودآنکه جزء جامعه نوین است در اسارت مفاهیم خاص نظام مالکیت خصوصی بسر می‌برد. او همچنان درکارچیزی می‌بیند که ازاوبیگانه است.کاری که بهره کش‌او را بدان وامیدارد، کاری غیرآزاد، باری‌گران و نوعی مکافات وغیره. اشکال‌کار درکجاست؟ حقیقت آنست که‌اواگرصاحب محصول‌کارخود به عنوان عضو جامعه‌گشته، هنوزازنقطه نظر «دانشناسی مالك کارخود نیست. در اینجا نوعی دوگانگی و تضاد دروجدان پاره‌ای از اعضای جامعه به چشم میخورد که ناشی ازاحساس‌های سرمایه‌داریست.نتیجه می‌گیریم که: بقایای نتایج ازخود بیگانگی کارقدیم، نوعی بی‌میلی به کار که بذرآنرا کل سیستم سرمایه‌داری پاشیده،برای نظام سوسیالیستی قابل تحمل نیست وسدّی در راه تحقق‌همگانی آزادی آدمی‌ست.

براین احتجـاج، پندارگرایی سایه نیفکنده است. زیرا درآن عمل واقعی عامل‌ذهنی بروجود مردم نمایانده شده است. نشناختن‌این تاثیر ونپذیرفتن این عمل. انتقام‌گرفتن ازآن‌در تئوری است. می‌توان در حال و هوای ماتریالیسم عامیانه آنرا نادیده‌گرفت، اما هنگامی که مهمترین قوانین عینی و اقتصادی تکوین کمونیسم و خصلت آگاهانه

آنرا مطالعه می کنیم، نمی‌توان از آن چشم پوشی کرد (درنارسایی‌های جدی که دراقتصاد، ادارهٔ دولت و در سازمان تحقیقات علمی و غیره پدید می‌آید.)

گاهگاه درمطبوعات‌شوروی ازانگل‌هاوازاین قهرمانان‌محترمی که زمانی‌اینجا وزمانی آنجا درگوشه‌هایی می‌خزند تاازتعرض‌بادهای کمونیستی مصون بمـانند، سخن بمیان می‌آید. آنان فراوان مصرف می کنند اما چیزی تولید نمی‌نمایند. بیشترین بهره رااز‌حقوقی که‌برای افراد شورویست می‌گیرند اما از وظایف خود هیچ چیز نمی‌خواهند بدانند. انگلانی که‌مایل به کار کردن نیستند، نسبت به کار تحقیری روا میدارند که میراث سرمایه‌داریست ونتیجه طبیعی اوضاع واحوال‌مادی جامعه مبتنی بر تضاد لاینحل است. برخورد منفی در برابر کار که به سوسیالیسم منتقل میشود، بی‌نظمی وبی‌سامانی میزاید. سرباز زدن از کار، انصراف از اصالت زندگی انسان است وانصراف ازخودبمثابه فرد آدمی است. آدمی با متوقف کردن‌کار ورها کردن حیات‌آفریننده، علت اصلی ارتباط با مردمانی راکه درمیان‌آنها زیست می کند،ازمیان می‌برد. این حقیقت که انگلان دائماً به صفوف مرتدان وبی‌اخلاقان و نفی کنندگان همهٔ‌ارزش‌هامی‌پیوندند،تصادفی نیست. بنظرمارکسیست‌ـ ها زندگی انگلی‌تخریب جنبه‌ها انسانی فردآدمی‌ست.

اگـر این فرد در وضعی قرار داشته باشـد که بتواند بشنود و بیندیشد باید برای فهماندن به‌اوازهیچ‌کاری فروگذارنکرد وبه اوثابت نمودکه دراشتباه است وتیره شدن سیمای انسانی‌اش تنها به خود او مربوط میشود.

تنها رسیدن به مقدمات وشرایط اجتماعی‌آزادی تکافونمی کند. بلکه باید به مردمان‌آموخت ودرقبال این مقدمات‌آگاهانه رفتارنمود. این مهم در قسمت اعظم خود از راه تئوری وکتاب انجام نمی‌شود ـ تجدید منش بـدین شکل ، صورت نمی‌گیرد ـ بلکه بیشتر از راه شرکت دادن فرد علاقمند در تولید و زندگی اجتماعی و آفرینندگی میسراست. درچنین اوضاع و احوالی است که برخوردی آگاهانه و

عملی در برابر کار اجتماعی بوجود می‌آید. ازآنجاکه مبارزه با رفتار تباه در مقابل کارکه فعالیتی بیگانه شمرده میشود، ادامهٔ نابود سازی ازخود بیگانگی کار در قلمرو وجدان است، تعلیم و تربیت کارگران وزحمتکشان در حال وهوای برخورد کمونیستی به کار، همانا تداوم مبارزه در جهت رسیدن آزادی هر فرد است.

با توجه به‌این اصل بهتر می‌توان شادی لنین را هنگام تمجیداز ابتکار بزرگ شنبه‌کمونیستی که نمونه‌ای از کارآزاد و بسیار پرثمر را بی‌هیچ مزدی دربرابرمردم قرار میداد، درك نمود.بعداز درهم‌شکستن نظام فئودالی وبورژوایی رسوم‌کهنه وفرتوت آغازبه خردشدن‌کردند وتوده‌ها آرام،آرام فهمیدند که‌کارکردن بسود نیکبختی همگان، جنبهٔ اساسی و لاینفك زندگی آنهاست. و این واژگونی و شکست عادات کهنه بود. «آغاز انقلابی دشوارتر، اساسی‌تر، بنیادی‌تر و جدی‌تر از ازسرنگونی بورژوازی»[1]. پس ازآنکه از خود بیگانگی‌مادی کار در صناعت وحمل ونقل برچیده شد، جبهه‌ای بزرگ علیه منش قدیم و به خاطر غلبه بر برخورد خصمانه باکار در وجدان افراد،گشوده شد. آزادی‌سوسیالیستی متولد گردید.

حرکت‌های‌گوناگونی‌که درکشورمابه‌رهبری حزب‌کمونیست به یاری قـدرت شوراها و سازمان‌های اجتماعی و خود توده‌ها آغاز گشت، انجام این وظیفه را بعهده‌گرفت. لئونید برژنف دبیراول‌کمیته مرکزی حزب‌کمونیست شوروی درگزارش کار به بیست وچهارمین کنگرهٔ حزب برآن تاکید ورزیده است: «منش جدید فرد شوروی، اخلاق وجهان‌بینی او درپیکار مداوم وبیرحمانه علیه‌بقایای گذشته،خود را به ثبوت میرساند. پیروزی اخلاق کمونیستی بدون پیکاری سخت علیه نقیض‌ها همچون انگل صفتی،حرص وآز، ارتشاء، افتراء و روح ستیزه جویی، میخوارگی و بدمستی و غیره حاصل ناشدنی‌ست. نبرد علیه‌آنچه راکه ما بقایای گذشته در وجدان ورفتارآدمیان می‌خوانیم،

1.V. Lenine, Œuvres, Paris — Moscou, t. 29. p. 415.

بذل توجه همیشگی نیروهای آگاه وپیشرفت جامعه ما را، اقتضاء می‌کند».[1] درشرح این امور ورق‌ها باید نوشت.ملی کردن زمین،بانکها صنعت و اجباری که بر بورژوازی برای کارکردن واردآمد، از میان برداشتن بیکاری، جنبش مجاهدان حرکت دادن تولید، صنعتی کردن، تعاونی کردن کشاورزی ، انقلاب فرهنگی، جنبش کارگران پیشرو، مبتکران تولید و جنبش کارکمونیستی اینست فهرست ناتمامی از آن پدیده‌ها که هرکس درتاریخ تولد ورشد آزادی‌اجتماعی، درآن جائی دارد .

برخورد جدید درقبال‌کار،دراوضاع اقتصادی‌کار ریشه میدواند ودرپی تغییراتی که در درون وجود اجتماعی رخ می‌دهد، شکل می‌گیرد. اما این تمام علت نیست. با متحد کردن توده‌ها به یاری مدعای مشترك، بآگاه کردنش از ایدئولوژی مارکسیستی، انقلاب امواج توانایی ازشور وهیجان برمی‌انگیزاند و منشی انقلابی پدید می‌آورد که به‌گونهٔ محسوسی سیمای فرد را دگرگون می‌سازد. تأثیر عاطفی و انفعالی این چرخش تاریخی بیکرانست . فعالیت سیاسی افزاینده، مردمان راازمیراث‌اخلاقی گذشته می‌پالاید واولین جوانه‌های کمونیسم دربرابردیدگان معاصران برارواح آدمیان شکوفه خواهد کرد . هوای طوفانی این عصرکه ازازن‌های انقلابی آکنده شده، اوضاع و احوال مناسبی برای ظهور ارزش‌های اخلاقی جدید، پدیدآورده،ارزشهائی که اصلی‌ترین آن‌کار درجهت منافع جامعه است.گرایش جدید به‌کار همچنین بربنیاد فعالیت سیاسی توده‌های انقلابی وشرکت دهها، صدها وهزاران نفر از قشرهای «پائینی» مردم جامعه درکار هدایت وراهبری جامعه است.سیستم دیکتاتوری طبقهٔ‌کارگر با فراگرفتن انبوه توده‌های آگاه به سیستم‌ادارهٔ دولت سوسیالیستی تبدیل می‌شود.

ابعاددمکراسی شوروی و آزادی‌های سیاسی و کیفیت‌دمکراسی

اگر خود را به تحلیل نظام انتخاباتی و محاسبهٔ درصد نمایندگان در شوراهاوحقوق‌و آزادی‌های‌تثبیت شده درقانون اساسی محدودنمائیم،

1. Le XXIVe Congrés du P.C.U.S. p. 150

ناقص وناتمام بنظرمی‌رسد. باید جنبهٔ دیگرمسئله را نیز درنظرداشت: تاچه اندازه هر شهروند کشور قادراست درکاری که همگانی‌ست، شرکت کند وتاچه حد می‌تواند مدیریت این یاآن بخش بزرگ یاکوچك اززندگی عمومی را بعهده گیرد وبه کاراجتماعی بپردازد.

عناصرترکیب کننده نظام‌اداری جامعه کدامند؟حزب کمونیست، شوراها، کمسومول، سندیکاها، تعاونی‌های کشاورزی، تعاونی‌های‌مصرف و انواع موسسات خیریه، کمیته‌های خیابان که همه مردم شهر را بلا- استثناء دربرمی‌گیرد. در شوروی هیچ فردی نیست که به یکی از این سازمانها متعلق نباشد. هر کدام از این سازمانها در قلمرو خود وسیعاً یابطورمحدود خط دیکتاتوری کارگران را دنبال می‌کند . اماهنگامی که همهٔ قشرهای مردم‌بنابه سیمای اجتماعی خود به طبقهٔ کارگرنزدیك شوند وآنگاه که دیگر گروههایی درجامعه نباشند که باکینه طبقاتی به حرکت آیند، سازمانهای اجتماعی و شوراها نمایشگر ارادهٔ تمام خلقند. سیستم دیکتاتوری‌طبقهٔ کارگر که به‌سیستم‌مدیریت‌وراهبری ملی جامعه تبدیل می‌شود، یك سیستم‌تربیتی‌ست که عادت‌های سازمان‌دادن را درمیان‌زحمتکشان ایجادمی‌کند. همین‌سیستم است که‌مردم را بسوی کار اجتماعی مفیدی می‌کشاند که مجانی و نامحدود است. در نظر بسیاری از اشخاص کار اجتماعی در زمینهٔ ادارهٔ مستقل، نخستین آموزشگاه کار کمونیستی‌است. آزادی سیاسی به توده‌ها امکان‌می‌دهد تاآزادی اقتصادی‌رادریابند ونسبت بدان‌آگاهی‌پیداکنند وبرباقیمانده های کردارمنفی درقبال کار غلبه یابند. آزادی سیاسی به این معنا نقش واسطه را میان‌آزادی سیاسی واخلاقی ایفاء می‌کند. مردم غالباًتحت تأثیرآموزش‌های حزب، دولت، کمسومول و سندیکاها متوجه آزادی اقتصادی می‌شوندواز آنجاکه خود دراین‌سازمانها عضویت دارند، در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌جویند.

تحقق آزادی، یعنی ضرورت شناخته شده، خارج از اشکال سازمانی که ناشی ازجنبش توده‌ها باشد، نامتصور است. این جریانی بسیار بغرنج است که تظاهرات‌گوناگون دارد، جریانی که باآهنگهای

گوناگون درمراحل مختلف ساختمان کمونیسم ظاهر می‌شود.

اگربگوئیم که چون حقیقت یکی است وتنها یك بینش قوانین اجتمـاعی صحیح است، بـایـد تنها یك روش برگزید، روشی برای تغییرات بنیادی جامعه وبازاگرحرکتی رابرای همیشه برگزینیم وآنرا حرکت تاریخی بدانیم وهیچگاه از آن دست برنداریم،درآن‌صورت همه چیز ساده بنظرمیرسد درصورتی‌که این طرزتلقی خطاست.

حقیقت یك‌کل است.کلی ماننـد نظریه تکامل اجتماعی که با توجه به نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی وکمونیسم علمی، تنها نظریه‌ای است که از کمونیسم برخاسته. بـا اینهمه اگر بخواهیم همهٔ زندگی اجتماعی راباآن تحت قاعده درآوریم واگرقوانین عمومی رابی‌توجه به ویژگیهای منطقه‌ای ، بکار نبریم ، یعنی تظاهرات خاص این قوانین را نشناسیم، ممکن است‌جریان عمومی‌آزادی اجتماعی درحال تولد، با آزادی فردی برخوردکند و این در محدودهٔ زمانی معینی در زمینهٔ اجتماعی تاثیرگذاشته وباآزادی همه برخوردمی‌کند.

عمومیت وجهانشمول بودن قوانینی‌که درگذار ازسرمایه‌داری به‌کمونیسم عمل می‌کند ووحدت حقیقت علمی بااین اصل سازمانی جامعهٔ سوسیالیستی که سانترالیسم نامیده می‌شود، خود را به نمایش درمی‌آورد. هدایت وارشاد علمی ازیك مرکزواحد مطمئن‌ترین‌ضامن نظارت اصلی‌ترین روابط اجتماعی وتکامل آنست.

از سوی دیگر با اتخاذ مواضع علمی باید این حقیقت را باز شناخت که قوانین عمومی ساختمان‌کمونیسم، بنا به مکان‌ها، متفاوت عمل می‌کند. تظاهر خوب این قوانین در فعالیت جماعت‌ها و افراد می‌تواند بطورقابل ملاحظه‌ای ازتظاهرآن درسطح جامعه متمایزگردد. و این مسلماً بخاطرآنست‌که عمل قوانین عمومی خارج از تظاهرات ویژه، فردی نامیسراست و در نتیجه ضرورت شنـاخته شده نمی‌تواند تحقق یابد، مگرازطریق دموکراسی یعنی با قرار دادن ابتکارات، اظهار-نظرها وانتقادهای وسیع مردم دراختیار جمعیت‌ها وافراد.

آیا تکامل یافته‌ترین جـامعه مبتنی بر بهـره‌کشی یعنی جـامعهٔ

سرمایه داری چگـونه سازمان یافته است ؟ در دوران قبل از انحصار خصلت اصلی آن عدم تمرکز آنارشیك است که به گرایش‌های آزادی و آزادی رقابت و بی‌نظمی بازارمربوط می‌شود. درصورتی که سرمایه انحصاری که با رقابت آزاد میجگنـد بیش از پیش تمرکز دیوانسالاری ایجاد می کند. در نتیجه قدرت جامعهٔ انحصاری که زندگی سیاسی و ایدئولوژیکی را نیز به‌انحصارمی کشد، تحکیم می گردد. باآنکه عدم تمرکـز آنارشیك و دیوانسالاری آشکارا یکدیگـر را نفی میکنند جوهر هردوی آنها ـ خودکامگی طبقهٔ سرمایه داران ـ خواه با شکل دموکراتیك یا بوروکراتیك است. تاریخ نشـان داده است که شکل نظامی فاشیستی نیز برای این خود کامگی متصور است. در هر حال سازمان جامعه سرمایه‌داری، سازمان بردگی مزدوری‌است که بانیازهای سرمایه هماهنگ است.

هیچکدام از دواصل بالا برای جامعه مبتنی برمالکیت عمومی وسایل تولید که در آن آزادی در حال تولد است، پذیرفتنی نیست.

لنین می‌نویسد «ما طرفـدار تمرکز دموکراتیك هستیم وباید توجه کرد تا چه حد تمرکز دموکراتیك با تمرکز دیوانسالاری از یك سو و آنارشیسم از سوی دیگر متفاوت است. مخالفان تمرکز دائماً خود مختیـاری و فدراسیون را علیه پیروزی تمرکز مورد تاکید قرار میدهند. درحقیقت تمرکز دموکراتیك نفی کنندهٔ خود مختاری نیست بلکه بیانگرضرورت آنست».[1]

تمرکز دموکـراتیك مسلماً وسیله‌ایست که برای سازمان دادن توده‌ها در نظـام سـوسیـالیستـی بکار میرود و درست همین تمرکز دموکراتیك است که ساخت درونی آزادی را درمرحلهٔ معین رشدآن شکل میدهد. درجه آزادی که فرد بدان نایل آمده به رابطهٔ مشخص میان دموکراسی وتمرکز درچهارچوب وحدت اجتناب ناپذیر آن در این یاآن مرحلهٔ ساختمان سوسیالیسم‌و کمونیسم بستگی دارد.

برداشت نادرست از تمرکـز به تحدید ابتکار زحمتکشان طبقه

1. Lénine . œuvres — Moscou, t 27 P. 213.

می‌انجامد وامکان ذهنیت گرایی را پدید می‌آورد. اقتصاددان لهستانی ژوزف پاجستکا می‌نویسد: «تجربه نشان داده که اگر نقطه نظرمرکز به طورکامل حاکم باشد وروش‌های اداری به‌یاری آن بیاید به طوری که تمام تصمیم‌ها حتی آنهاکه اهمیتی متوسط دارند، بی‌قید و شرط با نقطه نظر مرکز هماهنگ شوند؛ باید گفت که به نتایج منفی می‌انجامد دراین صورت گرایش‌ها وتمایلات واقعی جامعه ظاهرنمی‌شود وفعالیت وابتکاراجتماعی آزادانه امکان بروزندارد. و رشد احساس مسئولیت‌در قبال اقتصاد متوقف می‌گردد.

برای آنکه ابتکاراجتماعی درزمینهٔ برنامه ریزی‌امکان بروزیابد، ناچار باید نوعی خود مختاری برای گرایش‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی وحتی سیاسی قائل شد».[1]

دربـارهٔ انحراف مخالف مرکزیت در جهت دموکراسی باید گفت اگـر دموکراسی بـر پایه ساخت تشکیلاتی مطمئنی ، متکی به موازین علمی استوارنباشد ودرارتباط باآن کارآموزشی پی گیری به منظور عادت دادن زحمتکشان بـه ادارهٔ امور عمومی صورت نگیرد، ممکن است دچار تمایلات هرج ومرج گرایانه شود ونظارت بر روابط اجتماعی را نابود سازد. بدین‌سان یکی ازمسائل اصلی آزادی درنظام جامعه مداری استقرار وحفظ رابطهٔ درست میان دمکراسی ومرکزیت است. رابطه‌ای که باید وابسته به سطح تکاملی باشد که جامعه بدان رسیـده ، و بطورکلی این مسئله، مسئلهٔ اصلی و حیـاتی مدیریت سیاسی درجامعهٔ جدید است .

در جریان مباحثه شدیدی که در جنبش کمونیستی جهان برسر مسئلهٔ پرستش شخصیت و ذهنیت گرایی در گـرفته است، پاره‌ای از مصنفان ریشهٔ این پدیده‌ها را درتظاهر صفت و خصال و رفتار عده‌ای از رهبران دانسته‌اند. ابتدا همهٔ‌کامیابی‌های ما را بدانان نسبت میدادند وسپس همهٔ شکست‌ها را به‌گردن آنهاگذاشته‌اند. آنان نیزدچار همان

---

1. La nouvelle revue internationale,no 1 Prague 1966 p. 111.

ذهنیت گرایی شدند منتها درجهت عکس، و نتیجه اینکه هیچ تضمینی برای عدم تکرار وقایع نامطلوب بااین استدلال پیدا نشد. این‌مسائل هر کمونیست و هر شهروند آگاه جامعه را نگران میساخت: آنان می‌فهمیدند که مدال‌هایی که بنحوی مبالغه‌آمیزستایشگر شخصیت‌هابودند وآنان را همچون حاملان همهٔ قابلیت‌های آفرینندهٔ والا می‌نمایاندند، سبب سلب شخصیت از دیگران شده است. سلب شخصیتی که‌همواره با تخفیف وتحقیرفردیت‌آفرینندهٔ اشخاص توام بوده ولاجرم باآزادی فردی درتعارض افتاده است.

اگرچه انحراف‌های ذهنی قابل‌انتقاد است اما بربنیادمارکسیسم نمی‌توان منحصراً حصر نامعقـول دموکراسی را به اشخاص منسوب داشت . در اینجا باید به تراکم غیر ضروری سازمان شدیداً متمرکز اشاره کرد. این سازمان شدیداً متمرکز ممکن است در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیـالیسم به عنوان سلاحی در مبارزهٔ طبقاتی و جنگ‌ها لازم بنظر آید. اما این دستگاهی شد که نتوانست به موقع تجدید سازمان یابد و مدت‌های مدید پس از آنکه علت‌های وجودی آن ازمیان رفت، عمل می‌کرد. تحدیدآزادی فرد،علتش بقایای‌خصال واخلاق بورژوایی درنزد حاکمان ومحکومان ونیزاوضاع واحوالی است که سرمایه داری جهانی می‌خواست به جامعهٔ نوزاد تحمیل کند. ذهنیت‌گـرائی صفتی ارگانیك نیست و حتی جزء لاینفك سوسیالیسم محسوب نمی‌شود، بلکه عارضه‌ایست که زاده میراث‌های نظام گذشته است و غلبه برآن در طول زمان میسر است. ایجاد وضعی که تصمیم‌گیریهای محدود را نفی‌کند ، کامل کردن تدریجی اشکال مرکزیت دموکراتیك تعیین درجهٔ تمرکز وعدم تمرکز،درادارهٔ این یاآن‌بخش اززندگی اجتماعی ازاهم تدابیررهبری علمی رشد وتوسعه درجامعه سوسیالیستی‌ست. از آنجاکه تعیین برنامه از مرکزی واحد برای هر فرد وبرای عمل هرموسسه وحتی تعیین برنامه برای همهٔ تولیدنامیسر و حتی زیانبـار است، نوعی آزادی با نظارت برحسب احتمالات در مناطق دور افتـاده ضروریست. در عین حالا بایـد امکان وجود مرکز

واحدی را که تصمیم‌های ناگهانی را تحمیل کند، از میان برد. در این مورد تصمیم‌های کنگره بیست و سوم و بیست و چهارم حائز اهمیت است.

کشورهای سوسیالیستی اروپا هنگام تجدید سازمان امورتولید صنعتی، همین معنی را درنظردارند. دراتحاد شوروی ازمواردی که‌بر مبنای‌مرکزواحدی‌برنامه ریزی می‌شود،کاسته شده ومسئلهٔ انگیزه‌های اقتصادی دراداره‌ٔ امور، در درجهٔ اول اهمیت واقع شده است وآرام آرام رابطه وبرخورد مستقیمی میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان باوساطت اندامهای تجاری پدیدآمده است. رفتارکارانجام دهندگان، بیش از پیش مستقیماً بستگی به قوانینی پیدا می‌کندکه در مناسبات اجتماعی‌که آنان خود درآن شریکند، حاکم است.

رابطهٔ جدید میان دمکراسی و مرکزیت هنوز بطور قطع‌تعیین نشده وجستجو برای یافتن‌آن تازه‌آغاز گشته است. بااین وجود روشن است که دمکراسی گسترش می‌یابد. «مورد» مرکزیت بایدگفت‌که برمواضع کلیدی که خصلت سوسیالیستی نظام اجتماعی «اتضمین می‌کند»استوااست. اما جهت‌گیری بسوی فعـالیت‌هـای مستقل زحمتکشـان، کارگران و تعاونی‌ها،آرام آرام هرروز تأثیر بیشتری می‌یابد. از یکسو جامعه به آنان اطمینان بیشتری مبذول می‌دارد وازسوی دیگرمسئولیت ایشان‌در قبال جامعه افزوده میگردد. اعتماد واحساس مسئولیت دوجنبهٔ آزادی هستندکه میل به ارتقاء دارند. مارکس گرای‌آلمانی موسوم به‌گونتر- سودر حق دارد وقتی می‌نویسد «خصلت‌انسانی‌نظام جدید برنامه‌ریزی و مدیریت اقتصاد ملی در درجه اول ارتقاء محسوس قدرت‌آدمی در قبال جریان‌های اقتصادی در جهت آفرینش وضعی است که باید امکان گسترش‌آزادی مردمان را پدیدآرد».[1]

در مرکز منافع اجتماعی بیش ازپیش فردیت آفرینندهٔ انسان قـرار داردکه سرکشانه بمثابه شخصیت رشد می‌کند. قانون بنیادی

1_ Günther Soder, Planing and Democratie) Einheit, 9 Septemdbr 1965, s. 17.

اقتصاد سوسیالیسم خصلتی جهانشمول‌تر پیدا می‌کند : بعد از این دیگر تنها به ابتدایی‌ترین نیازهای جسمی و نیازهای فرهنگی توجه نمیشود، بلکه نیاز به پژوهش مستقل که ممکن است در هر کس بروز کند، نیازبه‌آزادی، نیازبه‌آفرینش نیز منظور نظر میگردد.

ادارهٔ دولت شوروی بوسیلهٔ آنها که‌کار می‌کنند و بخاطر آنان انجام‌می‌شود. دردوران‌گذارازسوسیالیسم به‌کمونیسم بایداین راه را تا پایان پیمود. باید همهٔ شهروندان‌رابلا استثناء درادارهٔ امور عمومی ورهبری‌آن شرکت داد:

باآفریدن وضع مادی ومعنوی همواره بهبود یابنده‌تر برای هر کارگر و زحمتکش.

باکمال بخشیدن به اشکال نمایندگی خلقی واصول دمکراتیك نظام انتخاباتی شوروی.

با قراردادن هرچه بیشتر مهمترین مسایل ساختمان‌کمونیستی و طرح‌ها وقوانین دولت شوروی در محك تجربهٔ عمومی.

با متعدد کردن اشکال نظارت عمومی که بر فعالیت اندامهای قدرت ومدیریت اعمال میشود و با افزودن شدت تأثیر آن.

با تجدید منظم ترکیب اندامهای رهبری، ازراه استعمال هرچه مؤثرتر اصل‌انتخاب‌کادرهای‌رهبری،دستگاه‌دولت‌وسازمانهای‌اجتماعی. دراین مورد باید رهبران‌گزارش‌کارخود را به نهادهای مردمی بدهند وشیوهٔ‌انتخابات باید تاسرحدهمهٔ رهبران‌اندامهای‌دولتی وسازمان‌های اجتماعی گسترش یابد.

لئونید برژنف در کنگره بیست و چهارم حزب‌کمونیست شوروی اظهارداشت: «ما معنای و محتوای‌دمکراسی سوسیالیستی را درشرکت هرچه وسیعتر توده درادارهٔ‌کشور و اموزعمومی می‌دانیم. درکشور ماکل نظام سیاسی جامعه وابتکار دائماً فزاینده زحمتکشان‌در خدمت ساختمان‌کمونیسم بکار میرود. این دمکراسی برای ما ضرورت حیاتی دارد ؛ زیرا وضعی را پدید می‌آورد که برای تکامل و تحکیم مناسبات اجتماعی سوسیالیستی الزامی‌ست».[1]

1- Le XXIVe Congrès du P.C.U.S., p. 146.

اهمیت این طرح دمکراسی تنها در آن نیست که‌می‌خواهد‌ارادهٔ اکثریت عظیمی ازمردم را دراموردولت دخالت دهد. بلکه این طرح باز از آن جهت اهمیت داردکه مفید است هر شهروند در این اکثریت شرکت جوید و در کار سازمان دادن دخالت نماید. بنحوی که فاصلهٔ میان «زمینه اجرایی» و «زمینهٔ تصمیم گیری» از میان برود، تا کار خالصاً اجرایی‌وخالصاًرهبری کننده وجود نداشته‌باشد واشخاص‌واحدی قادر باشند هردونوع‌کار را انجام دهند.

۴. تبدیل کار به نخستین نیاز حیاتی تعبیر عالی آزادیست.

تحقق این هدف شکوهمند یعنی نیل به آزادی آدمی در همهٔ جنبه‌ها و بطور همگانی و درست بخاطر همین همگانی بودن، دوران تاریخی درازی را می‌طلبد. لنین در سال ۱۹۱۸ با پرداختن به طرح مشخص وعلماً مستدل ساختمان سوسیالیسم ودرمناقشه باشبه‌سوسیالیست هایی کــه ســوسیــالیسم «مطلقی» را از فردای پیروزی انقلاب انتظار می کشیدند، نوشت: «از نقطه‌نظر بسیاری از کسانی که مایلند سوسیالیست خوانده شوندوعادت دارند، سرمایه داری وسوسیالیسم را بطورمجرد دربرابر یکدیگرقراردهند، اوضاع و احوال کنونی کاملا منحصر بفرد است و آنان با طنین سختی کلمهٔ جهش را میان ایندو قرار میدهند (آنها که جملاتی ازمتون انگلس رابیاددارند، سخت‌تر وقاطع‌تر اضافه می کنند: «جهش از قلمرو ضرورت به ملك آزادی»)، اغلب این شبه سوسیــالیست‌هــا که «کتاب‌هائی دربارهٔ سوسیالیسم خوانده‌اند» اما هیچگاه در عمق مسئله نرفته‌اند، قادر به فهم این مطلب نشده‌اند که آموزگاران سوسیالیسم، منظورشان ازجهش چرخشی در پهنهٔ تاریخ جهانی است و جهشی ازاین نوع در طول دهسال و گاه بیشتر تحقق

می‌یابد».[1] تصور حل و فصل مسئلهٔ آزادی با یکضربه و بطور ناگهانی بیهوده است. آزادی درقلمروسیاست سریعتر از زمینه‌های دیگر توسعه می‌یابد. درزمینهٔ اقتصاد این طبقهٔ کارگراست که نخست به مرتفع‌ترین قلهٔ رهایی میرسد ونظام‌بهره کشی رادرصنعت نسبتاً سریع برمی‌اندازد. در دوران گذار دیگر طبقهٔ مالکان ارضی وجود ندارد و آنچه موجود است بورژوازی روستا یعنی کولاك‌هاست که کارگران و نیمه کارگران روستـــا را استثمـــار می‌کند. دهقانان در جریان تعاونی کردن اقتصاد خصوصی وفردی وسازمان دادن تولید بزرگ کشاورزی سوسیالیستی وبالابردن سطح اجتماعی کردن آن و آفرینش مقدمات لازم برای تبدیل کارکشاورزی به نوعی کار صنعتی بهمان درجه از آزادی که طبقهٔ کارگر رسیده است، نائل می‌آیند. طبقه‌کارگر و دهقان پس از سوسیالیست شدن آزادی اجتماعی راکه دریك مرحلهٔ معین حداکثر ممکنی‌ست که نیروهای مولده ومنابع مادی‌وفرهنگ جامعه‌می‌توانندبدهد، می‌پذیرند؛ وبخش آگاه این دو طبقه رهایی توده‌ها را، رهایی خود میداند. آنها که بر منش مالکیت‌خصوصی‌خود غلبه نیافته‌اند، تنهاکسانندکه هیچ‌گونه رهایی برای خود تصورنمی‌کنند. بااینهمه بیك جنبهٔ دیگر مسئله نباید کم بها داد. کار اصلی انجام شده، اما در دوران معینی از تکامل اجتماعی بیش ازآن امکان ندارد، اما این بدان معنا نیست که درآینده نیز نتوان کاری را بهبود بخشید . از آن پس مسلماً پیشرفت بینهایت سریع و مختلف الشکل آزادی، آغاز میشود. زیرا از این پس دیگر کمونیسم برشالوده‌های خود حرکت میکند.

مارکسیسم ـ لنینیسم هیچـگـــاه مرحلهٔ مشخصی از انقلاب را مطلق نکرده است. فلسفهٔ مارکسیستی اگرچه این یاآن پدیده، این یا آن مرحله رادرتکامل دائمی میداند که نتیجهٔ‌حتمی تحولات پیشرونده‌ایست که سرتاسرجهان باآن روبروست؛ تکامل نایافتگی نسبی مراحل قبلی را درمقایسه با مراحل بعدی وزمان حال را باآینده‌یی که ناگزیر فرامیرسد، باز شناخته است.

---

1. V. Lénine œuvres Paris—Moscou, t. 27, PP, 283—284.

این دستاورد بزرگ بشری که همان آزادی اجتماعی‌ست، خود تابع قانون عمومی‌ست و باید بدرجات بالا ترفیع یابد و در راه کمونیسم شمول یابد. درعهد سوسیالیسم مردم فقط به آزادی همگانی و مطلق نزدیك میشوند و گناه این کمـال نایافتگی نسبی به گردن نظام جدید نیست . گناه از میراث نظام قدیم است که در درجهٔ اول سطح نازل رشد نیروهای مولده را تحمیل کرده است. حکومت طبقهٔ کارگر امر صنعتی کردن جامعه را عملی می‌کند و بهر کار ممکن برای بالا بردن سطح تولید و رفاه مردم دست میزند. اما زمان لازمست تا کار که بنا به‌مناسبات اجتماعی آزادست، از لحاظ تکنیکی شکل کاملی پیدا کند. این مسئله که هنوز حل نشده دررفتار انسان‌ها در قبال کارموثر می‌افتد.

دردوران ماقبل سرمایه‌داری کارپیشه ــ نیروی مولدهٔ اصلی جامعه ــ چهار وظیفه انجام میداد: عامل اصلی بود که بکمك ابزار برموضوع کار تأثیر می‌گذاشت، همچنین منبع اصلی انرژی بود (حیوانات بارکش نیز بکار میرفت). کارپیشه همچنین تنظیم کننده و نظارت کنندهٔ منحصر بفرد تولید بود و بالاخره آفرینندهٔ تکنیك‌های جدید، اشیاء مصرفی و آثارهنری وغیره بود. کارفردی اساساً استعمال نیروی عضلانی رااقتضا می‌کردوبه ویژه کاری دستی بود (فعالیت فکری درانحصار طبقات حاکم بود). کار فردی به‌خاطر نازل بودن حاصل آن و زمان طولانی که لازم داشت وبهره کشی سختی که از آن میشد، قابلیت‌های فرد رابطورناقص ویك جانبه رشد میداد. کاریدی که اگر تا حدود معینی انجام شود برای ارگانیسم انسان عادی لازم و مفید است، اگر ازحد بگذرد به اشتغالی خستگی‌بار ومنگی‌آورتبدیل میشود. این امرکه صاحب برده وفئودال میوهٔ کار را می‌چیدند ، سبب رفتار منفی در قبال کار نزد کار پیشه‌گان میشد وکار برای آنها اتلاف وقت و صرف نیرویی بی‌معنا بود. توسعهٔ ابزار کار در دوران سرمـایـه داری به تقسیم جریان تولید به عملیات گوناگون منجرشد. بدواً چیزی پدید آمد که بدان ماشین کارگرمیگفتند که جای انسان را درانجام کارها گرفت: ماشین برروی ابزاروموضوع

کار عمل میکرد . سپس ماشین بازو[1] بود که جانشین انسان در زمینهٔ منبع انرژی شد. آدمی به نظارت و دنبال کردن فعالیت ماشین‌ها ادامه ادامه داد. درسرمایه‌داری تکنیك درمالکیت کارگر نیست، اما در جهت منافع سرمایه‌دار بی‌توجه به تأثیری که برسلامت وروحیه کارگر دارد به‌کار گرفته میشود. این کارگر نیست که آهنگ وشدت کار را تعیین می‌کند. بلکه این امور ازسوی ماشین بدوتحمیل میشود. درچنین وضعی کارگر تبدیل به زائدهٔ جسمی و روحی میشود. ماشین در برابر کارگر بصورت نمایندهٔ مادی سرمایه ظاهرمیشود. او که ساخته آدمی ومحصول کارست، خصلت کار اصلی کارگررابه اودیکته می کند وازاین رهگذر مظهر و علامت تسلط محصول تولید برانسان میگــردد . در تولید سوسیالیستی خادمیت انسان در مقابل اشیاء برای همیشه پایان میگیرد، زیر آهنگ کار ازحد امکانات طبیعی ارگانیسم آدمی ووسایل تولید که بهمه خلق تعلق دارد، فراتر نمی‌رود. وسایل تولید اثبات مادی تسلطی است که انسان برطبیعت ومناسبات اجتماعی دارد.

فرجام طبیعی مکانیزاسیون، اوتومــاسیون است که شرط بی‌واسطه آن تولید زنجیره‌ای است. اوتومات ها تنها دو وظیفه‌ای را که از آن قبلاً نام بردیم وبیش ازپیدایی ماشین، کارگر انجام میداد، بعهده ندارند. بلکه همچنین جانشین انسان درزمینه تنظیم ونظارت میشوند واین عمل درابعاد قابل ملاحظه‌ای صورت می گیرد. وآنچه ضروری تراست، آنست که‌تولید دراثرعملکردمکانیسم‌های‌جدیدوتداخل‌بغرنج وآهنگ‌پرشتاب‌واستعمال‌هرچه‌بیشتررونده‌های‌شیمیایی،اززیر نظارت اعضاء حواس آدمی بیرون آیــد و تولید دارای عمل کننده‌های خود تنظیمی باشد. معمولا اتوماسیون پیشرفت حاصل بخشی‌کار و کاهش مصرف کار آدمی را بهمراه می آورد.درنظام سرمایه‌داری‌این‌اوضاع و احوال اگر به بیرون افکندن‌کارگر ازکارخانه منجر نشود، بی‌ثباتی به بارمی‌آورد و برذخیره بیکاران می‌افزاید وسطح زندگی قشرهایی از پرولتاریـا را کاهش میدهد. در نظام سوسیالیستی که حق کار تضمین

1- Machine - Motrice

شده است، اتوماسیون سبب میشود که کارگران سطح دانش عمومی و حرفه‌ای خــود را افزایش دهند. کارگران اضافی یك بخش از تولید که به بخش دیگر رفته‌اند، برانگیخته می‌شوند تا حرفه‌های جدید فرا گیرند و درنتیجه اتوماسیون سبب رشد این مردم می‌گردد.

اتوماسیون آیندهٔ تولید اجتماعی و خط کلی پیشرفت تکنیك است. امروزه مکانیزاسیون کلی کارهای سنگین ومشقت‌بار و از میان برداشتن ناهماهنگی میان مکانیزاسیــون کارهای اصلی و سطح پائین ملزومات تکنیکی درکارهای کمکی حائز اهمیت فراوان است. کنگرهٔ بیست و یکم محو فعالیت‌های مشقت بار را در میان هدف‌های عمده جای داده و کنگره بیست ودوم نیزبراین موضوع تأکید ورزیده‌ست.

چرا سوسیالیسم باکارهای بزرگ مشقت‌بارسازش ندارد؟هفت ساعت‌کار را اشخاص مختلف که خصوصیات فیزیکی گوناگون دارند یکسان تحمل نمی‌کنند . خستگی ارگانیسم در طول کار امکان ارضاء نیازهــای معنوی و روحی، ارتقاء سطح فرهنگ، شرکت در فعالیت اجتماعی وغیره را محدود می‌کند. بارآوری نازل کاردستی،اقتصادی نبودن‌آن وخستگی که ببار میآورد، تأثیر ناموزون‌آن بر درون کارگر، اقدامات شدیدی را درجهت جایگزینی عضلهٔ پولادین ماشین به جای عضله زندهٔ آدمی برانگیخته است. هر قدر یك کار یدی بیشتر نیروی انسان را بخورد، بی‌علاقگی و بی‌مهری نسبت به‌کار بیشتر برانگیخته میشود ، تــا هنگامی که کار بزرگ یدی از میان نرفته نمی‌توان رفتار منفی درقبال کار را در زمینه روانشناسی ازمیان برد. از این رو ابتکار بزرگ شنبه‌های کمونیستی درعین حال نبردی واقعی درجهت رسیدن به‌کار کمونیستی‌ست که تماماً برفنون پیشرفته‌ای با رشد عالی استوار باشد. الغاء استثمار انسان ازانسان وازخود بیگانگی جریان ومحصول کاربمثابه‌بنیان‌اجتماعی آزادی، با رشدقابلیت تولید جامعه سوسیالیستی که تقاضاهای جدیدی را دربرابر کارپیشگان قرار داده است ، تکمیل شد. طبقه‌کارگر نه تنها کاری مشقت‌بار بلکه جدایی کامل را نیز از هر فعالیت معنوی ازسرمایه‌داری به ارث برد. تفاوت میان کارفکری ویدی

که مخصوص سرمایه‌داریست در سوسیالیسم در آستانهٔ از میان رفتن است .

از آنجاکه رشد تکنیك (بویژه تولید اتوماتیزه) کارهای یدکی مشابه و خویشاوند را اقتضاء می کند، می‌توان شاهد از میان رفتن تدریجی مرزهایی بود که سبب تمایز حرفه‌های قدیم میشد. مرزها و خطوطی که منشاء آن تقسیم قدیمی کار برپایه‌تکنیك ابتدایی بود. نتیجهٔ این دگرگونی عمومیت یافتن پیشتازندهٔ حرفه‌هاست. این امردر محدودهٔ حرفهٔ معین کار پیشگان صنعتی و کشاورزی صورت می گیرد. در این زمینه مجتمع ذغال سنگ دزرژینسکی که ازسالهای ۶۰ به بعد ۷۰٪ کارگران آن حرفهٔ ثانوی داشتند و اکنون بسیاری از آنها ۳ یا ۴ شغل دارند، نمونهٔ بارزیست. بدینسان کارخانه توانست کارگران راجانشین یکدیگر سازد و این اتلاف وقت را از میان‌ببرد. تبدیل کارگران و کالخوزیان شدیداً متخصص به کارپیشگان تخصص‌های بسیار وسیعتر به نوبهٔ خود سبب رشد فکر تکنیکی وافشاندن بذرعناصر کارفکری در درون کار یدی است. مثلا بسیاری ازمولفان به توزیع ساعات روزانه کاریك کارخانهٔ ذوب فولاد که باتجهیزات جدید کارمی کند، پرداخته‌اند. ۳٪ وقت این کارخانه صرف حساب تحلیلی میشود. آماده‌کردن محل کار ۷٪ وبازرسی روال جریان تولید ۵۰٪ واستعمال جریان‌های مربوط به فن‌شناسی ۲۰٪ وقت را می گیرد. اجرای عملیات کار ۱۵٪ و آمار تولید ۵٪ وقت میخواهد. تحلیلی که توسط متخصص طرازاول ، از تولید نعمت‌های مادی، در بخش خود او بدست داده میشود، تحلیلی که در این نوع کار الزامی‌ست، طبیعتاً به اقداماتی در جهت بهبود و عقلانی کردن فن شناسی می‌انجامد. ازقبیل تکامل بخشیدن به مکانیسم‌ها، یافتن ذخیره‌های جدید، قابلیت‌های تولیدی و استعمال بیشتر اقتصادی مواد و غیره . در چنین احوالیَ عنصر فکری و معنوی کار اهمیت بیشتری می‌یابد وعلاقهٔ آفرینندهٔ کارگر افزایش پیدا می کند واوخوددر صدد کسب معلومات بیشتر برمی‌آید. عمل عضلات با تلاش‌های فکری تکمیل میگردد. مقوله‌های «کار فکری» و «کاریدی» دیگر در وضعی

نیستند که بتوانند خواص وخصلت‌های این نوع کارجدید.وموزون‌را که مرزهای این دو شکل کار یکجانبه را در نوردیده است، توضیح دهند .

این حقیقتی‌است که درموردکار کار گر دریك موسسه اتوماتیزه با شــدت بیشتری صادق است. فرد از سیستم عمومی مکانیزم‌های در تشریك مساعی بیرون می‌آید، تا در فراز آن قرار گیرد. ثابت ومحکم کردن قطعات ، تعویض آنها، تنظیم ماشین‌های کارانداز و سایرعملیات دستی که وقت زیادی می‌گیرد، درکار کار گری که با یك ماشین تبدیل کننده سرو کار دارد، دیده نمی‌شود. کارهای فکری از قبیل نظارت، تحلیل علت‌های وقفهٔ وتنظیم بخش معین،محتوای اصلی کاراوست.در این موردکار گر کارهایی راانجام میدهد که درگذشته مهندس یاتکنیسین انجام میداد . کار برروی یك ماشین تبدیل اقتضاء می کند که کارگر شغل اصلی خود را باشغل سوار کنندهٔ ماشین‌والکتریسین یدك بکشد. در کارخانهٔ ولتا که در آنجا ماشین‌های تبدیل برای الکترو موتورها، روتور می‌سازند،تنظیم کننده‌هاخود،کارهایی که مربوط به صرفه‌جوئی انرژی و کارهای مربوط به سوار کردن و تعمیرات پروفیلاکتیکی و وجمع آوری می‌باشد، انجام می‌دهند. مکانیسم‌هاکار را بسیارسهل‌می-کنندوامکانات‌بسیار برای عمل وتفکر پدیدمی‌آورند.[1] غالباً کسانی که در تولید ابتکارات علمی بکار می‌برنــد ، در میان کارگران کارگاه‌های اتوماتیزه هستند . وضع دگر گون شوندهٔ کار آرام آرام دیوار میان تخصصهای یك موسسه معین و کارگران عمومی راکه در حال شکل گرفتن وکسب قابلیت‌ها هستند با تکیه برتجربه ومهارت حرفه‌ای آنها ازمیان می‌برد واین امکان را پدید می‌آورد که ازنوعی کار به‌کار دیگر

۱ـ تنظیم کننده‌های ماشین تبدیل ۸۰/۲٪ وقت کار را صرف انجام عملیات فکری‌می کنند. تنظیم کننده‌هاوابواب جمعی تعمیرات‌یك‌تولیداتوماتیزه ۳۴/۸٪ مجموع کارگران را تشکیل می‌دهد.

(Du Socialisme au Communisme, Editions de L'Academie des Sciences de L'U.R.S.S, Moscou 1962, pp. 308,

منتقل شوند. مضیقهٔ حرفه‌ای سابق که بمثابهٔ الزامی بیرونی بر دوش کارگر سنگینی میکرد و زیرا از انواع دیگر کار جدا میساخت، جای خود را به آزادی فنی حرفه‌ای داده است که تنها در صورتی محدود میشود که کارگر از چارچوب تولیدی معین که گاهی وسعت بسیار دارد، خارج شود. درچنین وضعی کارگر درانتخاب مشاغلی که با سلیقهٔ شخصی اووفق دهد، آزادترست.

بهترین کارگران بنگاه‌های سوسیالیستی با عملی کردن شعار: «بیشتر درست کردن امروز ، بیشتر داشتن فرداست» و با تحقق اصل لنینی: «همه برای یکی ویکی برای همه» به‌این شعاررسیدند: «امروز تحقق اختراعات، فردا تحقق کمونیسم». رساندن عقب‌ماندگان تاسطح کارگران‌پیشرو ورشددادن‌استعدادهای آدمی‌به‌حدی که هر کس بتواند بیشترین خدمت ممکن را در کار مشترك انجام دهد و به بیشترین وجه شخصیت خود را به ثبوت رساند، شرایط پیشرفت علمی و تکنیکی جدید است که طبیعت نظام سوسیالیستی آنرا تحمیل می‌دارد وچونان ضرورتی ازسوی توده‌ها، پذیرفته شده .آن شکل اجتماعی که در آن این خود آگاهی توده‌ها با عمل آنان پیوند میخورد، همانا رقابت سوسیالیستی و حرکت در جهت رسیدن به رفتار کمونیستی در قبال کار است. از طریق این رقابت است که ضرورت ادراك شده، عینیت یافته و آزادی تحقق پیدا می‌نماید.

آیا کارمی‌تواند، بصورت مشغولیت جذبه‌آوری برای‌اکثریت مردم درآید؟ جماعتی پاسخ منفی می‌دهند وگروهی می‌گویند که همهٔ کارها نمی‌توانند مصداق این حکم واقع شوند. شکاکان می‌گویند الزاماً باید کارهائی باشد که به لحاظ مضمون خود برای همهٔ مردم اکراه‌آمیز است. آنان همچنین ادعا می‌کنند که انزجار نسبت به‌کار («ازخود بیگانگی کار») دیگر از لحاظ اوضاع واحوال اجتماعی‌قابل توضیح نیست و تنها توضیح‌گر آن موردیست که کار باید بروی‌آن واقع شود و اموری که مربوط است به فن شناسی. عنصر معینی از غیر آزادی وعدم اختیارباقی خواهدماند، زیرا کار همواره عمل‌خاص و آزاد فردآزاد نیست.

نخستین خطای روش شناسانهٔ این نقطه نظر قبول ثبات تقسیم کار است، آنسان که امروزه وجود دارد و نیز پذیرفتن تغییرناپذیری تجهیزات فنی است که سبب می‌شود تانتیجه بگیرند که ازلحاظ کارهای «کثیف» دگرگونی در رفتارانسان درقبال کارپدید نمی‌آید.

در صورتی که کارهای «ناخوشایند» آرام‌آرام‌ازحالت محتوا بودن حرفه وشغل محفلی معین درمی‌آیند. ازمیان رفتن تفاوت اصلی میان کارفکری و کاریدی، میان کار اجرایی و کار سازمان دهی، میان کار آفریننده و کارمکانیکی ودرعین حال کاهش زمان کار لازم،امکان رشد استعدادهای طبیعی ومتنوع انسان وبهره‌گیری‌اززمان‌آزاد شده‌را درجهت‌فعالیت‌مفیدی که مورد علاقه‌فردموردنظراست، پدید می‌آورد.

وسایل و دستگاههای خانگی کارهای بزرگی انجام می‌دهند و عناصر ناخوشایند را دراین نوع کارها از میان می‌برند، همانطور که اززمان اجرای‌آنها بسیار می‌کاهند.

در آخرین تحلیل انتظار انجام چنین کارهایی را (اگر در نظام کمونیستی وجود داشته باشد) ازسوی همهٔ شهروندان می‌توان داشت کارهایی که درآن روز گاروقت چندانی نیاز ندارد. زندگی نمونه‌ای از کار اجتماعی بشکل سلف سرویس در موسسه‌های غذایی همگانی، مدرسه‌ها و کانون‌های دانشجویی، دربرابردیدگان ما قرار داده است. این سلف سرویس‌ها خدمات‌جاری‌شهر وندان شوروی را بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش داده. اگر مردم بنحو مطلوبی تربیت شوند و اگر تجهیزات لازم با مقدارکافی موجود باشد و اگر سازمان و تشکیلات منظمی شکل گیرد ، این کارهای «ناخوشایند» میان اعضاء جامعه با نسبت‌های بسیارخرد تقسیم می‌شوند وتبدیل به عادت می‌گردند.مانند عادت به کارهایی ازقبیل بازدوختن یك دکمه، واکس زدن به کفشها واطوکشی لباس‌ها ودراینصورت هیچ چیز زشت ونامطلوبی درآنها نخواهد بود. این کارها تنها چند ساعتی در ماه، وقت هر کس را خواهند گرفت و اگر بشایستگی سازمان یابند، واکنش‌های منفی برنخواهند انگیخت.

کار باید بــه دلخوشی و عشق فرد تبدیل شود و کاری شود معقول، مفید و لازم برای جامعه که از سوی جامعه مورد قبول افتد و نیز وسیله‌ای برای هر کس خواهد شد که خود را بمثابه فرد آدمی بثبوت رساند. اگرکار عشق و دلخوشی باشد، باید مبرا از ملاحظات نفع پرستانه گردد. لازمست کشش خاص خود را داشته باشد و شعفی در آن موجود باشد که جزء لاینفك آنست.

سخن گفتن از «باید» دشواراست، اما دشوارتر دانستن این امر است که آیا براستی چنین خواهد شد؟

پیوند واتحادکارفکری وکار یدی در عمل هر کس که در پایان دوران ساختمان کمونیسم تحقق خواهد یافت، نخستین شرط دگرگونی در انبوه کارهای انجام شده توسط فرد، در درون فعالیت او بمنظور انجام کارهای آفریننده ووابسته به پژوهش فعال وعقلی است که معلومات و کاردانی می‌طلبد. برای آفریدن، فرد بایدمغزش را بکار وادارد. اما این پایان همه مسئله نیست.

مسئله جدیدی در برابر متخصصانی که موضوع را مطالعه می‌کنند قرار گرفته: کار پیشگان آزاد شده ازقید کارهای مشقت باریدی وکارهای کیفیتاً نازل دست به چه عملی خواهندزد، کار آفریننده یا کار مکانیکی؟ ممکن است درتولید اتوماتیزه که اقتضاء حداقلی ازکاریدی وحداکثری ازکارمغزی‌دارد، مانند گذشته کارمکانیکی (البته نه دیگر یدی بلکه فکری) حاکــم باشد. در این صورت کارگر وظیفهٔ تنظیم کننده ونظارت کننده را انجام می‌دهد(همانطورکه میدانیم وظیفه‌عامل اصلی عمل برروی موضوع کار بکمك ابزارکار و وظیفه منبع اصلی انرژی بودن، برای کارگر از لحاظ تاریخی زودتر از میان میرود) که مستلزم دقت فراوان است. درزمینهٔ فن شناسی قبل ازکمونیست شدن درمعنای کامل کلمه‌چنین کاری بایدچارد گرگونی‌های بس مهم گردد.

پیشرفت تکنیك تظاهر دیگری نیز دارد وآن رویش فنی است که لاینقطع رشد وکمال می‌یابد. منظور از این فن سیستم‌های تنظیم خودکار و همهٔ انواع ماشین‌های سیبرنیتیك است که قادرند کارهایی

راکه درزمینه‌فکری قرار دارند، انجام دهند. این ماشین‌های آماده شده برای برنامه ریزی قادرندانسان را از کارها و وظایفی که مطابق برنامه به این سیستم‌ها واگذار می کنند ، با موفقیت برهانند. بدینسان میدان عمل کارگر در آن واحد فراخ وتنگ میشود. ازیکسو ازآن پس می‌ـ تواند بطور غیر مستقیم جریان‌های فن شناسانه رابا برخورداری از فنی هوشمند وقادربه نظارت برخود، هدایت نماید. ازسوی دیگردر گروهی ازتولیدات ، مصرف انرژی جسمی وعصبی فرد کاهش می‌پذیرد ودائماً درحال کاهش خواهد بود، آن انرژی که برای انجام انبوهی از کار ها که ماشین برای فرد انجام میدهد ، صرف میشد. انسان توجه خود را هرچه بیشتر به زمینه‌هایی از کار معطوف می کند که در آن زمینه‌ها او واقعاً جانشینی ندارد، یعنی بــه چهارمین وظیفه از لحاظ ترتیب می‌ـ پردازد. امااین چهارمین وظیفه به نخستین تبدیل می‌شود که درهمانحال عملکرد و وظیفه‌ای اصلی است و آن کار آفرینندگی ماشین‌های طراز نوین واشیاء جدید مصرفی، آثار تازه هنری و اشکال جدید اجتماعی زندگی مشترک وغیره است.[1]

در این سامان فکری اعتقاد به اینکه مکانیسم‌های الکترونیك محاسبه وبرنامه‌ریزی وسفارش به سلب ارزش از کار آدمی می‌انجامد، مصنوعی بنظرمیرسد. فکر آفرینش ماشینی هشیارترازآفریدگار خود با این اصل علمی که جریان‌های مغز آدمی درمقایسه‌با جریان‌های موجود در محاسبه کنندگان الکترونیك در سطح بالاتری بنا به کیفیت خود قراردارند، درتضاد می‌افتد. نمی‌توان پدیده‌های غیرقابل مقایسه را با یکدیگر سنجید. فعالیت ماشین‌هایی که درآن‌ها کار تماماً برنامه ریزی شده با عمل آفرینندهٔ انسان قابل مقایسه نیست.

مسلماً ماشین قادراست بر آدمی ازلحاظ حجم وسرعت درزمینه عملکردهای مکانیکی کار فکری سبقت گیرد و علت وجودی ماشین‌ها نیزهمین است، اما این برتری نسبی است. «حافظه» ماشین و عملیاتی که انجام میدهد محدود به امکاناتی است که آدمی در درون آن ایجاد کرده است. انسان دارای روح خلاقی‌ست که هیچ‌اتوماتی قادرنیست،

۱ــ به صفحات قبلی همین بخش ازکتاب حاضر مراجعه کنید.

از آن نسخه برداری کرده وفراتر از آن رود. تنها انسان قادراست برپایه قابلیت‌فنی که هم‌اکنون حاصل شده، آفرینندهٔ ماشین‌های جدیدومحرك جاودانهٔ پیشرفت فن باشد.

جامعه شناسان بـورژوایی میخواهند با تکیه بر دستاوردهای تکنیك جدید وبویژه فن سیبرنتیك ثابت کنند که در آینده کار ازصحنه زنـدگی، ناپدید میشود. آنان میخواهند نشان دهند که در آینده فرد همچون قهرمان رویـاهـای فرد عامی، در مصرف مطلق و شگفتی فرو خواهد رفت. این نوع عقاید بنظر ما خیالبافی است و جنبه ارتجاعی دارد.«جامعه کمونیستی که متکی برتولیدمتعالی وسازمان‌یافته وتکنیکی پیشرفته است، خصلت کار را دگـرگون می‌کند، اما آدمی را از آن معاف نمیدارد. این جامعه بهیچ وجه جامعه هرج ومرج، تنبلی وعاطلی نیست . . . کار دیگر صرفاً وسیلهٔ امرار معاش نیست، زیرا به فعالیت آفرینندهٔ راستین وبه منبع شادی وسرور تبدیل شده است.»[1]

همانطور که می‌بینیم اتحاد کار فکری و کار یدی همهٔ مسائل را حل نمی‌کند ومسئله دیگری دراین مرحله ظاهر میشود: مکانیزاسیون و تخفیف تدریجی حجم کار فکری مکانیکی که توسط انسان انجام می‌شود، از یکسو و توزیع عقلانی آن میان همهٔ اعضاء جامعه. تنها حل این مسئله درمقیاس اجتماعی قادر است، کار آفریننده را بمعنای مطلق و متعالی کلمه برای همه قابل قبول کند . بعداز ناپدید شدن روشنفکران بمثابه قشر اجتماعی ویژه می‌توان برتفاوت‌های اصلی میان کار آفریننده وغیر آفریننده غلبه نمود. با اینهمه سطوح کار آفرینندهٔ مردم و تأثیر خلاقهٔ آنان که استعدادهایشان گوناگون است، بهیچوجه یکسان نیست و به تنوع امکانات واستعداد آفرینندگی هر فرد جامعهٔ کمونیستی بستگی دارد . آن «عدم تساوی» که بر جای می‌ماند، همواره خصلتی شخصی خواهد داشت، بدانسـان که اگر انسـان بلند پروازی نتواند اینشتن دیگری شـود، فقط خود را مقصربداند. در این صورت نمی‌توان به

1— Programme du parti Communiste du L'union Sovietique' p. 72

اوضاع واحوال «اجتماعی» غیرمشخصی استناد جست وجامعه رامتهم ساخت، زیرا بی‌پایه بودن چنین اتهامی بسیار روشن است.

* * *

«همانطور که انسان ابتدائی می‌بایست برای زنده نگاهداشتن و تجدید خود بـا توجه به نیازها با طبیعت برزمد؛ انسان متمدن نیز ناگزیر به چنین کاریست- واین کار را صرفنظر ازساخت جامعه وشیوه تولیـد بهر حـال انجام میدهد. انسان با رشد خود بر پهنهٔ ضرورت طبیعی میافزاید، زیرانیازهایش فزونی می‌گیرد ودرهمان حال نیروهای ارضاکنندهٔ این نیازها، وسعت می‌گیرد».[1] این افاضه مارکس خصلت خاص ضرورت راکه در تضاذ باآزادی‌آدمی قرار می‌گیرد، به ثبوت میرساند.

رشد و توسعهٔ تولید الزاماً گسترش پهنهٔ پراتیك اجتماعی را بهمراه دارد وکارآدمی دائماًاشیاء بیشتری ازطبیعت را دربرمی‌گیرد. تسلط انسان بربخش‌های معینی از محیط فزونی میپذیرد. همانطورکه برانبوه مسایل پراتیکی که وابسته به قوانین دریافت شده، ولی ادراك نگردیده واستعمال نشده هستند، اضافه میشود. انضمام منطقه‌های‌فزونی یابنـدهٔ دنیـای عینی به عرصهٔ پراتیك آدمی تعدد جریانهای بالکل متضادی را نتیجه میدهد: گسترش آزادی وافزایش ضرورت که باانسان درتضاداست. هرقدرپهنهٔطبیعتی که جامعه‌برای‌شناختن درپیش‌رو دارد، وسیعترباشد، بهمان اندازه‌بیشتر باید بیاموزد وافزونتر باید اشیاء هنوز ناشناخته‌رادرك کند. مقوله«ضرورت»هنگامی که‌سخن‌برسررابطه‌ضرورت وآزادیست، تنهامنعکس کنندهٔ خواص مشترك پدیده‌های دنیای مادی نیست. بلکه صفت‌پراتیك آدمی‌است که‌دائماًغنی میشود. ازاین رومقولهٔ موردبحث‌مشخص‌ترازمقولهٔ«ضرورت»ی‌است که‌معمولاآنرادر کنارمقوله تصادف و از نظرمفهوم مخالف باآن، میاورند. می‌توان گفت آزادی تعریف پراتیك است که دربرابرضرورت قرارمی‌گیرد وباآن در تضاد

1- K. Marx, Le Capital, Editions Sociales, Paris, 1960 Livre troisieme. t. III, p. 1980.

می‌افتد. پراتیکی که مضمون اصلی آن کار اجتماعی است: رابطهٔ میان این دوجنبه در دوران‌های گوناگون تاریخی توصیف کنندهٔ اوضاع و احوالی است که جامعه در آن قراردارد. نیازهای طبیعی نیای حیوانی انسان مقدمه پیدائی کار و تولیدی است که محصول این نیازها بودند. عدم استحکام نوع میمونهاییکه اجداد آدمی بودند، آنان را برانگیخت تادرجستجوی راههای دیگری برای بدست آوردن وسائل زیست باشند. تولیدابتدائی که باگذاربه‌کاروتبدیل میمون‌به‌انسان، پدید آمد، نیازهارا از ریشه دگرگون ساخت. تولید باخلق اشیاء مصرفی، نیازهای آدمی را شکل بخشید وتوسعه داد واین نیازها به نوبهٔ خود حرکت تازه‌ای به رشد تولید دادند. این تأثیر دوجانبه تابینهایت وتا زمانی که‌جامعه باقی است، خواهد پائید.

نیازبه خودی خود هیچ چیزذهنی ندارد. کسی که در تمیز میان دوپدیده یعنی نیازهای‌ارگانیسم‌انسانی واجتماعی که بطورعینی‌موجود است وانعکاس‌این نیازهادرمغز آدمی ناتوان باشد، چونین‌نمی‌اندیشد. نخستین دسته نه به اراده ونه به شعورافراد ویا جامعه هیچکدام‌بستگی ندارد وبایدمانند قانون طبیعت درنظر گرفته شود. امادرآنچه که مربوط به‌ادراك‌نیازها می‌شود باید گفت که آن‌امری ثانوی‌وذهنی، درست‌مانند انعکاس سایرامور‌درمغزبشراست. هنگامی که ازآزادی بمثابه‌ضرورت وجدان شده وتسلط‌برطبیعت خارجی و برطبیعت خود، سخن میرود لازمست نیازهای عینی اجتماعی نیزوارد مفهوم ضرورت شود، زیرا ضرورت تغذیه وحفظ خوددربرابرسرمااز هیچ نظربرای انسان ازسایر ضرورت‌ها، متمایز نیست. این قانون، «طبیعت آدمی» وپدیده‌ای اجتناب ناپذیراز لحاظ‌عینی‌ست که‌نمی‌توان‌آنرادرپراتیك‌نادیده‌انگاشت. اکنون متوجه‌می‌شویم که‌چرامارکس، رشد تولید و درنتیجه‌گسترش نیازهای آدمی‌رابه‌گسترش‌قلمروضرورت‌طبیعی وابسته می‌داند. ازاین‌رو آزادی نیزبایدبانوعی «مهار کردن» نیازهاوتسلط‌برآنها وتحقق‌نوعی‌استقلال‌عمل آدمی‌دررابطه‌با این‌نیازهابستگی داشته‌باشد. استقلالی که اگر گسترش نیازها ازحد گسترش تولید فراتررود، بدان نمی‌توان رسید.

دردوران جامعهٔ اشتراکی اولیه، حفظ موجودیت‌جسمانی،خود را به انسان تحمیل‌می کرد. نمی‌توان‌گفت دراین دوران نیروهای‌مولده رشد نمی کرد و یا نیازها افزایش نمی‌پذیرفت. اماآنچه این تغییرات را ویژگی می‌بخشدآنست که درجهٔ تکامل نیروهـای مولده و توسعهٔ قـدرت تولید جامعهٔ ابتدایی ـ بهترین شاخص درجهٔ تسلط انسان بر طبیعت ـهرباربا رشد متوازن نیازها متعادل می گشت.جامعه هیچ‌چیز اضافی تولید نمی کرد وهیچ چیز مازاد بر مصرف مستقیم‌اعضاء، ایجاد نمی‌شد .

جهش بسوی آزادی نسبی هنگامی صورت گرفت که ظرفیت تولید ازسطح مصرف جماعت‌گذشت واضافه وباقیمانده‌ای پدیدآمد که به نوعی «اضافه تولید» انجامید. اما این جهش بسوی آزادی در همانحال جهش به سرزمین بردگی اجتماعی بود، زیرا همان پیشرفت تولید ایجادکننده ازخود بیگانگی‌کاربوسیله بهره‌کشان وسبب‌ظهور طبقهٔ انگلی شدکه نه تنهاابزار، موضوعات وحاصل‌کار را صاحب‌شد، بلکه خود تولیدکنندگان رانیزدز ملکیت درآورد. آنگاه جامعه‌آشتی ناپذیر هر شکلی‌که بخود گـرفت، یك قاعدهٔ کلی بر آن حاکم بود: بخشی ازمحصول کار توده مردم تصاحب میشد واین تصاحب می‌توانست‌زیرا از نیازهای خویش مستقل نگاه دارد. یعنی ضـرورت حـاکم بر او را تضعیف نماید. تجدید فقر کار پیشه‌گان شرط لازمی بود برای تجدید مناسبات بهره‌کشانه وفقدان‌آزادی برای بیشتر اعضاء جامعه.

بنابراین دیگرباربه‌اصلی که قبلاً شناختیم می‌رسیم:نابودساختن غیرآزادی تنها در صورتی میسراست‌که تجدید مناسبات بهره‌کشانه، درزمینهٔ اقتصادی متوالیاً از میان برود و تجدیدفقر کارپیشه‌گان موقوف گردد. این‌آغاز فرمانروایی‌آزادیست. اما استقرار نهایی‌آن محسوب نمی‌شود. آزادی را به معنای جهانشمول‌آن نمی‌توان ازامروز به فردا فتح‌کرد. آزادی سیرتکاملی بسیار طولانی داردکه همانا جریان تجدید وسعت‌آن درمقیاس‌اجتماعی ونفوذآن درهمهٔ‌شئون جامعه‌است. آزادی تنها الغاء بهره‌کشی ازکار دیگری نیست ـ هرچندکه این سنگ بنای

آنست. که آزادی را همچنین باید در رفاه فزایندهٔ اعضاء جامعه جستجو کرد. دربرنامهٔ حزب کمونیست شوروی آمده است: «هدف سوسیالیسم ارضاء هرچه بهتروبهتر نیازهای مادی وفرهنگی دم افزون خلق ازراه توسعه وتکامل تولید اجتماعی است».[1]

وقتی ازنیازها دررابطه با مسئلهٔ آزادی سخن می‌گوئیم نبایداز طرح مسئله‌ای بسیارمهم دربارهٔ نیاز به کارکردن طفره رویم. هر چند هنوز بینش تامی دربارهٔ جایگاه کاربه مثابه نیاز درمیان دیگر نیازهای آدمی‌نداریم، بهیچ وجه‌براین عقیده نیستیم که کاربه عنوان‌نیازتنهاجزء لاینفك انسان‌آینده جامعهٔ کمونیستی است. نمی‌توان کمال مطلوب را از واقعیت جداکرد و آنچه راکه روزانه در اوضاع و احوال جامعهٔ سوسیالیستی اتفـاق می‌افتد پوشاند. امروزه کار برای مردمان جامعهٔ سوسیالیستی نیازیست ، اما این نیاز هنوز بطور همگانی، آنسان که در کمونیسم چنین می‌شود، کمال نیافته است. ازسوی دیگراگر تنهاشکل سادهٔ عشق به کار باشد، این عشق در جامعه‌هایی که از لحاظ تضادهای اجتماعی آشتی ناپذیرند نیزوجود داشته است.

کارکه ابتداء وسیلهٔ زیست ووسیلهٔ ارضاء نیازهای حیوانی‌نیای آدمی بوده ، شالوده و بنیان زندگی اجتماعی شده است؛ آرام آرام اهمیت عاملی راکسب می‌کندکه تعیین‌کنندهٔ گذار بشکل کیفیتاً عالی زندگی‌است. نیازهای انسان از منشاء حیوانی شکل اجتماعی یافته و انواع نیازهای تازه‌ای متولد شده‌اندکه تماماً زاده محیط اجتماعی‌اند می‌توان به نیازتمرین بدنی‌که اکنون بمنزلهٔ پیشقراول نیازارگانیسم‌به کار کردن، می‌تواند قلمداد شود، اشاره نمود. اما این تنها مقدمهٔ کار است وبنیاد فیزیولوژیك نیازآتی اجتماعی است. آن نیاز به‌پیشاهنگ خود همانقدر شباهت داردکه پیته‌کانتروب به انسان روزگار ما.

با تقسیم‌کار به‌کار فکری وکار یدی و با تجزیه جامعه به طبقات وبه خاطرآنکه یکی ازاین طبقات همهٔ کارهای فکری را در انحصار

1— Programme du Parti communiste de L'union Soviétique, p. 18.

گرفته بود، کار تنها بصورت نیاز عدهٔ قلیلی از کار پیشگانی درآمد که به فعالیت آفرینندهای می‌پرداختند: سخنوران، فرماندهان، دانشمندان، شاعران، هنرمندان، معماران، موسیقیدانان وغیره.. ازاین موضوع نباید نتیجه گرفت که نیاز به آفرینش در توده‌های وسیع مردم نبوده است. استعدادهای گمنام، اهرام ومعبدها را ساختند وسبك‌های معماری پدید آوردند ، و جریان رودخانه‌ها را تغییر دادند و ترانه‌هایی سرودند که دهان‌به‌دهان نقل می‌شود وآهنگ‌هایی ساختند که‌مردم آنرا زمزمه می‌کنند. عشق به‌کار از شیوهٔ زندگی کار پیشگان زاده می‌شود. اگر در نظام بردگی، فئودالی وسرمایه داری، کار برای کار پیشگان، حتی در مقیاس بسیاراندك، نیازی نبود، امکان نداشت که پدید آمدن شاهکارهای هنری خلقی و اختراعات استادان خود ساخته و جنبه‌های هنری حرفه آنان راکه افسانه«گوشر» آنرا به‌نیکی به ثبوت رسانده، بتوان توضیح داد.

ایوان بونین درداستان خود موسوم به«کاستروك» احساس دهقان پیری را توصیف می‌کند. وی «برای نخستین بار درزندگی به عنوان بیمار وعلیل درخانه می‌ماند» زیرا مرضی طولانی «وی را درسرتاسر بهار دربستر افکنده و دهقان، رفتن روستائیان را بمزرعه برای انجام نخستین کارها، ندیده»پسرش قبل ازرفتن با دیگران به اوسفارش می‌کند که خانه را نگاهدارد وازدختر کوچك یعنی نوه‌اش مواظبت نماید:

«ـ کار تو اکنون به‌آهستگی استراحت کردنست. وانگهی کار چه حسنی برای تودارد؟ فشاربه به ستون فقرات و دولا شدن فقط از دورخوشست».

مرد بی اراده جواب می‌دهد البته، همینطوراست.

هنگامی که پسرش خانه راترك می‌گوید وی داخل درشکه‌خانه می‌شود، اسب را درسایه قرار می‌دهد. آنگاه در جستجوی مشغولیتی برمی‌آید. پشت را خم می‌کند وبادقت آردهای باقیمانده بروی‌جدار

تبررا می‌زداید وسپس با تبر اینجا و آنجاکارهایی انجام می‌دهد...در پایان در درون انبار غله می‌نشیند و سر فرصت چپقش را پاك و تمیز می‌نماید.

گاهگاه غرمی‌زند.

ـ اگرمن نباشم دیگرهیچ چیزنظم ندارد. من میمیرم وهمه‌چیز بهم می‌ریزد.

اما می‌کوشد بخود دلداری دهد.«غصه نخوردرست‌می‌شود!» آنگاه متین وجدی نجوامی‌کند. گاه شانه‌ها را بالا می‌اندازد وبالحن تلخی می‌گوید: «خدایا، خداوندگارا سابقاً اسب را هواری بودم، حالا خرمفلوکی بیشترنیستم». سرش را پائین می‌اندازد و با یادآوری گذشته زمزمه می‌کند.

آب باران‌ها می‌جوشد
و قلب پسرك می‌شکند.

افکاراو به دورانی بازمی‌گردد که استادکار بود وکار می‌کرد و جوانی نیرومند و با پشتکار محسوب می‌شد . . . وی درحال نوازش نوه‌اش خوش داشت بیادآوردکه درسالی این چنین و درهمین فصل بذرمی‌افشاند وبه مزرعه می‌رفت.

در اینجا ما با نوعی توالی عواطف سر وکار داریم که تنها به روحیهٔ معینی مربوط می‌شود وآن عادت به‌کاراست که در منش آدمی رخنه‌کرده وازنیاز به‌کار که درطول سالیان درازشکل گرفته و اکنون درجستجوی ارضاء خود است،ناشی می‌شود. کارروستائی بسیارسخت است امااز آن دشوارتر بیکارشدن اجباریست. این تمایل به‌کارعلتش نه‌آزمندی ونه منافع مالکانه است زیرا درآن چیزی خالص و رفیع وجود دارد و همان چیزیست که لنین آنرا «روح کار» پیشه نامیده است. همانست‌که سوسیالیسم با حذف عناصرخود خواهانه‌اش توسعه و تقویت آنرا وظیفه خویش قرارداده است.

اگربا احتیاط به این مسئله نزدیك شویم دو سئوال مربوط بهم طبیعتاً مطرح می‌شود:

۱) چگونه می‌توان این حکم راتوجیه کرد که موافق آن کار در اوضاع واحوال جامعهٔ طبقاتی آشتی ناپذیر نیازی بوده است، درصورتی که می‌دانیم درچنین جوامعی بخاطر حاکمیت ازخود بیگانگی کار، تنها بی‌علاقگی و تفرت از کار می‌توانسته است ظاهر شود.

۲) اگر احساس نیاز به کار کردن قبل از استقرار سوسیالیسم موجود بوده، چرا کمونیست‌ها ایجاد و توسعه آنرا هدف حال و آینده خود ساخته‌اند.

ما در برابر یك تضاد واقعی قرارداریم. رفتار کارپیشه در برابر کار، دربست نمی‌تواند منفی باشد. و علت آن خصلت فعالیت حیاتی کارپیشه است. زندگی کارپیشگی بذر رفتار مثبت را درقبال هرفعالیت مهم، در وجدان کارپیشه می‌افشاند. وی کم کم ارزش کار را درمی‌یابد ودر آن معنای زندگی آدمی را می‌بیند. ازنظر تاریخی مسلماً کارگران و دهقانان هستند که برخلاف سرمایه‌داران ومالکان ارضی، جوهر انسانی آفرینندگی خود را بهتربروز می‌دهند، بنابراین شکل گرفتن احساس نیاز به‌کار در انسان، تمایل وگرایشی جامعه شناسانه است. این تمایل عمومی با خصلت تاریخاً مشروط کار درجامعه طبقاتی که آدمی را از فعالیت حیاتی واصلی‌اش جدامی کند ونیازبه‌آفرینش را درآنان‌نابود می‌سازد، درتضاد می‌باشد. میان دوعاملی که یکدیگر را می‌راند، عامل اقتصادی همواره غلبه می‌کند: رابطهٔ حاکم و محکومی در تولید بی‌علاقگی نسبت به‌کار اجباری به نفع بهره کشان را برمی‌انگیزد و این سبب می‌شود که همهٔ انواع کار ازچشم بیفتد. در این اوضاع و احوال نبود، آزادی درآنست که غیر آزادی اصلی‌ترین نیاز اجتماعی زاینده انسان یعنی نیاز به کار کردن را معدوم می‌سازد.

- جامعه شناسان بورژوایی می کوشند تا درتمرین‌های نظری‌خود تبدیل کاررابه‌نیازحیاتی‌واصلی‌درگذاربه دومین مرحلهٔ‌جامعهٔ کمونیستی مورد تردید قرار دهند. آنان می‌خواهند ثابت کنند که پیدایی این نیاز درانسان بطورکلی غیرممکن است. امااین کوشش‌ها عبث است. نیاز به کار کردن به هیچ وجه پدیدهٔ تازه‌ای نیست و آنطور که می‌گویند

ساختهٔ تخیل کمونیست‌ها نمی‌باشد. این نیاز به اندازهٔ فرهنگ، سالمند و کهن است. ترجمان این نیاز میل‌آفریننده‌ای‌است که فرد را درحین آفریدن، فرا می‌گیرد. درجامعهٔ طبقاتی، این نیاز تنها درافراد معدودی تظاهر می‌کند. زیرا این جامعه شرایط اجتماعی لازم برای تکامل آن را ندارد. سوسیالیسم وکمونیسم این نیاز را برای همه پذیرفتنی‌می‌نمایند. درجامعهٔ طبقات متخاصم نیاز به‌کار منحصراً بصورت متناوب ظاهر می‌شود و بر هیچیك از اشکال اجتماعی کارفرمانروا نیست. در صورتی‌که درکمونیسم امری است توده‌ای وصفت بارزکار در جامعه بشمار می‌آید. کمونیسم مدعی تحمیل صفات بیگانه با طبیعت انسان برآدمی نیست، بلکه مساعدترین وضع رابرای‌کاملترین اثبات وتکامل او فراهم می‌آورد.

رفتارفرد درقبال‌کاربا وضوح هرچه تمامتر در علاقهٔ آگاهانه‌ای که محرك وی درجریان فعالیت مفید است، تجلی می‌کند.

بدیهی است که امرمقدم علاقه به‌کسب کمیت زیادی ازمحصول است که ناشی ازنیازهای‌کارپیشه وخانواده وجامعه است. درنظام‌ماقبل سوسیالیسم‌کار بنا به مضمون اجتماعی خود منبع وسایل و مایحتاج زندگی است. به این معنا که تأثیرآن در جهت ارضاء نیازهای دیگر غیراز نیازبه کارکردن است. دراین مورد دوعامل مانع می‌شودکه‌کار به یك نیازتبدیل شود. نخست‌آنکه ازخود بیگانگی‌کاردرجهت منافع مالك وسائل تولید و صاحب انبوه محصولات‌کار سبب می‌شود از یك‌سو برای انسان دلازار وغیرقابل تحمل گردد وازسوی دیگر انسان درطول‌کارازپای درآید. دوم‌آنکه کلیهٔ‌کارهای یدی پرزحمت ومشقت‌بار بر دوش کار پیشه‌گان افکنده می‌شود. بهره‌کشان معمولا مواهب دانش وفرهنگ را بخوداختصاص می‌دهند وبهره ده راازرشدفکری و روحی محروم می‌سازند. کاری مرد افکن که هیچ عنصرآفریننده و فکری درخود ندارد، قادرنیست عمیقاً کارپیشگان را بخود جذب کند چه رسد به آنکه تبدیل به نیازی متعالی گردد. بدینسان می‌بینیم که حاکمیت‌سائقه‌های‌اقتصادی، میل‌به عایدی بیشتر، غالباًنتیجه‌کارراعاری

ازعلائق اخلاقی وغیره می‌سازد. مسابقهٔ کسب سود که ازبیم فقرمادی سرچشمه گرفته وسوداگری جامعه بورژوایی راه تنفس برنیك‌ترین خصال انسان بسته وبا مغلوب کردن شعورواستعداد با رفتارخلاق دربرابرکار بمخاصمه برخاسته است. حاکمیت مطلق سائقه‌های اقتصادی، گواه فقدان آزادی اقتصادیست، زیراکار تبدیل به فعالیتی نشده که تکافوی خود راکند وهنوز تعبیر آزاد قابلیت‌های متعدد آدمی نیست و هنوز سهم مستقلی بعنوان جوهر زندگی آدمی ندارد. ضرورت اقتصادی کور و خودکامه غالباً فرد را به بند می‌کشد.

«درحقیقت سرزمین آزادی منحصراً آنجاآغاز می‌شود که بنا به ضرورت وموقعیت تحمیل شده ازبیرون کارنکنند. بنابراین آزادی بنا به طبیعت خود در ورای عرصهٔ تولید مادی بمعنای خاص کلمه قرار می‌گیرد» این رأی مارکس بیانگر همهٔ جوهرمسئله آزادی است. بنظر مارکس آزادی آنجاست که آدمی تنها برای کسب پول وبنا به نیازی که سود مادی آنرا ارضاء می‌کند، بکارنپردازد.

«فایده خارجی، ضرورتی مستقل از انسان است که بروی حاکم می‌شود. در سوسیالیسم تأثیر قطعی ضرورت خارجی در کارکه در سرمایه داری جزء لاینفك آنست، از بین می‌رود. اما این تأثیر بکلی نابود نمی‌شود وناگزیربافایده درونی که درحال تولد است،کامل می‌شود. جهشی اخلاقی درتبدیل کار به نیاز صورت می‌گیرد، جهشی «در ورای عرصهٔ تولید مادی بمعنای خاص کلمه». مفهوم واقعی گفته‌های مارکس همین است اماگاهی ازاین گفته‌ها بسود نظریه‌ای که موافق آن آزادی آنجاکه تولید مادی ازمیان‌برود،یعنی درورای عرصهٔ اصلی کار اجتماعی، آغازمی‌شود، بهره می‌گیرند.

اعتقاد به نابودی ضروری کاریعنی آن شکل فعالیتی که بدون آن دیگر موجود انسانی وجود ندارد، اعتقاد به بیهودگی و تحریف کامل نقطه نظرمارکسیستی دربارهٔ آزادی است. این شیوه نگرش به کمونیسم خاص اذهان متوسط، عوام وانگلان است. قلمرو آزادی درخارج از تولید مادی گسترده نمی‌شود، بلکه این سرزمینی است که در آن، در

میان کار پیشگان تولید مادی ، انگیزه‌هایی ایجاد و اشاعه می‌یابد که منشاءِ آن سود وعلاقهٔ فایده جویانه مادی نیست.

به این معنا قراردادن انگیزه‌های مادی ومعنوی دربرابریکدیگر صحیح به نظرنمی‌رسد. شورانقلابی وخارق‌العاده توده‌ها، که باچنان حدتی درعهدآغازسوسیالیسم درطول شنبه‌های کمونیستی تظاهر کرد، نمایشگررفتاری عاری ازفایده جویی درقبال‌کار بود. مردم برای اینکار چیزی دریافت نمی‌داشتند. این عقیده وایمان به مدعای طبقهٔ‌کارگربود که آنان را به حرکت وا می‌داشت. شرکت کنندگان در این شنبه‌ها بعنوان فرد، باانگیزه‌های اخلاقی و بنا به اندیشه‌های انقلابی حرکت می‌کردند . اما این تنها نقطه نظری فردی بود. آنان بعنوان جمع از لحاظ مادی به نتایج‌کار علاقه داشتند و مثلا به تعمیر لوکوموتیوها که جمهوری جوان شوراها آنهمه بدان‌ها نیاز داشت، علاقهٔ بخصوصی نشان می‌دادند. مسلم است که نیازبه‌این لوکوموتیوها نیازی مادی بود اگرفرد تنها بـا سائقه‌های اخلاقی هدایت شود، این نافی علاقه مادی جمع به نتایج‌کار و عمل نیست. فرد می‌تواند از هر امتیاز و اجری چشم بپوشد ، اما به‌کامیابی کار مشترکی نظر داشته باشد . یك چنین سائقه‌ای ، سائقه اخلاقی است. اگر ما جامعه‌ای از افراد آگاه داشته باشیم، این‌انگیزه‌ها رویهم رفته قادرند، منفعت‌مادی جمعی‌ایجادکنند. بنابراین‌محرك‌های‌فردخالصاًاخلاقی‌نیستند،زیراتعیین‌کننده‌آن‌منافع‌مادی جمعی است که اسباب وعلل آنها بودند.اماجماعت‌زیرتأثیرانگیزه‌های اخلاقی‌که هدایت‌کننده‌حاملان واقعی یعنی افرادهستند، قرارمی‌گیرد.

نمی‌توان سیاست اقتصادی را بر اساس شور و هیجان توده‌ها پایه ریزی‌کرد. باید در نظر داشت‌که توده‌ها از افراد زنده‌ای ترکیب شده‌اند که نیـازهـا، عادات و خطاهای خاص خود دارند. افرادی‌که سطح آگاهی‌آنها هرچه باشد وهر قدر شورانقلابی داشته باشند، قادر نیستند از بـرخی نیازها چشم بپوشند . و ضمناً نباید فراموش‌کردکه امروزه هنـوز دسته‌ای از مردم هستند که فقط برای مزدی‌که دریافت می‌دارند،کارمی‌کنند. بنابه دلائل ذهنی محرك‌های‌اخلاقی‌کاردرزندگی

عده‌ای هنوز وارد نشده. این مردم که شاید کارگران بدی هم نباشند، در محیط کوچك خانوادگی خود، خود را محصور کرده و بدورانی می‌اندیشند که بازنشسته شوند، هنگامی که بنظر آنان زندگی واقعی آغاز می‌شود. لنین با واقع‌بینی خاصی این حقیقت را ازپیش می‌دید وسفارش می‌کرد که تولید سوسیالیستی، نباید مستقیماً برشوروهیجان تکیه کند. بلکه باید با بهره‌گیری از شوری که انقلاب برانگیخته و با استفاده‌ازمحرك‌نفع‌شخصی،ایجاد گردد. وی‌به‌کمونیست‌هامی‌آموخت که با مردم چنانکه هستند کارکنند، نه چنان‌که باید باشند. این تعالیم خط کلی حزب کمونیست درتوزیع نعمت‌های مادی ومعنوی گشت.

در سوسیالیسم سه‌نوع نفع شخصی اقتصادی وجود دارد: ۱) منافعی که از نتایج کار انجام شده دریك بنگاه سوسیالیستی (یا در یك اقتصاد جمعی) درچهارچوب قانون مربوط‌به‌توزیع برحسب‌کار انجام شده، ایجاد می‌شود.۲) منافعی که ازراه بهره‌وری اقتصاد فردی کمکی، پدیدمی‌آید. ۳) منافع آزمندانۀمحتکروکارفرمای خصوصی که شالودۀ محکمی‌درجامعۀ سوسیالیستی‌ندارد. نخستین دسته‌ازمنافع‌بنابه‌طبیعت درونی خودسوسیالیستی است وسومین‌دسته منافع‌باسوسیالیسم آشتی ناپذیراست که‌متأسفانه‌بعنوان‌منافع‌انگلی، به‌خاطردشواری‌هاوتضادهای ایجادشده‌درجریان‌نمواقتصاد،هنوزوجوددارد.تنهاقشریون‌وخیال‌پروران که قادربه‌تمیز این‌سه‌شکل‌واقعاًمتفاوت منافع‌مادی نیستند؛بامنافع‌مادی شخصی سوسیالیستی مخالفت می‌ورزند. منافعی که عملا درساختمان سوسیالیستی مفید است[1].

۱ــ نادرست بودن این عقیده‌را که اصل‌انگیزه‌های اقتصادی،افراد را به دنبال‌کردن منافع‌شخصی می‌کشاندوحرص وآز می‌زاید و تمایل به‌ثروت اندوختن پدید می‌آورد و به رشد فردیت بورژوایی می‌انجامد، می‌توان با مثال سه‌کارخانۀ تاسیسات مکانیکی در مسکو ثابت‌کرد. برحسب اطلاعات بدست‌آمده توسطن. بیلینف، او. کبراکف و ر. یاشینا همکاران آزمایشگاه جامعه‌شناسی دانشکده فلسفۀ دانشگاه مسکو، بعقیدۀکارگران درمیان شروطی که‌کار را جذبه‌آور می‌سازد، مزد در ردیف ششم قرار می‌گیرد وعواملی‌نظیر امکان‌ارتقاء مهارت‌و رابطۀ خوب‌با رفقا و تنوع‌کار وقابلیتی که بناباهمیت فراورده‌های ساخته‌شده، مطرح است، قبل‌ازآن قرارمی‌گیرد... درمیان‌شرایط ــ

نمی‌توان کاری را که در ارتباط با دستهٔ دوم ازمنافع تماماً در جهت منافع شخصیِ انجام می‌شود، آزاد نامید. این عدم امکان درمورد کارهائی که مربوط به‌دستهٔ سوم می‌شود، شدیدتر است. این‌نوع کار جلوهٔ رنگ‌پریده‌ای ازکار درمیان بهره کشی‌خصوصی ودردرون موسسهٔ سرمایه‌داری، بیش نیست وکارپیشه را بردهٔ نیازهای او می‌سازد، ازآنجاکه عدم تشخیص اعضاء جامعهٔ‌سوسیالیستی که ازسوی منافع آزمندانه و شدیداً شخصی انگیخته می‌شوند، واقعیت‌دارد. مضمون‌جدیدی که کار در درون‌جامعه بخود می‌گیرد، عناصر غیرآزادی‌را درخود نگاه‌می‌دارد و فرد را از جمع جدا می‌سازد و وی‌را بدرون محتکران ودزدان اموال عمومی می‌افکند و به او منش مالکیت خصوصی می‌دهد که چیزی را بهتراز زیستن بحساب دیگران نمی‌داند. برای آزاد ساختن این مردم باید به شیوه‌هایِ آموزشی وتربیتی توسل‌جست. وگاهی اجبارنیزضروری به‌نظر می‌رسد: الزام کردن‌آنها به‌فعالیتی اجتماعاًمفید که درآنصورت آن‌کار به‌عنوان عامل آزادی درمی‌آید.

ضد کمونیست هـای معاصر وضع کارگـر را در یك موسسهٔ سوسیالیستی با یك موسسهٔ سرمایه داری می‌سنجند و نتیجهٔ خطـایی می‌گیرند: اینجاو آنجا فرد برای مزدکارمی کند. بنابراین سوسیالیسم درمقایسه با سرمایه‌داری به نظرآنان هیچ چیز تازه‌ای نیاورده. علیرغم شباهت‌ظاهری‌ـ‌درتوزیع سوسیالیستی برحسب کار عرضه شده «اصل تعیین کننده‌همانست که درمورد مبادله‌کالاهای معادل‌صادق است: همان مقدار کار بشکلی باهمان‌کمیت ازکار به‌شکل دیگر مبادله می‌شود[1].»

→ کارکه برای‌کارگران ناخوشایندااست، مزد چهارمین مقام‌را دارا است. این شرط درکنار کارسخت یدی‌قرار گرفته‌است. آنطورکه مشاهدات ومحاسبات نشان می‌دهند، نفع‌جمعی برای اجرای برنامهٔ تولید موادلازم برای اقتصاد ملی، در کارخانه‌های مذکور فراتر ازنفع شخصی یعنی دریافت حقوق بیشتر است.

1 .K .Marx et F.Engels. ceuvres choisies en trois Volumes ‹t.3.p .14.

دراینجا اختلاف اصلی درمحتوی معلوم می‌شود. مارکس تشکیل بنیاد هائی را با هدف هـای بسیار مهم در جامعه سوسیالیستی به منظـور «ارضاء نیازهای جمع: مدارس. تأسیسات بهداشتی وغیره[۲]». پیش‌بینی کرده بود که آنها نیز شکلی‌ازتوزیع نعمت‌های مادی ومعنوی‌هستند، لکن دیگربرحسب‌کار عرضه شده توزیع نمی‌شوند ومستقل‌از اجرتی هستندکه هرفرد از راه‌کار در جریـان تولید بدست می‌آورد. طبیعت سوسیالیسم به‌گونه‌ای است که ازنخستین روز موجودیتش، کار را به مثابه فعالیتی که صرفاً بنابه فایدهٔ خارجی‌آن، تعیین می‌شود، دگرگون می‌سازد. برخلاف جامعه سرمایه داری که در آن مصرف کارگر بنا به میزان اجرت‌دریافتی محدود می‌شود. اجرتی که‌اساساً به‌ارزش‌نیروی کار وابسته است، اما ازآن فراترنمی‌رود. درسوسیالیسم رابطه‌متقابل بکلی متفاوتی میان کمیت‌کار ومحصولات مصرف‌شده، پدید می‌آید. در مورد ارزش باید گفت که بطورکلی تأثیر قاطع خود را از دست می‌دهد. درسوسیالیسم کار فردی هنوز متوقف نشده اما ازهم‌اکنون دیگر برمبنای‌نیازبه‌اشیاء تحمیل نمی‌شود. بدین‌سان‌قلمرو آزادی‌ازسوسیالیسم به‌بعد شروع می‌شود.

اصل- مزد مساوی باکار مساوی و توزیع برحسب‌کار عرضه شده گاهی بنحو مطلقی درك‌می‌شود. درصورتی که درحقیقت به‌مقیاس نزدیك شدن به‌کمونیسم، این اصل با توزیعی که دارای خواص کیفیتاً جدید است، پیوند می‌خورد. درجامعهٔ شوروی دونوع‌توزیع وجود دارد.

۱) مزد (برای کارگران وکارمندان) و یا پرداختی ساعات کار روزانه (برای کالخوزی‌ها) که مستقیماً به کمیت وکیفیت محصولات عرضه شده بستگی دارد و درمقام انگیزه‌های مادی‌کار هستند. حزب کمونیست دراین‌مورد به اصل لنینی تکیه‌کرده که موافق‌آن ساختمان کمونیسم باید متکی به منافع مادی باشد. در دوران طولانی ساختمان

---

2. Ibid. ,p. 13.

جامعهٔ کمونیستی، اجرت و پاداش برحسب کارعرضه شده، منبع اصلی ارضای نیازهای مادی و فرهنگی کارپیشگان باقی خواهدماند.

۲) وسیلهٔ دیگری وجود دارد، نزدیك‌تر به کمونیسم برای بالا بردن رفاه کارگران و ایجاد زندگی بهتر برای همهٔ جامعه و برای فرد بخصوص، ازراه ارضاء مجانی نیازها. ایجاد خانه‌های راحت به‌هزینهٔ دولت. سازمان دادن غذاخوری‌هـای عمومی، بهبود وضع خدمات، گسترش شبکه پرورشگاههـا و کودکستان‌ها، تکامل و توسعهٔ تعلیمات عمومی، سازمان دادن وضع استراحت ومددکاری پزشکی، ساختمان موسسات فرهنگی وغیره.

توزیع بخودی‌خود هیچگاه عامل‌مسلط زندگی‌اقتصادی نبوده است. توزیع عاملی ثانوی است که ترجمان خصلت خاص و صفات مالکیت اجتماعی سوسیالیستی‌است ونتیجهٔ رشد تولید می‌باشد. البته به‌عنوان عامل برانگیزنده و یا کندکننده در رشد تولید موثر است. اکنون این‌سوال مطرح‌می‌شود آیامضمون‌دوگانه توزیع‌درسوسیالیسم خصایص عمیق‌ترکار اجتماعی را درعین‌حال منعکس نمی‌کند؟

جامعه بطور کلی هنگامی قدم به مرحلـه توزیع برحسب نیاز می‌گذارد که کارتبدیل‌به‌نخستین نیاز حیاتی فرد شده‌باشد: تغییرخصلت توزیع به‌مثابه نتیجه و تظاهر آشکار دگرگونی درخصلت کار، تجلی می‌کند. این‌امر که کارگران‌درحال‌حاضرقسمتی‌از فراورده‌های مصرفی را مجاناًبدست‌می‌آورندودرکمونیسم همهٔ‌آنچه‌راکه مصرف می‌کنند، باید بدرجهٔ تکامل نیاز به‌کار بستگی داشته باشد.

ما قبلاگفتیم که نیازبه‌فعالیتی هدف‌دار وکاری مفید برای‌جامعه با خصلت غیرتحمیلی وآزاد آن، صفت ویژهٔ کار در دوران‌کمونیسم است. قبل از انقلاب، نظام بهره‌کشانه و فقر مردم‌کارپیشه، ریشهٔ این نیاز وعادت به‌کارکردن و عشق به‌کاری راکه مخصوص توده‌هاست، می‌خشکاند. انقلاب این‌موانع‌را از سرراه برداشت و موجی‌ازشور و هیجان بی‌سابقه درقبال‌کاربرانگیخت، که باید سرانجام به احساس شادی درقبال‌کارآزاد وغیرتحمیلی‌تبدیل شود. حزب کمونیست متوجه

این ضرورت شد که باید اقداماتی در جهت تحکیم‌این نیازانجام‌دهد. اقداماتی که بدواً باید درجهت پی‌افکندن‌نظم جدیدی برای کار وغلبه بربرخی‌از مشکلات‌وغلبه‌بر برخی عوامل باشد که‌انسان‌رانسبت به کار بیگانه‌ساخته‌اند. درشوروی‌بتدریج گروه‌هایی‌از مردم‌پیدامی‌شوند که‌در اعمالشان نشانهٔ بارزی از گرایش حاکم و جهت اصلی تکامل جامعه به چشم می‌خورد. ازهم‌اکنون برای بسیاری‌از مردم شوروی کار دیگر نه مسئلهٔ امرار معاش بلکه فضیلتی اجتماعی و وظیفه‌ای اخلاقی‌است.

اخیراً کارگر کارخانه ریسندگی پشم که بتازگی درآنجا مشغول کارشده‌بود، برای نمودن موفقیت‌های خود به م. کریدین چرخه‌گر، می‌گوید که یك‌برابــرونیم معمول کار کرده. چرخه‌گر با لحنی قاطع جواب می‌دهد که اشتباهی رخ‌داده، زیرا این ازحد نرمال کمتراست. آنگاه می‌گوید «وظیفه تو این است که آنرا به‌سرحد نرمال برسانی. باید نرخ‌گذار را بخواهی و به اونشان‌بدهی که درکجای کرنومتراژ دچار اشتباه شده‌است». بدین‌ترتیب کارگرجوان راکه ترجیح می‌داد «درحاصل کارخود بمنظوربدست‌آوردن پول زیادترتقلب کند،شرم‌زده ساخت[1]».

در گروه و. تروتنف در کارخانــه تعمیر لوکوموتیـو دیــزل (آستارا خان) کار فوق‌العاده بارآور به‌صورت امری عادی درآمده است. استادکاران گروه تمام محاسبات برنامه‌ریزان را درهم ریختند. شعار این اکیپ چنین است: «پیشاهنگ کسی نیست که ازحد معمول فراتر رفته است، بلکه کسی‌است که دیگران‌را پشت‌سر گذاشته. گروه به‌مدیر کارخانه مراجعه‌کرد ودرخواست نمود که ده‌درصد نرم موجود را افزایش‌دهد. درکارخانه تعمیر لوکوموتیوهای دیزل این ابتکار از سوی گروه‌های بسیاری استقبال شد.

کارگران نرم‌های تولید را خود تعیین‌کرده وخود بالا می‌برند و این دارای‌اهمیتی اجتماعی بس‌عظیم است. این‌وضع نمایشگرهمه دستاوردهای مناسبات جدید درکار است و در نظام از خود بیگانگی کار قابل تصور نیست. درصورتی که برای نظام کمونیستی که درحال شکل گرفتن است، امری طبیعی به‌نظر می‌رسد.

آیا کارکسانی که نرم‌ها را ارتقاء می‌دهند، عمل کار پیشگان پیشاهنگ تولیدگواه برگسترش نیازدرونی به‌کار نیست؟ دراین‌جا به یکی‌ازنقاطی رسیده‌ایم که کار تحمیل‌شده‌ازسوی‌نیازمادی وسودمندی بیرونی توقف می‌پذیرد وآزادی آغاز می‌شود.

کارنیازی عملی‌است که دیگر به‌ملاحظات بیرونی بستگی‌ندارد و الزام‌آن ناشی‌ازمیل به مفیدبودن برای‌جامعه و تمایل طبیعی به‌اثبات خود به‌مثابــه شخص اخلاقی متعادل است. کار ناشی از نیاز درونی نیز درست مانند مقولهٔ آزادی دربرنامهٔ حزب کمونیست همچــون «ضرورت وجدان شده تعریف شده است».

لئونید برژنف درگزارش خود به‌بیست‌وچهارمین کنگره حزب کمونیست شوروی تاکید کرده که: «پیروزی سوسیالیسم درکشور ما درمیان توده‌ها نسبت به‌کار، شوری را برانگیخته که در تاریخ تاکنون ناشناخته است. شوری که جنبش استخانوفی و تلاش برای رسیدن‌به کردار کمونیستی دربرابر کارنمایشگر آن است. ازاین‌لحاظ‌برنامه پنج ساله جاری عناصر جدیدی درپیش روی ما قرار داده و رقابت درکار وسعتی واقعــاً ملی یافته است[۱]». بدین‌سان به رابطه میان تبدیل کار که نخستین نیازحیاتی‌است‌وتحقق‌گذارازقلمروضرورت به‌سرزمین‌آزادی پی می‌بریم. آزادی بویژه خود را در نیاز متعالی به کار و درکشش درونی‌وآگاهانه به‌سوی فعالیتی مفید به‌ثبوت می‌رساند. کششی که از بیرون تحمیل نمی‌شود.

نیاز درونی به‌کار‌کردن دراوضاع واحوال تولید سوسیالیستی از دومرحله‌گذر کرده و بدوشکل درمی‌آید. نخستین شکل درمراحل نهائی ساختمان سوسیالیسم تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. این نوع نیــاز درونی به‌کار ازعقیده‌مندی کارپیشگان به ضرورت انجام‌این‌یا آن‌کار، مستقل ازخصلت آن متکی‌است. کمونیست‌ها کومسمول‌ها ونیک‌ترین نمایندگان مردم شوروی با درك این‌نکته که انجام‌کار برای نیك‌بختی مردم وظیفه شخصی و انقلابی‌آنان‌است، سخت‌ترین ومشقت‌بارترین

---

۲ . Le xxive Congrès du .p .c .u .s ..p .148

کارها را با تحمل محرومیت‌ها و فداکاری‌ها، به‌خاطـر فایدهٔ اخلاقی عالی‌آن، انجام داده‌اند. نیاز به‌کار کردن که ناشی از ایمان به مدعای کمونیسم وحقانیت تاریخی‌آن است، عامل اصلی شور کار کردن در نزد شوروی‌ها بوده و خواهد بود.

درطول ساختمان کمونیستی جامعه این نخستین شکل از نیاز درونی به‌کار کردن تبدیل به‌شکل ثانوی می‌شود. مضمون مشخص کار دگرگون می‌شود و تبدیل به جریانی‌آفریننده می‌گردد.

باید برخوردآفریننده به‌کار را از خصلت‌آفرینندهٔ کار متمایز کرد. انواعی از کار وجود دارد که نیازی به ترکیب بغرنج عملیات فکری وکارهای عضلانی ندارد (باربری معادن، چکش کاری وغیره و نیز حسابداری وکار اداری که یکنواخت و خسته‌کننده است).این نوع کار شغلی مکانیکی است که خود به خود خصلت‌آفریننده ندارد، اما ممکن‌است بصورت نیازفردی که دارای انگیزه‌های اخلاقی‌است، ظاهر شود. نیازاین فرد از لحاظ درونی مستقیماً به این مقوله از کارتعلق نمی‌گیرد، بلکه این نیاز در ایدئولوژی کمونیستی و در ایمان به این موضوع‌است که‌پیروزی کمونیسم اجتناب ناپذیراست. کردارآفریننده در قبال این نوع کار گواه آنست که عنصری جدید در‌آن پدیدآمده است. درمیان عملیات اصلی ومکانیکی که این نوع کاراقتضاء می‌کند، فرد در جهت مدعـا و آرمـان خود آغاز به سازمان دهی وکارهای مبتکرانه وسازنده می‌نماید. شرکت در ساختمان جامعهٔ کمونیستی در هربخشی که باشد و مضمون مشخص‌آن هر چه باشد، عمل آفرینندهٔ اجتماعی است.

ازسوی دیگر کاری وجود دارد که فی‌نفسه‌آفریننده است، زیرا طبیعت خود این نوع کـار، تحرك و فعل متقابل نیروهای روحی و جسمی فـرد را می‌طلبد. مسلماً مضمون کار طوری نیست که هر نوع امکان تبدیل کردن‌آنرا به کار خالصاً مکانیکی از افراد بگیرد. می‌توان درمقابل این‌انحراف مصونیتهایی جستجو کرد: آنان که به‌کار آفریننده می‌پردازند و دائمـاً سطح دانش ایدئولوژیك خود را بالا می‌برند، در

برابر این بیماری مصون هستند. ایمان راستین و خصلت آفرینندهٔ کار شالودهٔ محکمی برای تبدیل آن به نیاز درونی مستمر است.

تصورنتایج تبدیل کار به نخستین نیاز حیاتی در همهٔ ابعاد خود هنوزدشواراست.همین قدر می‌دانیم که این تبدیل، به دگرگونی‌های بنیادی درمناسبات وافکاراشخاص خواهد انجامید. مثالی بزنیم: وقتی ازنیاز کم وبیش بزرگ ورشد یافته به‌کار سخن بمیان می‌آید،می‌توان همچنین از مصرف‌کار و جریان‌کار بمثابه «مورد» مصرف سخن گفت و مثلا می‌توان‌آنرا باجریان «مصرف» یك نمایش تئاتری، یك فیلم ویك مسابقه ورزشی و غیره مقایسه کرد.

آدمی رویهمرفته منحصراً ثمرهٔ کار را بعنوان وسیلهٔ زیست مصرف نمی‌کند.بلکه به‌کار به عنوان وسیلهٔ (بطورناخودآگاه تامدتی) انسانی‌کردن و تعالی فرد روی می‌آورد. (آنرا مصرف می‌کند)

فرد طوردیگرعمل می‌کند. دردنیائی که‌کار ازخود بیگانه است، تمایز آشکاری میان‌کاروجریان مصرف‌آن قائل می‌شود و امکان مصرف کار به نظر اوغریب می‌آید. حتی در لحظات نادری که عشق‌کار او را فرا می‌گیرد وازآن لذت می‌برد، بدانچه می‌گذرد وقوف نمی‌یابد. او واقعاً آنزندگی را انسانی می‌شمردکه‌آزاد ازهرکاری باشد.

توصیف درخشان ماکسیم گورکی از کار معدنچیان در رمان دانشکده‌های من بس آشناست. «انسان به زحمت باور می‌کرد که این مردم تیره وسنگین که لحظه‌ای پیش با اندوه اززندگی، سرما و باران گله داشتند، بتوانند با این صلابت، پرشوری و شادمانی کار کنند. . . چنان‌کار می‌کردند که‌گویی تشنهٔ‌کارند، آنچنان که‌گویی مدتهای مدید منتظرلحظه‌ای هستند که‌کیسه‌های شصت کیلوئی را دست به دست رد کنند و با چنین کیسه‌هایی بردوش بدوند. چنان‌کار می‌کردند که‌گوئی بازی می‌کنند. با همان شادی پرطراوت کودکان وبا همان مستی‌نشاط انگیزی که تنها درآغوش زنان ازخود نشان می‌دهند...

من نیز کیسه‌ها را بلندمی‌کردم وآنها راحمل می‌نمودم وپرتاب می‌کردم و شتاب می‌ورزیدم تاکیسه دیگری برگیرم. حس می‌کردم

که می‌چرخم وهمه چیز دراطراف من درحلقهٔ سرمستی می‌رقصند. این احساس راداشتم که این مردمی که اینطوروباچنین شادی بدون‌خستگی و بی‌وقفه، ماهها و سالها کار می‌کردند، قادرند شهرها را با گرفتن ناقوس‌ها ومناره‌هایشان ازجا بر کنند.

آنشب در خود شادی ناشناخته‌ای می‌یافتم ، روحم در شوق سپری ساختن همهٔ عمر دراین شیدائی نیمه دیوانهٔکار می‌سوخت.

تا دو بعدازظهر که همهٔ کالاها تخلیه شد، این مردم نیمه عریان درزیرباران سیل‌آسا وتندبادی سخت بی‌وقفه‌کارمی‌کردند وبافضیلت هرچه تمامتر بمن می‌آموختند که زمین‌آدمیان چه نیروهای سهمگینی دارد .

آنگاه واردکشتی‌بارکش شدیم و آنچنان خوابیدند که‌گوئی مست هستند. پس از رسیدن به‌کازان مردان از شن‌های ساحل رود و انبوهی‌ازگل خاکستری گذشتندوبسوی میخانه روان شدند تاسه‌سطل ودکا را سربکشند.

باشکینن دزد بمن نزدیك شد، مرا وراندازکرد وپرسید:

ـ پس با توچه‌کارکرده‌اند؟

من بااشتیاق ازکارمان برای اوحرف زدم. حرف‌های مراشنید، آهی‌کشید و با تحقیر بمن گفت:

ـ احمق برو:».[1]

وقتی مردم از دلخوشی خود بدینسان خجل شوند، همه چیز اینطور پایان می‌گیرد .

تنهاانقلاب سوسیالیستی قادراست به این بی‌نظمی وبی‌قاعدگی ضربه جدی واردآورد. رفتارآدمی نسبت به‌کار تغییرمی‌کند. محرك‌های ایدئولوژیك،کاررا اگر برای ساختمان سوسیالیستی مفید باشد، ساحرانه دگرگون می‌کنند . اینهم نیازی به کار کردنست، اما نیازی درآغاز وبه حدکفایت توسعه نیافته، نیازی که می‌توان‌آنرا مجردخواند

1. M. Gorki, CEuvres, Choisies, OGIZ, Goslitizdot, Msscou, 1946, p. 401.

زیرا نیازی است که با هر نوع عمل مهمی ازنقطه نظرمنافع طبقهٔ کارگر ودهقانان کاربیشه ارضاء می‌شود. همچنین این نوعی مصرف کاراست لکن مصرفی [1] اخلاقی، مصرفی به صورت و هیأت و «تجدید» دائمی ارضای اخلاقی که محرک کش انجام وظایف کمونیستی است. انگیزه‌هائی که دراین جا فرد رابه حرکت درمی‌آورد، ممکن است بمثابه کشش‌های ایدئولوژیك و اخلاقی که تماماً ازآگاه شدن فرد نسبت به مقام خوددر صف رزمندگان کمونیسم سرچشمه می‌گیرد، توصیف شود.

اما تاریخ برجای نمی‌ایستد و به ارضای خواسته‌ها و نیازهای آرمانی بسنده نمی‌کند. کار کمونیستی بر شالودهٔ محکم سائقهٔ مادی شدت می‌گیرد. نیازبه‌کار کردن اوضاعی را می‌آفریند که نوعی عروج مجرد به مشخص است. کار برای اینکه به نیاز خاص توده‌ها تبدیل شود، باید جهت پیدا کند و نه تنها با اصول کلی تغذیه شود، بلکه بر مضمون جریان‌مشخصی ازنوع‌کاری معین تکیه زند. انسان باید به‌کار نه فقط بـه عنوان وسیلهٔ میل به اشیاء مصرفی و نه فقط به عنوان عضو جامعه که هدف والایی را تعقیب می‌کند، علاقه پیدا کند، بلکه بایدبه کاربعنوان عنصراصلی فعالیت حیاتی وهمچون قسمتی از زندگی‌خودش [1] احساس نیاز درونی نماید. منشاء این سائقه نه تنها مغز و شکم بلکه همچنین صفات جدایی ناپذیرمادی مصرف شده ازسوی انسان است. کار آفریننده دارای این ویژگیهای اعجاب‌انگیز است. این نوع‌کاربخشی اززندگی آدمی را می‌سازدکه بدون آن زیستن ممکن نیست. و بدین ترتیب می‌توان بدرستی مسئله نفع‌آفریننده، سائقه‌های‌آفریننده‌کار وخصلت

---

۱. «... قبل ازآنکه هرکاری رابنفع اندیشه‌ای انجام دهیم، لازمست قبلا وضع شخصی خود را درارتباط باآن درنظر گیریم‌ودراین موردهمواره به منافع شخصی توجه داریم... ، دراین معنا وبدون توجه به امیدهای مادی به وسیلهٔ نوعی خود خواهی است که کمونیست هستیم و بنا به تمایلات خودخواهانه است‌که می‌خواهیم انسان باشیم ونه افراد ساده».

(K. Marx, F. Engels, correspondance, t .I . Paris, 1937, p. 12).

آفریننده‌کار به مثابه انگیزه را مطرح ساخت ودقیقاً تبدیل‌کار به جریانی‌که خود محرك خود است ومارکس آنرا پیش‌بینی نموده، در اینجا نهفته است.

آیا این سائقه‌مادی است یا معنوی؟ سهلتر آنست که محرك‌هاو انگیزه‌های آفریننده را اخلاقی توصیف کنیم. آنچه هیچ عینیتی در بر ندارد واز لحاظ روانشناسی پذیرفتنی است، درصورتیکه این نادرست است. اولا آنچه بعنوان انگیزه به‌کار می‌رود، مضمون مادی وخصلت کاراست. ثانیاً آنچه به عنوان انگیزه ومحرك مورد نظر است خصلت فعالیت حیاتی آدمی ووجود اوست که به‌نیازهای اجتماعی فرد بستگی دارد.(نیازهائی که‌همیشه‌ودرهمه‌حال‌لزوماً آرمانی نیستند)، ثالثاً کاریك رابطه اجتماعی مادی است نیاز به‌کارکردن، نیاز به تجدید دائمی درجریان حیاتی انسان و در نوعی از روابط معین اجتماعی است. و این نیازی مادیست که در جریان رشد اجتماعی حاصل می‌آید وخود را بمثابه عامل آفرینندگی تجدید می‌کند. عاملی که خالی ازعنصر نفع است. عاملی که به اختصاص دادن اشیاء مربوط نمی‌شود، بلکه بازگرداندن استعدادها وقابلیت‌ها درجهت رشد جوهر انسانی و نه حیوانی‌است. جوهری که مسلماً کمال مطلوب نیست، اما هیچ‌جزئی‌ازماده‌در خود ندارد.

بنظر ما سائقه‌های آفرینش، تنها در شکل و صورت، فکری و آرمانی‌اند (انتخاب نوع فعالیت آفریننده تا حدود زیادی به‌سلیقه‌های شخصی بستگی دارد. اشتیاق ومیل آفریننده اشکال گوناگونی دارد و ذهنی است). این عقیده که سائقه‌های فاقد نفع، مضمون مادی ندارد، نظری جامد است و از ماتریالیسم عامیانه سرچشمه می‌گیرد.[1] این انگیزه‌ها فقط به‌خاطر نفعی که‌برای اشیاء مصرفی‌ونتیجه غیرمستقیم کار متصوراست، مادی نیستند. فردی که نیاربه‌کار کردن رادر خوداحساس

۱ـ آن‌کس که علاقه مادی را بویژه در اوضاع و احوال سوسیالیسم تنهادرتمایل به کسب محصول‌کار می‌بیند ونیازاجتماعی انسان را به تجدید مداوم مناسبات اجتماعی که جوهر ویرا تشکیل می‌دهد، از نظردور میدارد، بدون‌آنکه متوجه باشد، انسان را درزمرهٔ حیوانات قرار می‌دهد.

می کند، درخود کارنفع مادی دارد، درنوع کاری که بیشترین رضایت را برای اومی آورد وبدینسان امکان برانگیخته شدن ازسوی کار، از سوی فعالیتی جالبتر و مسئولتر پیش می آید. بنابراین ضرورت قضاوتی محتاطانه‌تر در مورد نابودی منافع مادی فرد، بطور کلی پیش می آید. زیرا این علاقه‌ومنفعت مادی چیزدیگری می‌شود ومضمون دیگری‌می‌یابد. علاقه غیرمستقیم ، (علاقه‌ای که نعمت‌های مادی و معنوی از راه کار انجام شده‌برای فرد حاصل می‌شود برمی‌انگیزند) به علاقهٔ‌مستقیمی که خود جریان‌کار برمی‌انگیزد، تبدیل می‌شود. جریان‌کار با مشتاق ساختن و علاقمندگردانیدن انسان‌خودتبدیل به‌نعمتی حیاتی، مادی ودر همانحال اخلاقی می‌شود.

مسئله به‌این‌ترتیب مطرح‌می‌شود. درکنارعلاقهٔ مادی به‌محصول کار باید علاقهٔ شخصی (که این نیز مادیست) به کار آفریننده را قرار داد. نخستین علاقه کم‌کم از میان می‌رود و دومین میل، آرام آرام کمال می‌پذیرد. درکمونیسم تکامل‌یافته‌مجموعهٔ‌انگیزه‌ها به شیوهٔ زیر تجلی می کند:

الف) علاقهٔ مادی اجتماعی که بمثابه صفت عمومی منافع‌مادی انجمن‌هاوجماعت‌های‌تولید موجود است، باقی مانده وتوسعهٔ می‌یابد و هر روز بیشتر با منافع مادی جمع و منافع اجتماعی درمی آمیزد.

ب) عمل‌فرددرجهت منافع‌مادی‌اجتماعی با منافع ایدئولوژیك و اخلاقی نه برپایه خود جریان‌کاربلکه بربنیاد زمینه‌های ایدئولوژیك متحد می‌شود. دراین‌صورت محرك‌کار در بیرون ازکار قرار داردو به جریان خود کار مربوط نمی‌شود. ایدئولوژی باعث می‌شودکه فرد داوطلبانه‌کارهای غیرآفریننده (ناخوشایند) را که به‌نسبت‌های‌معقول تقسیم‌شده است، انجام دهد.

ج) علاقهٔ به منافع مادی فردی زوال نمی‌پذیرد، بلکه مسیرش دگرگون می‌شود و این‌جهشی‌را در تاریخ رقم می‌زندو نتیجهٔکار راخود کار خویشتن را باز می‌یابد. علاقهٔ‌آفریننده که کمال می‌پذیرد،علاقهٔ مادی مشخصی‌ازنوع کمونیستی که‌دراتحاد بانفع‌ایدئولوژیك و اخلاقی‌است‌نیاز حیاتی‌رشدیافته کار کردن‌رامی‌سازد .ازسوی دیگر این آزادیست ،زیرا

انسان خودرا در «خانه» خویش و در آن‌فضای هستی احساس خواهد کرد، که اورا به‌عنوان موجودی‌انسانی ساخته‌وپرداخته است[1].

اگربه‌چگونگی کارمردم در کارگاه ویاکار خانه‌ای توجه کنیم، منظره‌زیررا می‌توانیم تصویرنمائیم: عده‌ای باحدت کار می کنند و همه نیروی خودرا بکار می‌برند ودرهمهٔ مدت هفت‌ساعت کارروزانه همین روش را دارند. عدهٔ دیگر زودترخسته می‌شوند و درپایان کار روزانه احساس‌رضایتی‌راکه نخستین‌دسته دارند، فاقدند. جماعتی دیگر اصلا کارشان‌را دوست ندارند وبعدازیك یا دوساعت، دقت وتوجه ایشان کاهش می‌پذیرد و قادر نیستند خود را به سرعت بخشیدن به آهنگ کار وادارند. شاید در جائی دیگر بهتر عمل می کردند، اما چهارمین دسته بدون آنکه‌علاقه بخصوص به‌کارازخودنشان دهند، درصددتولید بیشترند، تا بیشتر پول بدست آورند. گروه پنجم، همواره در انتظار پایان کارند و می کوشند هرچه کمتردرآن شرکت کنند وغیره وغیره. دریك کلمه می‌خواهیم بگوئیم، انسان‌ها حتی اگردراوضاع و احوال یکسانی بسر برند، بیکدیگر کاملا شبیه نیستند.

اگراین موضوع که درطول چه بخشی از ساعات کار روزانه مردم نیاز درونی به کار را ارضاء می کنند با روش‌های علمی مطالعه

۱ــ ل. گارای. پژوهشگرمجارستانی با توسل به معلوماتی که ازروان‌شناسی گرفته به‌اثبات مادیت نیازآفرینندگی که مختص انسان وامری‌لاینفك برای اوست، پرداخته، و صریحاً آنرا «نیاز آزادی» نامیده است. از نقطه نظراین پژوهشگر که نویسنده این سطورنیز باآن موافقت دارد، نیازبه‌آفرینش تحت تأثیر فعالیت‌کاری و هدفدارانسان شکل گرفته و بنیاد فیزیولوژیکی آن کلیشه‌های دینامیك این نوع فعالیت وخود نیاز به عملی از این نوع‌است. نیازبه آزادی اولا بطورنسبی‌مستقل ازنیازبه‌وجودوزیست‌است‌ومستقل ازوسائل زیست. ثانیاً آزادی نیازعینی فاعل کاراست. ثالثاً نیازاجتماعی فردمحسوب می‌شود. رابعاً به گونه‌ای کنایه‌آمیز (سمبولیك) می‌تواند ارضاءشود.در مورد ارضاء کنایه‌آمیز نیازبه‌کارکردن‌میتوان‌به‌نیازبه‌فعالیت، آفریدن وآزادی که درکمونیسم تا حدودی با یکدیگر می‌آمیزنداشاره کرد.

شود به‌گوناگون‌ترین پاسخ‌ها دست می‌یابیم. برای عده‌ای هفت، برای عدهٔ دیگر پنج، برای گروه سوم چهار و سه ساعت زمان‌هائی‌ست که طول مدت این نوع ارضاء است. می‌توان رقم متوسط را در مورد مؤسسهٔ معینی بر گزید: دراین صورت می‌گوئیم کار انجام شده بنا به نیازدرونی کار ۴ ساعت وکاری که بخاطر اجبار وکسب درآمد بیشترصورت می‌گیرد ۳ ساعت است. بنابراین می‌توان به نوعی تقسیم ساعات کار روزانه که واقعاً وجود دارد، پی‌برد. الف) اوقاتی که در آن‌کاربنا به‌نیاز انجام میشود. ب) اوقاتی که در آن‌کار بنابه اجبار و ضرورت ناشی از سطح موجود حاصل بخشی‌کار انجام میگردد.

کارمبتنی برنیازدرونی حتی درسوسیالیسم شکل‌کار منحصربفرد وهمگانی نیست و غالباً با کاری‌که اساساً بخاطر درآمد و مستقل از سلیقه‌های شخصی است درمی‌آمیزد، زیرا چاره دیگری نیست. ازیك جهت این دومین مقوله از کار، باقیمانده ضرورت بیرونی در زندگی مردم‌است. ضرورتی که نقصان می‌پذیرد تا به آزادی تبدیل شود. این تبدیل ضرورت به‌آزادی نه تنها در مقیاسی است‌که تولید اجتماعی افزایش می‌پذیرد و تکنیك کمال می‌یابد، بلکه این تحول همچنین به نسبت تکامل چهرهٔ اخلاقی فرد شوروی است. فردی که لاجرم‌مهارت فنی وفرهنگ خود را بالا می‌برد. اگر به یاری زمان کار واحد رابطهٔ کمی میان‌کار مبتنی برنیاز وکاراجباری رادرکل‌کار انجام شده توسط فرد، گروه تعاونی ویایك رشتهٔ تولیدی بسنجیم منظرهٔ آشکاری ازرابطهٔ میان‌ضرورت‌شناخته‌شده‌درونی و بیرونی‌یعنی رابطهٔمیان آزادی‌وضرورت درقلمروکار، در برابر دیدگان ما می‌آید. مطالعهٔ واقعیت این مسئله در موسسات چندی داری اهمیت معرفتی وپراتیك بسیار است[1].

۱ـ دراین باره پاسخ‌کارگران به ۳ پرسش زیرتا حدودی‌مفیداست. بعدازچندساعت‌کارمعمولا خسته می‌شوید؟ بطورمتوسط‌چندساعت درطول‌مدت کارروزانه بدون سعی وتلاش‌کارمی‌کنید؟ چند ساعت‌کار به شما لذت‌میدهد؟ مثلا درکارخانهٔ ستانکو اگزگا این ساعات بطورمتوسط وبترتیب ۴/۵، ۴، ۴

←

ما قبلاً به خصلت دو گانهٔ توزیع در جامعهٔ سوسیالیستی بسیار پیشرفته اشاره کردیم: توزیع برحسب کار انجام شده بصورت اجرت وتوزیع برحسب نیازبه وسیلهٔ بنیادهای عمومی. بعقیدهٔ ما این دونوع توزیع چیزی جز انعکاس تبدیل کمونیستی کار نیست: سهم دائماً فزایندهٔ بنیادهای همگانی در ارضاء نیازهای اعضاء جامعهٔ سوسیالیستی گواهی این مدعاست که کار مبتنی برنیاز در انبوه عمومی کار افزایش می‌یابد می‌توان از شاخص‌های کمیتی این جریان چشم پوشید. در اینجا با رابطه‌ای بغرنج‌تر سرو کارداریم. رابطه میان جوهر وعرض.

مردم بخاطر آرمان مشترك بیش از پیش از منافع مادی فردی چشم می‌پوشند . این نشانی از فردای کمونیستی است. همین فعالیت آزاد است که باطبیعت اجتماعی‌انسان سازگاری بهتری دارد.مارکس می‌نویسد: «انسان بـه واسطه تولید پراتیك دنیائی عینی و آفریدن طبیعت غیر ارگانیك خود را مانند موجود اجتماعی آگاه یعنی مانند موجودی که در مقابل نوع خویش همچون وجود خاص خود و در رابطه با خود همچون رابطه با موجودی اجتماعی عمل می کرد،برتر-یهای خود را به نمایش در آورد. مسلماً جانـور نیز تولید می کند، آشیانه و خانه می‌سازد، همچون زنبور، موریانه و مورچه‌و غیره. اما جانور منحصراً چیزی را تولید می کند که برای خود و بچه‌اش‌فوراً بدان نیازمند است. تولید جـانور یك جـانبه است، در صورتی که انسان به نحوی همه جانبه تولید می‌کند. جانـور منحصراً زیر سلطهٔ نیاز فیزیکی بلاواسطه تولید می‌نماید، اما انسان حتی آزاد ازنیاز فیزیکی‌نیز تولید می‌کند.[1] وتنها موقعی واقعاًتولید می‌نماید که ازنیازفیزیکی رهیده

←و ۳/۹ ودرکارخانهٔ سپتستانکوف، ۴/۸، ۴/۹ ودرکارخانهٔ ماهوت پاکوف ۵/۳، ۴/۳، ۵/۵ بود. می‌توان نتیجه گرفت که رابطه‌ای که در جستجوی آن هستیم،درچهارچوب ساعات کار روزانه درنخستین موسسه ۴:۳ وددردومین وسومین بنیاد ۵:۲ است. بااینهمه این مسئله‌ایست بغرنج که به تحلیل دقیق و عینی نیاز دارد.

۱ــ اینکه مارکس از نیاز فیزیکی و غیرمادی سخن می گوید، امری کنایه‌آمیزونشانگراست.نیازهای اجتماعی‌ممکن‌است مادی وغیرفیزیکی باشد.

است (کلمات ایتالیك ازمن است. ر.ك). جانور فقط خود را تجدید می‌کند، در حالی‌که انسان همهٔ طبیعت را. تولید جانوری قسمتی از وجود فیزیکی اوست، درحالیکه انسان تولید خود راآزادانه‌گسترش می‌دهد. حیوان درمقیاس وبرحسب نیازهای نوعی‌که بدان تعلق دارد، میسازد. درحالیکه انسان قادر است . در حد همه انواع تولیدکند و همه جا می‌تواند طبیعت ذاتی خود را درارتباط با موضوع بکارگیرد. وازاین‌روانسان همچنین برطبق قوانین زیبائی تولید می‌کند.[1]»

آنچه بنیانگزار کمونیسم علمی می گوید، یك بار دیگر ثابت می‌کندکه‌کاری‌که به منافع مادی وجنبه‌ی فایدتی آن بستگی نداشته باشد،آغازآزادی‌کار است. لنین می‌نویسد: «کارکمونیستی به‌معنای خاص‌کلمه، کاری بی مزدست، بنفع جامعه، کاریست‌که نه با اجبار معین ونه به خاطرداشتن حقی براشیاء ونه بنابه موازین قانونی ازپیش نهاده شده انجام می‌شود بلکه‌کاریست‌که خارج ازهمهٔ هنجارها بدون انتظاراجرتی صورت گیرد».[1]

این امر همهٔ علائق مادی را از هر نوع درمعرض تردید قرار نمیدهد، زیرابرخلاف علائق مادی فردی،علائق مادی جمعی به نتایج کار وعلاقهٔ‌آفرینندهٔ فردی، درهمهٔ مراحل توسعهٔ نظام‌کمونیستی،حفظ می‌شود.بااینهمه مردمانی که‌درنظام‌کمونیستی پیشرفته زندگی‌می کنند، به‌کار به عنوان منبع نعمت‌های مادی درچهارچوب تمام جامعه تکیه می‌کنند و دیگر آنرا شالودهٔ رفاه مادی فردی خویش نمی‌بینند، زیرا این رفاه برای همیشه از سوی جامعه تأمین شده است. هرفردکار را، نه ازنظرفایده‌ای‌که برآن مترتب است‌که بعنوان تنها وسیله‌ای‌که‌امکان تکامل واقعی قابلیت‌های اخلاقی و فردی را برای اوپدید می‌آورد ، ارج خواهد نهاد . وسیله‌ای‌که امکان میدهد که اومضمون انسانی ذات خود را عینیّت‌بخشد .

آزادی درچه جهتی تکامل خواهد یافت؟بنظرما ازیکسو آزادی

---

1. K. Marx, Manuscrits de 1844, pp. 63–64

کار رهایی اقتصادی و اخلاقی و همچنین سیاسی که از الغاء نتایج گوناگون ازخود بیگانگی کار درنظام سرمایه‌داری سرچشمه می گیرد، مهمترین نتیجه‌اش باید همانا رهایی کار پیشگان از نگرانی‌های مادی فردی باشد. امروزه این جریان با رشد دم افزون رفاه مردم کشورهای سوسیالیستی همراه است. مردمان از بیم فردا رهیده‌اند. عدم ثبات اقتصادی، بیکاری پنهان و آشکاری که در برابر کار پیشگان دنیای سرمایه داری قرار دارد، ممکن نیست در برابر کارگران، دهقانان و روشنفکران دنیای جدید واقعاً آزاد باشد. کار آنان تضمین شده است واین خود یکی از نگرانی‌های مادی را مرتفع می‌سازد: همان وسیلهٔ امرار معاش. این امربه خوبی ثابت می کند که سرنوشت شخصی فرد به ضرورت اجتماعی در کمترین حد خود وابسته است.[1]

درسالهای ۶۰ پیشرفتی کیفی دررشد اقتصادی شوروی به وقوع پیوست. حزب و دولت برای نخستین بارپس‌ازاستقراردولت شوراها

۱ــ شارلوت و دی سون کارتر ازاهالی کانادا درکتاب آینده آزادی می گویند «می‌توان گفت که انسان درجامعهٔ ما (جامعهٔ سرمایه‌داری ــ ر.ك.) از «کارکردن ویا کارنکردن آزاد است.» انتخاب بااوست.

اما فرض کنیم که این انسان ازدواج کرده صاحب فرزند است. آیامی‌توان گفت که او «آزاد است که کارنکند. درصورتی که ناگزیر است کرایه خانه بدهد، مواد غذائی بخرد و لباس برای خانواده‌اش تهیه کند. یك چنین آزادی غیرقابل تصوراست.

واگراین انسان بخواهد کارکند و به علت بیکاری که برکشور سایه افکنده، کاری نیابد ودرهمین موقع کسی پیدا شود و به او بگوید تواکنون داری ازحقوق مربوط به کار نکردن بهره‌می‌جوئی، آیا شدیداً او را دست نینداخته است.

درهرحال شما به چنین انسانی پس ازمدت‌ها بیکار ماندن و از دست دادن خانه واثاثیه‌آن وآنچه دارد، نخواهید گفت که آزادی‌ا آزاد در اینکه بنشینی و میزان رنجی راکه خانواده‌ات از گرسنگی می برند حساب کنی؟»
(Ch. and D. Carter, Future of Freedom, Moscow, Progress Publishers, p. 13.)

توانستند ، آهنگ رشد رشته‌های تولیدی ـرا که عمل آنها مستقیماً به ارضای نیـازهـای مردم مربوط می‌شد به آهنگ سریع رشد صنایع سنگین برسانند. تصمیمات واپسین کنگره حزب کمونیست شوروی امکان رشد ثابتی را درزمینهٔ کشاورزی که برای رفاه حال مردم اهمیت حیاتی دارد، پدیدآورد.

تخفیف تدریجی اختلاف میان بیشترین دستمزدها و کمترین آنها در مقیاسی که ثروت عمومی افزایش می‌پذیرد و با توجه به بنیادهای ویژهٔ ارضاء نیازها گواه بر آنست که موقعیت‌های متوسط درشوروی رو به‌انقراض می‌رود.

و بالاخره باید گفت که در مرحلهٔ دوم کمونیسم بدست‌آوردن محصولات غذائی، لباس، مسکن و کتاب وغیره دیگر امری کاملا شخصی نیست، نه‌از آن‌لحاظ که‌مصرف شخصی آنها ظاهراً ازبین میرود بلکه به آن‌علت که کمیت اشیاء بدست آمده و وفور نعمت‌های مادی ومعنوی در چهارچوب اجرت محدودنمیشود. مسئله بودجه شخصی، مخارج، قناعت، پس‌انداز وغیره دیگر مطرح نخواهد شد. کار فردی هر کس دیگر به ضرورت ارضاء نیازهای غیرآفرینندهٔ فردی بستگی نخواهد داشت. نوعی استقلال نسبی کارفرد دربرابرسایرنیازهای شخصی باستثناء نیازبه‌کار تأمین میشود. البته این نافی این امر نیست که کار اجتماعی به‌ضرورت ارضاء نیازهای معقول جامعه، مربوط خواهد بود.

آیا کار در کمونیسم وظیفه وسیلهٔ زیست‌را انجام می‌دهد؟ و آیا مانندگذشته عملی معطوف به جستجوی نعمت‌های مادی خواهدبود؟

آری، اما کار در درجهٔ اول وسیله ای برای شکل گـرفتن فرد است. درکمونیسم کار تنها وظیفهٔ تربیتی ندارد. کار دیگر تنها منبع تأمین وسایل معیشت فردی بمعنای محدود و بلاواسطهٔ کلمه نیست. زیرا انبوه نعمت‌های‌مادی‌لازم برای‌فرد، بی‌هیچ شرطی به هزینه جامعه در اختیار او قرارخواهد گرفت.

اما این نعمت‌ها ازکجا می‌آیند؟ بدیهی است که باکار جمعی ایجاد می‌شوند. جامعه‌نمی‌تواند ضرورت‌تولید وسایل زندگی‌را بدون

پذیرش خطر توقف رشد اجتماعی و برانگیختن آفت بزرگ و بازگشتی به‌عقب ازمیان بردارد.

کارهمواره منبع تغذیه،وجود و رشد آدمی بوده وخواهدبود. انسان بی کار کردن وبدون آفریدن‌وسایل‌زندگی قادربه‌حیات نمی‌باشد. این‌حقایق مقدماتی نشان‌می‌دهد که سخن کسانی که میگویند ضرورت کار کردن بطور اجتناب‌ناپذیری جانشین نوعی فعالیت آزاد می‌شود، خطاست. آنان این‌نوع کاررا مستقل ازهر گونه عامل مادی می‌دانند، زیرا آزادی‌به نظر ایشان در حقیقت به شیوهٔ متافیزیکی چونان نقیض مطلــق ضرورت تلقی می‌شود. اما باید گفت که آزادی خود ضرورتی است. ضرورتی که آدمی بدان وقوف‌یافته وتحقق تکنیکی واجتماعی آنرا فراگــرفته است. آزادی ضرورتی‌است نتیجه رشد عالی علوم، تولیدومناسبات اجتماعی، آزادی نوعی کیفی، ویژه ومتعالی ضرورت در فعالیت پراتیك آدمیان است. بنابر این امکان ندارد آنرا تماماً از شالودهٔ مادی‌آن جدا ساخت. زیراآن ترکیبی متوازن ازعناصرعینی وذهنی درفعالیت آدمی است.

کاررا بدینسان درنظرمی گیریم. الف) دیگروسیلهٔ امرارمعاش نیست. ب) تبدیل به عملی شده که هدفش را در خودش باید جست و با نتایج مشخص و مفید خود رابطه‌ای ندارد. اگر کــار بدینســان توصیف‌شود دیگر کار نیست، بلکه تمرینی به‌شمار می‌آید :خصلت ویژهٔ کاری که معطوف‌به‌هدف معینی است، ناپدید می‌شود. به‌عبارت دیگر مسئله در وضعی قرار می‌گیرد که حل‌آن ممکن نیست: فرض می‌شود که‌کاری که تبدیل به نیاز درونی شده، دربرابر نتایج مشخص به آثار خودبی‌اعتناست. اما آیا این‌فعالیت کارپیشگی که تمام دورنماهای‌خود را به‌جز خودآموزی ازدست داده، ممکن است تبدیل به‌نیازی شود؟ آیا می‌تواند درمقام‌'نیاز باقی ماند، درحالی که نوعی ورزش است‌و تنها با ورزش این‌تفاوت‌را دارد که استعدادهای جسمی‌را فقط پرورش نمی‌دهد، بلکه خود پرورندهٔ استعدادها و قابلیت‌های فکری فرد است. دراینجا باید گفت که دایره‌کار دایرهٔ بسته‌ای نیست زیرا برای آنکه

کار تبدیل به نیازی گردد باید الزاماً به محصول کار علاقه‌ای داشت. و به شیئی که قابلیت‌های آفریننده در آن جمع می‌شود و عینیت می‌یابد. علاقه‌ای که هیچ مشابهتی به پرستش اشیاء به مثابه جزء لاینفك رفاه خرده بورژوایی ندارد. پرستشی که بیرون از کار اجتماعی پدیدمی آید.

مسلماً تدبیر اندیشی برای «آزاد ساختن» انسان از کار بمثابه عمل مفید، تازگی ندارد. دراین باره درمورد آنچه به بحث ما مربوط می‌شود می‌توان به یکی از جنبه‌های هگلی کار اشاره کرد. لنین در کتاب جزوه‌های فلسفی به سخنان هگل درمورد ابزار (وسائل) کار استناد می‌کند و در آنجا ریشه‌های ماتریالیسم تاریخی را روشن می‌سازد. هگل می‌گوید هدف همواره پایانی است و وسیله که راههای رسیدن به هدف است ، معقول را مانند هدف در خود متمرکز می‌کند. «بهمین دلیل وسیله برتر از هدف پایان یافته غایت بیرونی است. ارابه برتر از خدماتی است که انجام میدهد و نیازهائی‌ست که بر آورده می‌سازد، یعنی برتر از آن چیزهایی که به سبب آنها موجود است. ابزار دیرپا و سخت است، درصورتی که شادی و لذت حاصل از آن می‌گذرد و فراموش می‌شود. با این ابزار آدمی بر طبیعت خارجی مسلط می‌شود. با اینهمه از نظر سیر هدفی که دنبال می‌کند تا بع آنست.»[1]

آیا انسان هنگامی که در جستجوی رسیدن بـه هدف است از تابعیت طبیعت خارج می‌شود؟ آیا انسان دررسیدن به اهداف خود تا هنگامی که کارش وسیلهٔ حفظ وجود جسمی است، تابع طبیعت است؟ آیا این تبعیت و وابستگی تا هنگامی که کار به مضمون اصلی زندگی وبه نخستین نیازی که عمیقاً وجدان شده، تبدیل نشود، خواهد پائید؟ آدمی بعد ازاین چگونه باید خود راآزاد سازد، درحالیکه آنچه مورد علاقهٔ اوست دیگر فرآورده‌ای مشخص بمنظور مصرف شخصی نیست. بلکه محصول کار ودقیقتر بگوییم اثر اواست. علاقه به محصول کار بمثابه یکی از اشیاء مورد نیاز ارضا نشدهٔ فرد، جای خود را به علاقه شیئی بمثابه تبلور ذهنیت واثبات آدمی میدهد که نیاز درونی را به کار

---

1. V. Lénine, uvres, Paris — Moscou, t. 38. p. 180.

ارضاء مینماید. بدینسان هدف‌های بلاواسطه که انسان جامعهٔ کمونیستی درراه آن گام برمیدارد، دیگر تابع طبیعت نیست بلکه جریانی آفریننده و جوهرفعالیت آدمی محسوب می‌شود. با اینهمه انسان هیچگاه نمی‌تواند ازسازمان جسمی و بدنی خود برهد. قادر نیست که از صیانت جسم چشم بپوشد ونعمت‌های مادی برای بقای آن تولید نکند. برای اوممکن نیست بقای جسم را بمنزلهٔ شرط طبیعی همهٔ تظاهرات حیاتی وازجمله مهمترین آن یعنی کار تصور ننماید.

با وجود آنکه انسان هدف تولید اجتماعی شده و در کمونیسم این حقیقت تازه‌تر وروشن‌تر تجلی می کند، بااینهمه علاقهٔ مادی جمعی در قبال محصول کار، وجود دارد زیرارشد متوازن آدمی بدون آن واژهٔ زیبائی بیش نیست. نفع وعلاقهٔ مادی در قبال اشیاء مسلماً هدفی فی نفسه نیست. اما وسیله‌ای برای تضمین وضع بهتر زندگی و کار آفریننده و مرحله‌ای برای گذار به هدفی والاتر است.

درجریان ساختمان کمونیستی وتبدیل کار به نخستین نیاز حیاتی انسان، لااقل دومسئله در برابر جامعه قرار می‌گیرد: درزمینه اقتصادی (بویژه در اندامهای برنامه ریزی) توجه و افری به نیازهای جامعه در زمینهٔ فرهنگی میشود: آموختن رفتارمعقول درقبال ارضاء نیازها وبردن مفهوم اندازه در ذهن آنان. درسوسیالیسم این وظیفه از راه نظارت بر اندازهٔ کار و اندازهٔ مصرف بوسیلهٔ دولت انجام میشد . نظارتی که محور کارفرهنگی وآموزش وپرورش خواهد شد. نیازها گوناگون‌اند: معقولند اگر با توقعات فرد سالم که فرهنگ معینی کسب کرده است، هماهنگی داشته باشد (این نیازها نامحدود نیست و نیازهایست که مربوط به تأمین نعمت‌های مادی میشود). یا آنکه نیازها غیرمعقولند مانند هوس‌هائی که زادهٔ سلیقهٔ کج و پرورش نامناسب و غیره است. هماهنگ کردن حجم نیازهای فردی باهنجارهای علمی مسئله‌ایست که لاجرم در مقابل جامعه سوسیالیستی در حال ورود به کمونیسم مطرح میشود . ممکن نیست در این باره اسپینوزای بزرگ را که در عهد خود از تحدید خواسته‌ها و «سازمان دادن» معقول امیال آدمی چونان

شرط آزادی، سخن میگفت، فراموش کرد. از سوی دیگر برنامه حزب کمونیست بر ضرورت آموختن «برخورداری از مواهب کمونیسم تأکید می‌ورزد.

ارضاء همهٔ نیازهای معقول به هیچ شرطی محدود نمی‌شود. نیازهای فردی دیگر بنیان فعالیت آدمی نیست. مسائلی که در برابر زندگی تضمین شده قرار می گیرد، اهمیت ثانوی دارد. همانطور که گفتیم فعالیت انسان به‌هیچ نیاز شخصی مربوط نمی‌شود مگر به‌نیاز درونی به کار کردن. این مرحله ممکن است تکراری بیهوده وعبث به نظر آید زیرا کار بهرحال شالودهٔ فعالیت آدمی است، در صورتی که باید گفت در اینجا با معنا ومفهوم ژرفی سروکارداریم. استقلال فعالیت انسان در برابر سایر نیازها و آزادی آدمی از قید نگرانی‌های مادی، شرط مطمئنی برای آزادی کمونیستی است. اما آیا انسان قادر است در رابطه باکار آزاد باشد. اگر معنای بی‌واسطهٔ چنین آزادی منظور باشد از آن حداقل استقلال نسبی آدمی در برابر کار و آزادی کارنکردن و منشاء اثر نبودن یعنی عملی عاری از مضمون اصلی آن افاده می‌شود. آیا می‌توان به چنین زندگی لقب آزاد داد؛ درصورتی که خود مفهوم آزادی فقط درمورد فعالیت انسان که مضمون آن کاراست به‌کار می‌رود؟ آزادی خصیصهٔ مثبت این یا آن نوع فعالیت است امابه‌هیچ‌وجه نفی هرفعالیتی بطور کلی نیست. کار آدمی از کار آدمی نمی‌تواند آزاد باشد. انسان آزادنمی‌تواند درعین حال آزاداز نیاز به‌کار کردن باشد، زیرا دقیقاً رشد وتوسعه این نیازاست که شرط اصلی تعبیر عالی آزادیست.

کاری که درجهت رسیدن به‌وسایلی که نیازهای دیگری‌را غیر از نیاز به‌کار کردن ارضاء می کند، درواقع همان سلطهٔ طبیعت آدمی بر فعالیت وعمل اصلی او است. کار انجام شده بخاطر ارضاء نیاز به‌کار کردن نفی دیالکتیکی این تسلط است. و پیروزی قاطع عامل اجتماعی است جریانی است که برانگیزندهٔ خود است. عملی آفریننده ونسبتاً مستقل و ازعناصری است که دربیرون او قرار دارد.

آزادی، درکار مبتنی بر نیاز درونی تجسم می‌یابد، اگر این کار امکان

ارضاء دیگر نیازها را داشته‌باشد. بدینسان ضرورت کار کردن ازمیان نمی‌رود و تنها به شکل‌ولباس آزادی درمی آید. آن کار که منشاء تهیه وسایل زندگی‌است وبرای جامعه صورت می گیرداز نظرفردی بمنزلهٔ اثبات‌شخصیت وشکوفائی‌همهٔ قابلیت‌های روحی‌وجسمی،ظاهر خواهد شد.

درنظام سوسیالیستی علاقه کارگر به کارخود درجـریان ایجاد شیئی،تکه‌ای‌ازیك ماشین، مبل یا کتاب-فکرپاداش دریافت‌شده بعداز خاتمه کار بطورغیرارادی با تظاهروجوداو بر کاری که می کند، شیئی که میسازد و جریان فعالیتش درهم میآمیزد. این‌امرهدف اجتماعی‌را که بخاطر آن اینکارانجام میشود وبهمین‌دلیل برای‌جامعه معناومفهوم دارد، ازنظربرخی میپوشاند. این هدف‌های متعددکار درکمونیسم از میان خواهند رفت. کارسرانجام ازخصلت مفیدبودن خواهدرهید و فردرا همچون‌جریانی‌جاذب‌به‌خود جذب‌خواهدکرد وبرای اورضایت عمیق اخلاقی همراه خواهد آورد. تبدیل به‌منبـع تمتع زیبایی‌شناسانه خواهد شد واینهمه‌راکاربانتایج اجتماعی مستقیم خود عمل می کند، نه‌ازراه امتیازهای غیرمستقیمی که درجامعه سوسیالیستی برای‌فرد ببار می‌آورد. رازِخصلت تاریخاً گذرا وموقت‌اصل‌نفع‌وعلاقه مادی فردی راکه درروزگارما معمول است، درهمین‌نکته بایدجست.

۵. تقلیل مدت کار روزانه شرط اصلی آزادی

مارکس در کاپیتال می‌گوید که تقلیل مدت کار روزانه شرط اصلی آزادیست[۱]. درنظر اول دراینجا تضاد آشکاری به چشم می‌خورد. ازیك سو کار مبتنی برنیاز، شکل عالی آزادی تلقی میشود واز سوی دیگرشرط اساسی آزادی تقلیل مدت کارروزانه توصیف میگردد.یعنی کاستن ازطول زمان کار. امااین تضاد تنها درظاهروجوددارد.

میدانیم که هر نیاز انسان ـ وازاین نظر نیاز به‌کار کردن هیچ تمایزی با سایرنیازها ندارد ـ محدود است. عشق به‌کاردستی وفکری هراندازه باشد و لذتی که می‌آورد به هر میزان تصورگردد باز اگر از حد بگذرد،ممکن است که به ضد خودتبدیل شود. خستگی‌ارگانیسم، کیفیت نازلترمحصولات، عدم‌ارضاءناشی ازنتایج نازل‌کاروهیجانات منفی ناشی از فشارکار،آن عوارض عادی هستند که انسان جدید سر وکارش باآنهاست ودرآینده نیزباقی خواهد ماند.

در سوسیالیسم کار ازهم اکنون برای بسیاری ازاعضای جامعه نیازی محسوب میشود. امااین نیاز درنسبت‌هایی کمتراز آنچه که‌سطح

---

1. Voir K. Marx, Le Capital Editions sociales, Paris 1950, Livre troisiéme, t. III, p. 199.

کنونی تولیدایجاب می کند، وجوددارد. تقسیمی که‌درمدت‌کارروزانه از این نظر پیدا شده و ما قبلا از آن یاد کردیم، بدین‌ترتیب‌بود. ۱)کار مبتنی‌بر نیازدرونی‌هنگامی‌است که کار پیشه درجریان کاررضایت‌بسیاری ازخود نشان می‌دهد. ۲) کاری که‌بایددرورای نیازفردی صورت‌گیرد و ضرورت ناشی از سطح فعلی بارآوری کار، انگیزهٔ آن به‌شمار می‌آید.

ارتقاء بارآوری کار به‌تقلیل مدت‌کار روزانه منجر میشود. در مدت نیم‌قرن قدرت شوراها زمان متوسط کارهفتگی درصنایع به ۱۸ ساعت درشوروی تقلیل‌یافته‌است. امروزه درهفته پنج‌روز کار وجود دارد و۲روز استراحت. ازسوی دیگر آگاهی بیشتروقابلیت و مهارت افزونتروافق هردم وسیعتری که دربرابر کارپیشگان تولید سوسیالیستی گسترده‌شد،بطورمطلق‌ونسبی‌برشمارساعات کارمبتنی‌بر نیازافزوده‌است. این دوگرایش ـ تخفیف مدت کار روزانه وافزایش زمان‌کار مبتنی بر نیاز ـ هر دو به پیش می‌تازند. درسوسیالیسم هیچ نیروی اجتماعی موجود نیست که بتواند با این‌دوتمایل مخالفت ورزد.

اما این تنها موردی نیست که مارکس درنظر داشته است. وی باتوجه به نیاز محدودی که انسان بشکل معینی ازفعالیت احساس می‌کند، امکان نوعی تغییر کار[1] پیش بینی می کرده است. ساده‌انگاری و ناموجه‌است اگرتقلیل‌مدت کارروزانه‌یعنی شرط آزادی‌رابا تقلیل‌مداوم زمان کاربطور کلی،مشتبه‌سازیم. آنچه‌به‌تقلیل‌مربوط‌است‌همانا‌تقلیل کار تخصصی‌است که مبتنی‌برقاعده‌وقانون‌است.درصورتیکه‌زمان کاربطور کلی حتی ممکن‌است، افزایش یابد. ممکن نیست علی‌الاصول زمان جریان‌های ذهنی‌آفریننده‌را درزمان محدود کرد. این فعالیت کاملا در ورای ساعت‌های « اجباری کار روزانــه می‌تواند ادامه یافته و ادامه خواهد یافت.

مارکس گرایان‌هنگامی‌که به اثبات دکترین خود دربارهٔ تبدیل کار به نخستین نیاز حیاتی میپردازند، هیچگاه این‌مسئله را به امیال و خواهش‌های این یاآن‌فرد منحصر نمی‌کنند. تصور کمونیسم همچون

-جامعه‌ای که در آن هر کس بنابرخیالات خود کار می کند وهرجا و هر گونه وهرقدر که‌بخواهد کار می کند، خطاست.طرح مسئله‌بدین گونه، دیگر سخن گفتن ازنیاز‌به‌کار کردن نیست، بلکه حرف‌برسر هوسهای فردی‌است که‌مخصوص بعضی‌ازاعضاء‌جامعه‌می‌باشد.«تولید کمونیستی، سازمان، دقت و نظمی می‌طلبد که ضامنشان نه اجبار بلکه وظیفه‌ای اجتماعی است که از سوی کل شیوهٔ زندگی در چنین جامعه‌ای تعیین شده است. اما کار و انضباط دیگر بیگاری برای انسان نیست، کار دیگر منحصراً وسیلهٔ زیست وامرارمعاش محسوب نمی‌شود وبه‌عملی آفریننده وبه‌منبع شادی تبدیل میشود.»[۱]

کاربعدازآنکه به‌نیازتبدیل‌میشود: به استادکاری بدل می گردد وبرای‌آنکه استادکاری‌شود بایدنیازی باشد.[۲] لئونید برژنف دربیست وچهارمین کنگرهٔ‌حزب کمونیست‌گفت: «درفعالیت‌ایدئولوژیك حزب اهمیت‌درجه اولی‌به‌این‌موضوع‌داده‌شده که شوروی‌ها‌کرار‌جدیدکمونیستی را در قبال کار فرا گیرند. و این هدفی است که ارزندگی بسیار دارد.»[۳]
انسان‌جامعهٔ‌کمونیستی بایدکارپیشه‌ای بارشدمتوازن باشد وتخصص‌های متعدد داشته ولااقل دریکی از این تخصص‌ها به‌کمال هنری نائل آمده باشد. رشد وکمال دراین‌مورد ازمیان نمیرودو ممکن نیست از

1_ Programme du parti communiste de L,union soviétique;p. 72.

۲_ کرژیژانفسکی از تأثیری‌که سخنان لنین در مستمعان می گذاشت سخن گفته و می‌نویسد: «ما همه هنگامی که خود را دربرابر استادی حقیقی می‌یابیم این‌همه مهارت وکاردانی‌را تحسین می‌نمائیم: بدون هیچ تلاشی آن‌چنان‌که گوئی بازی می کند، درخشان‌ترین قسمت‌های وجودش‌را به‌ما عرضه می‌نماید. با نیروی کاملا منحصربفردی عواطف، عقایــد و افکارش‌را در ما جاری می‌سازد. آنگاه ما با خود مصالحه می‌کنیم، باروش‌هایی که مخصوص خود اوست، روح ما را بدرون خیزاب فرونانشستنی زندگی می برد . این روش فقط برای خوداو پذیرفتنی‌است.اما آنچه عظیم وتابناك‌ترست نقطه‌ای است که با چنان شوزی بسویش درحرکتیم. (پراودا، ۲۰ آوریل ۱۹۶۲).

3. Lexxém congrés du p.c,u.s;p. 148.

میان برود و فقط تغییرخصلت می‌دهد وخصلتی جدید پیدا می کند. اگربه‌سیستم‌هردم‌بغرنج‌ترتکنیك کار دراین‌عصرتوجه کنیم، درمی‌یابیم که انسان کمونیست‌را همچون‌صنعتگرهمه‌دان وهمه‌توان‌تصور کردن، پنداری بیش نیست. همواره فاصله‌ای میان استعدادها و علائق افراد باقی می‌ماند و ازاین رهگذر نخواهندتوانست خود را درهمهٔ کارها بیازمایند. مارکس گفته است «فرد تمام وعیارکه قادراست پاسخگوی متنوع‌ترین‌مقتضیات کارباشد، جز آنکه‌درتوالی کارهابه‌انواع‌استعداد-های طبیعی واکتسابی خویش‌رشدآزادانه‌ای بدهد، کاری نمی کند.»[1]
بعضی ازرفقا خواسته‌اند این کلمات مارکس را اینطور تفسیر کنند که درکمونیسم تغییردادن مداوم و خودسرانهٔ کار ضروری است. درنظام موجود کارپیشه علاقه و سلیقه‌اش به‌این‌یا آن نوع کار تعلق نمی گیرد، استادیش توسعه نمی‌پذیرد و نیازدرونی به‌کار کردن شکل نمی گیرد. درکمونیسم فرد فقط یك شغل و حرفه ندارد اما هر شغلی همیشه با سلیقه او مطابقت نمی‌نماید. وی کاری را به‌خاطر عشق خویشتن‌به کار انجام می‌دهد و کار دیگر را بنابه وظیفه، زیرا می‌داند که کار دوم نیز اهمیت و فایده‌ای برای جامعه دارد.

استفاده معقول ازکار آزاد وظیفهٔ مهمی است که در ارتباط با تقلیل کار روزانه‌مطرح می‌شود. مثالی بزنیم: برحسب‌اطلاعات جامعه شناسی،عده‌ای ازکارگران منطقهٔ کراسنویارسك بدون‌آنکه کارخود را رها کنند، ۸۵ تا ۱۰۰ ساعت درهرماه مطالعــه می‌نمایند. کارگران دیگر،وقت آزادخودرا درانجام‌مراسم‌مذهبی یاورق‌بازی نمی گذرانند. آنان بیشتر وقت خودرا صرف بالابردن سطح فرهنگ می‌نمایند.

کسانی که این مسئله را پژوهیده‌اند ، زمان کار پیشه را به زمان کار و زمان بیرون‌از کار تقسیم کرده‌اند. مقولهٔ دوم‌خود به‌چهاربخش اصلی تقسیم شده است.

۱ــ زمان‌لازم برای‌اشتغالات‌خانگی وکارهای مربوط به‌خدمات‌مشترك: خرید مواد غذائی، تهیه غذا، رسیدن به‌کودکان وبه‌خود. خانه‌داری،

1. K .Marx .le capital .livre premier .t .II.p. 160.

ظرفشویی، لکه‌گیری، تعمیر لباس‌ها و کفش‌ها وغیره.
۲. وقت لازم برای خواب و صرف غذا.
۳. وقتی که مربوط میشود به اشتغالاتی که به کار در تولید بستگی دارد، امـا جزء زمـان کار نیست (وقتی که برای رفتن به محل کار و برگشت از آنجا، آرایش و تعویض لباس باید صرف نمود).
۴. وقت آزاد که صرف مطالعات و تکامل حرفه‌ای، خواندن کتاب و پرورش کودکان وفعالیت اجتماعی و استراحت میشود.[1]

با وجود آنکه افزایش بارآوری‌کار عامل مهمی درازدیاد وقت آزادست، میان آن‌ها وابستگی مستقیم تناسبی وجود ندارد. در آینده اگربارآوری‌کار چهار تا پنج برابرافزایش یابد وقت‌آزادکار پیشگان ۲٫۵ تا ۳ برابر افزون میشود.

ازدیاد زمـان خـارج ازکار نه تنها خود بلکه توزیع آن میـان قسمت‌های چهارگانهٔ سابق‌الذکربس مهم‌است. پرودنسکی می‌نویسد: «تحلیل وقت خارج ازکاربربنیان بودجه زمان‌کارپیشگان که درسالهای اخیر در سیبری صورت گرفته، نشـان میدهد که عادتاً روزهای هفته بدینسان تقسیم‌می‌شود. زمان‌آزاد ۱۵ تا ۲۰٪، اشتغالات وابسته به‌کار در تولید (تمیز کـردن و تعویض لباسها در موسسه، رفتن به محل کار (برگشت از آنجا وغیره) ۱۲ تا ۱۵٪، نیازهای فیزیولوژیك (خواب وخوراك۴۵تا ۵۰٪،اشتغالات خانگی۲۳ تا ۲۵٪. مسلماً نمی‌توانزمان لازم‌برای‌خواب‌وخوراك راتقلیل‌داد.درمورد اشتغالات‌خانگی‌وکارهای مربوط به‌کار تولیدی‌که در زمان‌کار منظور نشده، باید گفت‌که ۳۵ تا ۴۰٪ زمان صرف شده در بیرون ازکار است.همچنین‌باید‌گفت‌که این زمان، زمانی قابل ملاحظه است. دراینجا ذخیره‌های زمان‌آزاد وجود داردکه‌کارپیشگان علاوه‌برتقلیل‌ساعات‌کارروزانه‌از آن برخوردارند»[2]

اشتغالات خانگی هنوزهم بویژه درمورد زنان وقت زیادی‌می‌گیرد. برای رفع این نقیصه وبه منظورایجاد وضع مناسب‌برای‌زنان تـا بتواننـد از نعمت مـادری بهره‌گیرند و نیز سهم هر دم فعالتر و

1 و 2- Le Kommounist, 1960, no 15,p.43.

آفریننده‌تری درکار اجتماعی وفعالیت‌های عمومی داشته باشند،برای آنکه زنان بتوانند به علم وهنر بپردازند،بایداشکال پیشرفته آمد ورفت غذا خوری‌هـای عمومی، خدمـات جاری، شبکه بنیادهای کودکان، دستگاه‌های گازی همچنان توسعه یابند، باید وضع مسکن بهبود یابد وتقسیم جدیدی درکارها ووظایف خانوادگی پدیدآید و از این قبیل.

در مورد زمانی کـه صرف نقل مکان به محل کار و تدارك و استقـرارکار و غیره می‌شود، باید تأمل بیشتری مبذول داشت. بهبود وضع حمل ونقل‌ومجاهدت درراه حفظ وپاکیزگی وسائل تولیدتأثیر بسیار دارد.

این تحلیل زمان بیرون ازکار و ذخیره‌های‌کارآزاد بدون شك ازلحاظ پراتیك بسیار پرفایده است، اما ناقص بنظرمیرسد و بایدآنرا با تحلیل رابطهٔ میان زمان بیرون از کار و زمان کار، رابطهٔ میان‌کل زمان مصرف شده توسط کار پیشه و زمـانی‌که شاخص شیوه زندگی است تکمیل کرد. می‌توان آنچه راکه پرودنسکی بدست داده با دو مقوله دیگرکه زمان‌کار را تشکیل میدهد، کامل‌کرد. دراین صورت جدول زیربدست می‌آید.

کل زمانی که‌کارپیشه صرف می‌کند:

۱. زمان‌کار

الف. زمان‌کاری‌که صرف ارضاءنیازدرونی به‌کارکردن میشود.

ب. زمان‌کاری که در ورای نیاز فردی، به کار صرف می‌شود.

۲. زمانی‌که بیرون ازکارصرف می‌شود.

الف. اشتغالات خانگی

ب.خواب وخوراك.

ج. اشتغالاتی‌که به‌کار در تولید مربوط می‌شود، اما در داخل زمان‌کارمنظور نشده.

د. زمان آزاد.

چگونه باید این مقوله‌های زمان مصرف شدهٔ کارپیشگان تولید سوسیالیستی را علی‌الاصول تغییر داد؟

در زمان کار که بنحوی مطلق کاهش می‌پذیرد، نخستین مقوله بنحوی مطلق و نسبی افزونی می گیرد، در صورتی که مقولهٔ ثانوی به تدریج کاستی می‌پذیرد. میدانیم که نیاز به‌کار کردن به امکانات طبیعی ارگانیسم محدود می‌شود. ازسوی دیگر گفتن اینکه زمان‌کار همواره درحال کاهش است نادرست بنظرمی‌رسد. آنچه برای کار پیشهٔ تولید فعلی در زمان‌کار مطلوب است، در زمانی که هنوز مقولهٔ دوم تأثیر بسیاردارد، ممکن است درجامعه‌کمونیستی برای او ناپذیرفتنی باشد. تقلیل بعدی مدت کار روزانه در نظام کمونیستی ممکن است با نیاز عمومی به‌کار کردن در تضاد قرار گیرد. ازآنجاکه عملا زمان‌کار در ورای نیاز به کار کردن از میان میرود، مسئلهٔ تقلیل مدت‌کار روزانه جنبهٔ حاد خود را ازدست می‌دهد. درنتیجهٔ پیشرفت تکنیك در زمینهٔ تولید نعمت مادی درزمینهٔ‌کارفکری‌مکانیکی‌وکاهش مدت‌کارروزانه، انسان بیش ازپیش ناگزیر به کارهای آفریننده، بویژه در قلمرو واقعاً نامحدود تولید معنوی و فکری می‌شود . ارضاء نیاز به‌آفریدن، هیچ محدودیت زمانی را تحمل نمی‌کند، و درپهنهٔ دوران، طبیعت سیری ناپذیر خویش را می‌نمایاند.

در زمان صرف شده در بیرون کار نخستین و سومین مقوله‌کم و بیش زودکاهش می‌پذیرند، اما دومین دسته تقریباً تغییری نخواهدکرد و چهارمین بیشترین ارتقاء را خواهد پذیرفت. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت‌که در کمونیسم اشتغالات خانگی بکلی از میان برود. اما این اشتغـالات بشکل دیگری در می‌آینـد : تبدیل اشتغـالات خانگی به رشته‌ای ازکار اجتماعی باعث می‌شودکه بیشتر زمانی راکه این نوع اشتغالات لازم دارد، به زمان‌کار یعنی‌زمان‌لازم برای ارضاء نیاز به‌کار کردن‌اضافه‌شود. زمانی که‌صرف اشتغالات وابسته به کـار در تولید می‌شود، نقصان می‌گیرد، اما بطورکلی از میان نمی‌رود. خلاصه‌آنکه می‌توان از این وقت بشرط خوب‌عمل کردن وسایل حمل‌ونقل‌وبهبود وضع خدمات‌جاری صرفنظرکرد.

می‌توان‌کل زمانی راکه‌کار پیشگان صرف می‌کنند، درمقوله‌

های اصلی زیرخلاصه کرد:

کل زمانی را که کارپیشگان صرف می‌کنند:

۱. زمان کار یا زمان لازم برای ارضاء نیاز به‌کار کردن.

۲. زمان بیرون از کار:

الف. خواب وخوراك

ب. زمان آزاد

در این مورد آنچه جلب توجه می‌کنــد این است که این سه مقوله (یك مقوله برای زمان کار، دو مقوله برای زمان بیرون از کار) یعنی در عمل همهٔ وقت کـار پیشگان صرف ارضاء نیازهای انسانی، اصولا اجتماعی می‌شود (از قبیل نیاز به‌کـار کردن) و نیز نیازهای فیزیولوژیك عـادی همچون خواب و خوراك واین خود بیانگر این حقیقت است که انسان با نیازهای خود تبدیل به هدف تولیداجتماعی می‌شود.

«درمقیاسی که از کار ضروری درجهت تولید مادی کاسته می‌شود، امکانات شکوفائی قابلیت‌ها، ذکاوت‌ها، استعدادها درتولید، علم تکنیك، درادبیات وهنرها وسعت می‌گیرد. اوقات فراغت بیش ازبیش صرف فعالیت‌های اجتماعی، روابط فرهنگی، رشـد فکری و جسمی و وقف پژوهش‌های علمی وتکنیکی وآفرینش‌های هنری می‌شود.»[1]

تا هنگامی که چنین روزی بیاید تضادی میان زمان کار و زمان بیرون از کارموجود است. نخستین در پهنهٔ کار قرار دارد و دومین در زمینهٔ زندگی است. این تمایز و جدائی در نظام سرمایه داری معنای خاصی دارد. دره‌ای ناگذشتنی میان کار که بنفع سرمایه دار نسبت به کارگر، ازخود بیگانه شده ووقت آزاد که متعلق به‌کارگراست، جدایی افکنده. مارکس درتحلیل نتایج بهره کشی از کار درموسسات سرمایه‌داری می‌نویسد: «کار بیرونی، کاری که درآن انسان از خود بیگانه می‌شود، کار فداکردن‌خودوریاضت‌وسرگشتگی‌است... خصلت‌بیرونی

---

1. Programme du parti Communist de L'union Soviétique, p. 135.

کاردرارتباط با کارگردراین امرتجلی میکند که آنرانه‌ازآن خود، بلکه ازآن دیگری می‌داند. وچون کاربدوتعلق ندارد، در کار، کارگربخودش متعلق نیست ودرتعلق دیگری بسرمی‌برد. همانطورکه دردین ومذهب عمل ویژه تخیل، مغز وقلب آدمی، برفردمستقل ازخوداو ومانند عملی خارجی، خدائی وشیطانی‌اثر می‌گذارد به‌همان ترتیب فعالیت کارگر، عمل خاص اونیست. این کار و عمل به دیگری تعلق دارد وگمگشتگی خود است.

«بنابراین این نتیجه بدست می‌آید که انسان (کارگر) ازاین‌پس منحصراً خود را در اعمال حیوانی، خوردن ، آشامیدن، تولید مثل فعال حس می‌کند ونیز در محل سکونت و درآرایش و غیره. اما در اعمـال انسانی‌اش خود را حیوانی بیش نمی‌پندارد. امور حیوانی، انسانی شده وامور انسانی حیوانی گشته است.»[1]

سوسیالیسم و کمونیسم این از شکل افتادگی را از سر راه بر-می‌دارد. کار وقتی به نیازی بدل می‌شود دیگرضرورت تحمیلی بشمار نمی‌آید، بلکه عملی آزاداست و به‌لذتی تبدیل می‌شود که بااستراحت فعال می‌آمیزد و در حالی که بقول مارکس عملی بی‌نهایت جدی و بی‌انـدازه دقیق باقی خواهد ماند. امروزه بویژه در نزد کار پیشگان فکری جریان‌کار، مرزهای زمانی کار تعیین شده را درنوردیده است. ارتقاء سطح فرهنگ وتکنیك کارگران تولیدمادی، به دگرگونی‌بنیادی درشیوه برخوردبه‌کارانجامیده. درنظرمتخصصی تحصیل کرده که‌حرفهٔ خودرا‌عمیقاًمی‌شناسد، چهارچوب‌فنی‌وفن‌شناسی‌بسیارتنگ شده‌است. وی‌به کارخود باچشمی‌انتقادی‌می‌نگردومسائل‌عملی‌راباروحی‌آفریننده حل می‌نماید. فکر کنجکاواودرجستجوی‌بهبودسازمان‌تولیداست. کارگر وکالخوزی‌به‌کارگرکالخوزی‌بدل‌شده‌است. مبتکران‌ملهم‌ازکارآفریننده‌به نقشه‌هاومحاسبات‌روی‌می‌آورند تابه برخی‌ازعناصر کمال‌دهندواینکارنه

---

1. K. Marx, Manuscrits de 1844, pp. 60 — 61.

تنها درمدت‌کارروزانه بلکه در ساعات وقت آزاد و استراحت صورت می‌گیرد. هدفی که انسان در وقت فراغ وساعات اشتغال به کار دنبال می‌کند وشادی‌آفرینندهٔ وافری که از آن می‌برد، حکایت ازفرو ریختن دیوارمیان زمان‌کار ووقت فراغ می‌کند. این است نتیجه تبدیل کار به نخستین نیاز حیاتی و فتح آزادی فعال اجتماعی توسط انسان. لازم به تذکر است که امروز قسمتی از وقت فراغ صرف فعالیت‌های اجتماعی می‌شود که فقط بطور صوری با زمان کار فرق دارد، زیرا کاری که صرف فعالیت‌های اجتماعی می‌شود، عملی است که در جهت منافع جامعه صورت‌می‌گیرد ومتضمن هیچ پاداشی نیست. تقلیل مدت‌کارروزانه‌درآینده‌وازدیاد نمونه‌های دوحرفه‌ای بودن کار پیشگان (یا چند حرفه‌ای) و امکانات متعددی که جهت استفاده از وقت آزاد، برای تمرین وتفکر وارضای نیازهای‌کارآفریننده، دراختیارکارپیشگان قرارمی‌گیرد، بیانگر این امرست که دراین مورد دونوع جریان وجود دارد.

از یکسو کار دیگر بار گرانی نیست و دیگر با فراغت بعنوان عنصری مخالف، درتضاد نمی‌افتد. ازسوی دیگرمضمون جدید مفهوم فراغت، اشکال متعدد فراغت فعال درحال توسعه، ورود عمل آفریننده درزندگی همه روزه، تفاوت‌های میان زمان‌کار ووقت آزاد را از بین می‌برد. وحتی‌گاهی این‌دو،جای خود را عوض می‌کنند. زمان کار مبتنی بر نیاز با زمان‌آزاد، همانند و یکسان می‌شوندو عکس‌آن نیز صادق است. تضاد میان کار و سایر اشتغالات نیز برمی‌افتد. کمونیسم وضعی می‌آفریند که با طبیعت اجتماعی‌آدمی ونیازهای رنگارنگ اوسازگارتر است. کار به فعالیتی اجتماعاً لازم، تبدیل می‌شود. انگیزه اینکار دیگر نیازهرفرد به مایحتاج نیست، بلکه نیازاجتماعی والایی به کار است. بدینسان انسان بطور قاطع استقلال خود را در برابر طبیعت حیوانی باز می‌یابد و امکانات رشد بی وقفه طبیعت اجتماعی خود را بدست می‌آورد.

۶. روح حزب کمونیست و آزادی فرد

حزب کمونیست نخستین سازمان آزادیست که از همان نظام سرمایه‌داری، پیروان بینش علمی رشد اجتماعی و تبدیل جامعه را بنا به اصول کمونیسم‌علمی، گردآورده است. این حزب سازمان بشارت‌دهندگان وحامیان ومبلغان ضرورت گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. این مردم خود بدان وقوف یافته‌اند و ضرورت ایجاد مناسبات اجتماعی برپایه انسان دوستی عملی راکه یکی ازنخستین اصولش کار آفرینندهٔ همگانی‌ست، درك کرده‌اند.

حزب تنها وحدت اخلاقی طرفداران کمونیسم علمی نیست، بلکه وحدتی مادی ازلحاظ تشکیلات بشمارمی‌آید. ارگانیسم ویژه و پایداری است که در درون جنبش کارگری زاده شده ونمو کرده‌و نمونه‌ای جدید ازاتحاد مردمان است. حزب در درون خود ومیان‌اعضاء، نمونه‌های پیشرسی از مناسبات کمونیستی که پس از پیروزی طبقه کارگر در انقلاب ایجاد میشود و در همهٔ جامعه اشاعه می‌یابد، ایجاد می کند.

اگرزندگانی درونی احزاب کمونیستی رادر کشورهای سرمایه داری در نظر گیریم و مثلا به فعالیت اندامهای اداری خود مختار در

فرانسه (بعنوان نمونه «کمربند سرخ» پاریس و حومهٔ آن، سن دنی، ایوری بگنوله) اشاره کنیم ، در می‌یابیم که حتی درنظام سرمایه‌داری برغم نظام حاکم بردگی مزدوری، احزاب کمونیستی قادر شدند، مناسبات اجتماعی واقعاً آزادی درمیان مردم پدید آورند که بستگی به امکانات مادی و رشد اخلاقی وسیاسی سازمان‌های کمونیستی دارد. مسلماً درجامعه‌ای مبتنی بر مالکیت خصوصی، پدیده‌هایی ازاین نوع تأثیرشان دردرون حزب است ونیتی کاملا منطقه‌ای دارد.

حزب کمونیست پس از رسیدن به قدرت و بر عهده گرفتن مسئولیت آینده کشور حالت مدلی برای همهٔ مجامع کارپیشگان ازجمله سازمان‌های اجتماعی، موسسات آفریننده، تعاونی‌ها و بنگاه‌ها خواهد شد. این حزب نه تنها آزادی اجتماعی را به مثابه نیروی هدایت کننده درجریان تبدیل مناسبات اجتماعی به صورت امری واقعی درخواهد آورد، بلکه «پیشاهنگ مردمی می‌شود که جامعهٔ کمونیستی رابنا می‌نهند. حزب همچنین باید در سازمان دادن زندگی درونی خود سر مشق باشد و نمونه‌هایی از کاملترین اشکال خود گردانی جامعهٔ کمونیستی عرضه کند».[1] بنابراین سطح آزادی دردرون جامعه مستقیماً به شیوه‌ای بستگی داردکه دردرون حزب روابط و آرمان آزادی رابیکدیگر پیوند میدهد. کیفیت رهبری بطور کلی منوط به شیوه‌ایست که کادرهای حزب برای رهبری علمی با روحیه جمعی آموخته‌اند. روح مبتکر وعمل آفریننده کمونیست‌ها در هرزمان نمایشگر فعالیت اجتماعی اعضاء جامعه‌ایست که به مرحلهٔ والاتری رسیده‌اند.

حزب که مسئله ارتقاء علمی رهبری ساختمان کمونیستی را در برابر خود قرار داده، دردرجهٔ اول به تحلیل فعالیت خود می‌پردازد و ازانتقاد برخود آغاز می‌نماید، غیرازاین نیزبرایش امکان ندارد. حزب نمی‌تواند، ساختمان سازمان یافته سرزمین آزادی را بدون آنکه قبلاً خود آزمایشگاه وکارگاهی برای اشکال جدید وراستین‌ترسازمان باشد آغاز نماید باید قبل از آنکه این اشکال سازمانی دراین مقیاس بزرگ پدید آید، آنرا درقلمرو خاص خود ایجاد نماید. حزب همچون مبلغ آزادی

1. Progrmme Parti communiste de Lunion soviétique, P.153

عمل می کند. از آنرو که به‌موقع متوجه گرایش‌های محافظه‌کارانه‌ای می‌شود که باجریان آزادسازی ابتکار جمعی و فردی کارپیشگان در تضاد است. حزب ابتدا درصفوف خود براین تمایلات محافظه‌کارانه غلبه می کند سپس در مقیاس جامعه براین نوع گرایش‌ها پیروز میشود. حزب که تبلور وبشارت دهندهٔ ضرورت ادراك شده ومرکز پیشرفته‌ترین اشکال و مناسبات اجتماعی است، درتمام مراحل ساختمان سوسیالیستی و کمونیستی ادای این وظیفه راادامه میدهد. ازمیان همهٔ اشکال همکاری و تعاون بشری، حزب کمونیست است که دردرجهٔ اول نمایندهٔ وجود آزادی دردرون سازمان ودرجهٔ عالی تسلط مردمان برمناسبات اجتماعی دراوضاع واحوال کنونی است.

تعلق شخص به حزب کمونیست نشانگر درجهٔ والای اطمینانی است که جامعه به اودارد ونشانگر مسئولیت ویژه‌ایست که وی درمقابل جامعه احساس می کند. درچهارچوب سازمان حزب، آزادی فرد در سازمان دادن به فعالیت آگاهانه او که منطبق برطبیعت اجتماعی ادراك شده است، تجلی می کند. وحدت اعتماد اجتماعی و مسئولیت شخصی فرد کمونیست با انضباط حزبی تضمین می‌شود. ماکارنکو این انضباط را به بهترین وجه با این سخنان توصیف کرده است: «انضباط، آزادیست. انضباط فرد را درموقعیتی مطمئن‌تر وآزادترقرار میدهد و تضمین کلی برای حقوق وی محسوب می‌شود و مخصوصاً فرد رادرراهی که درپیش گرفته و وسیله‌ای که بدان توسل جسته اعتماد به نفس می‌بخشد»[1] روح سازمانی و تشکیلاتی و انضباطی که اعضاء جامعهٔ سوسیالیستی درهمهٔ زمینه هادارند، به‌این یاآن نحوانعکاس روح تشکیلاتی وانضباط ویژهٔ کمونیست‌هاست.

اندیشه ورزان بورژوایی به منظور بی‌اعتبار کردن احزاب کمونیستی معمولاکمونیست‌ها را مانند اتومات‌های عاری ازهرگونه فردیت معرفی می کنند که تابع دستورات مرکزند. ل. شولت ضد کمونیست آلمان باختری درکتاب خود «موسوم به پویایی دنیای آزاد

1. A. Makarenko, Œuvres pédagogiques, p. 143

می‌نویسد: «فرد کمونیست ضرورتی را فرا می‌گیرد که ادراک آن باید ویرا به یاری حزب کمونیست آزاد کند. زیرا این حـزب کمونیست است که ضرورت را تعیین می کند. البته انسان‌آزاد تابع هیچ حزبی نمی‌شود ودرعوض از محیط اجتماعی تأثیرمی گیرد»[1]

این استدلال لااقل سه اشتباه فاحش دارد. اولا فردکمونیست شناخت‌ضرورت‌رامرهون‌حزب‌بمعنای‌خاص‌آن‌نیست، بلکه‌این‌شناخت از طریق علوم اجتماعی حاصل میشودکه حزب آن علوم را به عنوان راهنما پذیرفته و خود را موظف به توسعه و ترویج‌آن می‌داند. ثانیاً این حکم را که حزب « آنچه را کـه ضروریست » تعیین می کند ، می‌توان به شیوه‌های گـوناگون تفسیرکرد . تعیین ضرورت ممکن است نتیجهٔ تحلیل علمی وعینی باشد و یا ممکن است مبتنی برهوا و هوس تعیین شودو این موقعی است که تعریفِ ضرورت، ذهنی و در واقع شبه ضرورت است. این امـر که شولت در مورد ضرورتی که کمونیست‌هامی‌شناسند توضیح نمی‌دهد، نشانگرروش بی‌فضیلتی‌است که مخالفان‌کمونیسم برای زیرتأثیر گرفتن خواننده در پیش‌گرفته‌اند. ثالثاً درتضاد قراردادن تعلق به‌حزب با تأثیرمحیط لااقل غریب به نظر می‌آید. درنظر شولت تعلق به حزب برای انسانی‌آزاد، غیرقابل‌قبول است و تأثیرگرفتن ازمحیط حقیقتی است. ما می‌پرسیم تعلق به حزب مورد بخصوصی از تأثیـر محیط نیست. آیـا اینـدو مانعة الجمعند. استدلالی بدین حد نادرست حتی ازلحاظ منطق صوری حق پرداختن به موضوع غامضی همچون آزادی و اطمینان خواننده را از شولت سلب‌می‌نماید.

آنچه از شـولت نقل کـردیم، نباید اشتباهی تلقی شود بلکه موضعگیری‌آشکاریست، زیرا ازسوی دیگروی مکرر می‌نویسد، فرد کمونیست «هیچکـاری، نمی‌تواند انجام دهد مگر آنچه راکه حزب

1 - L. Schulte, Dynamik der Freien welt, von der zukunfserwartung des wests, Verlag A. Fromm, Osnabrück, 1961, s. 70.

به عنوان ضرورت بی‌هیچ تفکر و انتخابی بدو تحمیل کرده است».[1]
شولت متوجه‌این‌امر شده که تابعیت‌ازضرورتی که دانش‌بما آموخته و راهنمائی‌برای‌عمل‌است،ممکن‌نیست‌به‌عنوان«غیر آزادی»معرفی شود. دراینجانیزاو در صدد است حزب رابی‌اعتبار کند. بنظروی «ضرورت هنوز خود حقیقت نیست، آنچه ضرورت نام دارد، رهنمودهای حزب برای عمل است.»[2] این ضد کمونیست برای نسبت دادن تك شکلی به کمونیست‌ها راهی جز اسناد اراده گرایی به احزاب کمونیست و انکار همهٔ روابط آنها با دانش ندارد.

خصلت علمی برنامه‌هایی که احزاب کمونیستی تدوین می کنند و جنبهٔ علمی سیاست آنها و مکانیزم تصمیم گیری‌هایشان و توسل به شیوه‌های انتقاد وانتقاد ازخود ازجانب آنان جوابیه روشنی به انتقاد-های ضدکمونیست‌هااست. حزب نخستین نمونه‌ازشیوه سازمان دادن آزادی‌است‌و این بخـاطر آنست که در این سازمان اشکال مرکزیت دموکراتیك که حقوق گستردهٔ اعضاء حزب را می‌طلبد، عمل می کند. حزب درآن واحدعلیهٔ انحرافات مرکز مداری وتمایلات آنارشیستی می‌رزمد. حزب که با روح آفرینندهٔای هنجارهای لنینیستی را درمورد زندگی خود به‌کار می‌برد وتوسعه میدهد، درعین حال نه‌تنهابه برنامه، منشورها ، تعلیمات و سایر اسناد حزبی تکیه می کند ، بلکه سنت‌ها یعنی هنجارهای حقوقی مرسوم نیزدرموردتدوین روابط میان کمونیستها مورد توجه اوست. خودکامگی‌های ذهنی هم درشکل آنارشیك و هم درهیأت مرکزمداری خود مورد مخالفت حزب است. همچنین حزب با تکیه بر مرکـزیت دموکراتیك گاه‌گاه تبدیل برخی از هنجارهای سنتی رایج را به قانون، در درون حزب، ضروری میشمرد . بدینسان مسئله‌پذیرش نرم‌های حقوقی رایج دردرون حزب،درسیستم دمکراسی بتدریج حل میشود . هنجارهایی که می‌باید رابطهٔ عادی میان عمل و مسئولیت هرفرد کمونیست را تضمین کند و امکان اقدام علیه اعضاء

1. L. Schulte, Dynamik der Freien welt, s. 53
2. « « « « « s. 68

حزب را که با مقررات عادلانهٔ حزب ناسازگارست، ازمیان ببرد.

تصمیم برای پیوستن به‌حزب گام مهمی درزندگی هر کس‌است برای اینکار باید هرکس داوطلبانه بپذیرد که‌آماده است تا سهم فردی را در مسئولیت جمعی برای تحقق ضرورتی که بدان‌آگاهی یافته، ادا کند. ضرورتی که همانا ساختمان جامعهٔ کمونیستی‌است. اطمینانی که درعوض سازمان‌حزب باپذیرش فرد درصفوف خود به‌اومیکند، بیانگر مرحلهٔ آزادی فردیست که فردبدان نائل آمده. در برابر هر کمونیست مخصوصاًهر کمونیست جوان مسئله‌ای مطرح می‌شود، وآن بهره‌گیری ازاین‌آزادی به‌معقول‌ترین شکل برای توسعهٔ حداکثرآزادی درجامعه است. هدف عاجل کمونیستهـا هرچه باشد ـ ایجاد نوعی مکانیسم، ایجاد فن وروشی تـازه در تولید ، توسعهٔ رئـالیسم سوسیالیستی در ادبیـات و یا اشـکال دموکراتیك در درون حزب ـ عمق و بنیان فعالیتشان یکی است و آن استقرار مناسبات انسانی در جامعه است که ضامن شکوفایی امکانات‌آفریننده هرفرد وتوسعهٔ‌آزادی انسانی، معقول ومثبتی است که سنت اگزوپری‌به خوبی طبیعت‌آنرا نمایانده: «آزادی حقیقی منحصراً در عمل‌آفرینـنـده است». بالاخـره باید گفت که همهٔ کوشش‌های کمونیستها برای تغییرعالم درونی‌آدمیان، در شناخت وبه اجرا درآوردن این حقیقت ساده است.

هنوزممکن است در جامعهٔ سوسیالیستی افرادی پیدا شوند که با وجوددراختیارداشتن وسایل عینی کمال بخشیدن به‌آزادی خود به علت‌تأثیر گرفتن ازپیشداوری‌های‌دینی و مالکیت خصوصی و به سبب ناآگاهی دربردگی اخلاقی باقی مانده باشند. میراث‌گذشته‌گاه آنانرا ازکار کردن وشرکت درزندگی اجتماعی بازمیدارد وایشان را به‌کاسبی واحتکار وجنایت سوق می‌دهد. اگرمسئله را درارتباط بااین اشخاص درنظر گیریم کامیابی تعلیم وتربیت کمونیستی با پیشرفت‌آزادی یکسان می‌شود. این اصل که «هر قدرعمل‌آگاهانه‌تر باشد، آزادتر است». در سوسیالیسم قانون شده است.

شعور شهروندان جامعه سوسیالیستی را نباید تنها نتیجهٔفرهنگ

وآموخته‌ها دانست. ونیز آنرا نباید منحصراً نتیجهٔ آمادگی‌های مسلکی واستعداد آنها ودرجذب احکام کمونیستی مستتر درکتاب‌ها وبروشورها تصور کرد؛ بلکه شعور کمونیستی نظام جدیدی از عادات و سنتها و عواطف وسلیقه‌هاست. به این معنا آن کس را می‌توان منحصراً آزادخواند که عقاید کمونیستی‌اش با رفتار معمولی و روزانه‌اش در تضاد نباشد. آن کس کـه ایـدئـولوژی و منش کمونیستی او را اعمـالش ترجمان باشـد. این ویـژگی چهرهٔ اخلاقی فرد را، صرفنظراز آنکه وی عضوحزب باشد یا نباشد، روح حزب کمونیست می‌نامند. روح حزب کمونیست (که دراینجا مقوله‌ای اخلاقی بشمار می‌آید) چنین است مضمون شکل والای آزادی اخلاقی فرد. این روح است که درمقیاس وسیعی آزادی را ازصورت شعار درآورده وآنرا صفت واقعی زندگی ماکرده است.

وتر معتقد است که درشوروی آزادی به امکان همه دانی برای توده‌هاوامکان همه‌توانی‌برای حزب تقسیم شده‌است. اما این تضادمتافیزیکی میان مردم و پیشاهنگ آنان واقعیت ندارد. تمایل واقعی در نزدیکی چهرهٔ درونی و خصلت فعال کمونیستها و غیر حزبیان است. تربیت غیر حزبیان با روح کمونیستی با توجه به افزایش شرکت آنان در ادارهٔ علمی‌کارهای دولت، در مقیاسی است که قادر باشند در حد امکان هرتصمیمی بگیرند وهمه چیز را بدانند. این امر در ایجاد امکانات برای ساختمان کمونیستی متصور است. امکاناتی که سوبژکتیویسم واثرات آنرا ازبین ببرد و راه را برسلب شخصیت ازتوده‌ها ببندد و تقدم منافع تنگ‌گروهی را در برابرمنافع همهٔ ملت بی‌اعتبار سازد.

این تمایل به روشنی در تصمیم‌هـای بیستمین کنگره بیان شده است و کنگره بیست وسوم و بیست وچهارم برآن تأکید ورزیده‌اند. در گزارش کار کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست که برژنف به بیست و چهارمین کنگره داده است، می‌خوانیم: «کمیته مرکزی با طرح وحل

مسایل مربوط به رشد سیاسی ما و مسائل ایدئولوژیك به این نتیجه رسیده که سیاست حزب هنگامی نتایج مطلوب به بارمی‌آورد که‌منافع مردم در کل وطبقات وگروههای اجتماعی که تشکیل دهندهٔ آن هستند، مورد نظر قرار گیرد و هنگامی که این منافع درمسیر واحدی هدایت شوند .

«سیاست حزب معطوف است به نزدیك ساختن طبقهٔ کارگر و دهقانان کالخوزی وروشنفکران وامحاء تدریجی تفاوت‌های محسوسی که میان شهر وده وکارفکری و کار یدی موجود است. اینکار یکی از قسمتهای بزرگ ساختمان جامعهٔ کمونیستی، جامعهٔ بی طبقه است.»[1]

مارکسیسم در دوران تکوین خود « کمونیسم را الغاء مثبت مالکیت خصوصی دانسته که نتیجه‌اش تجدید واقعی جوهر آدمی بدست آدمی و برای آدمی است. و این بازگشت قطعی انسان بخود، بمثابه موجود اجتماعی یعنی‌انسانی‌است. بازگشت آگاهانه‌ای که‌با حفظ‌همهٔ دستاوردهای‌تکامل قبلی صورت می گیرد.«این کمونیسم اصالت‌طبیعتی است که‌اصالت‌انسان‌را کامل‌می کند وانسانیتی است که اصالت طبیعت رابه‌انجام‌می‌رساند.حل واقعی تضاد لاینحل میان انسان و طبیعت، میان انسان‌وانسان است.راه‌حل‌نزاع‌وجود وماهیت‌وحل وفصل جنگ میان فرافکنی و اثبات خود، آزادی و ضرورت و فرد و نوع است. این کمونیسم معمای حل شدهٔ تاریخ است که خود را همچون حلال می‌شناسد».[2]

دراوضاع واحوال کمونیسم که به‌پختگی رسیده، آزادی درونی فرد،درشکل کمال یافته خود ظاهرخواهد شدوخودآدمی نیزدگرگون می‌شود واحساسات وخواهش‌هایش متغییرمی گردد. امکان عمل خودکامه وضداجتماعی ازجانب فرد به حداقل تقلیل خواهد یافت. فردی که بطور موزون در خواسته های معقول و سازمان یافته و هماهنگ

1– Le XXIVe Congrés du P.C.U.S, pp. 128 – 129.

2– K. Marx, Manuscrits de 1842, p. 87.

رشد یافته، خواسته‌هایی که میل به‌کار کردن، آفریدن و ساختن در میان آنها سهم بسیار دارد. فردی که قادر به تسلط برخود است، آزاداست که بنا به آنچه آنرا خوب میداند، عمل کند. یك چنین آزادی عمل ممکن نیست به ضد خودبدلِ شود. زیرا حدود راستین آن موردتجاوز قرار نمی گیرد. حدودی که تجربهٔ قرون بشری آنرا مستفر ساخته‌ونظام تربیت کمونیستی آنرا به هرفرد جامعه دردرجهٔ اول از راه‌کار آموخته است. حدودی که جمع آگاه ومتحدی آنرا پذیرفته است.

به‌یك‌معناجهش‌ازقلمروضرورت‌به قلمرو آزادی‌تکمیل‌می‌شود.در راه‌انسان‌دیگرموانع‌جدی اجتماعی‌برای‌ادامه‌وگسترش‌تسلط‌برطبیعت، وجود نخواهد داشت. به یاری نیروهای مولده عظیم ادراك و به کار- گیری قوانین عینی دنیای مادی، هرچه بیشتر درهم خواهند آمیخت.

فعالیت آزاد ومعقول توده‌ها تبدیل به یکی‌ازشرایط مهم ویکی از قواعد اصلی اقتصـاد سوسیـالیستی برنامه ریزی شده گشته است. پراتیك سـاختمان سوسیالیستی و کمونیستی که در جریان آن قانون عینی گسترش آزادی تماماً عمل می کند، ما را به این نتیجه می‌رساند که دراین عصر آزادی کمونیستی همگانی درحال شدن، ضرورتی‌تاریخی است. ضرورت بـه اصِل هدایت کنندهٔ پراتیك آدمی تبدیل می‌شود. اختلاف جاودانه میان ضرورت و آزادی بسود آزادی از میان می‌رود.

«برای الغاء فکر مالکیت خصوصی کمونیسم تفکر کاملا بسنده نمی کند. بمنظور الغـاء مـالکیت خصوصی واقعی، عمل کمونیستی واقعی لازمست. تاریخ‌چنین عملی‌رابهمراه خواهدآوردواین جنبش که ازهم‌اکنون ما آنرا درتفکری می‌شناسیم بدین مضمون که مالکیت‌نافی خود است، درجریانی پرنشیب و فراز و بسیارگسترده به واقعیت بدل می‌شود».[۱] اینست سخنان مارکس جوان. امروز ما می‌توانیم کارنامهٔ افتخار آفرین این جریان گسترده و پرنشیب وفراز را عرضه کنیم. در فکرو درواقعیت مالکیت خصوصی اسیرکنندهٔ انسان نه تنها با افکار و اعمال کمونیستی ناسازگار است، بلکه با نتایج واقعی آن نیز نمی-

1— K. Marx, Manuscrits de 1844, p. 107

خواند. کرانه‌های سرزمین آزادی را هم اکنون ازدرون داربست‌هایی که در پهنه‌هـای گسترده‌ای ازسه قاره بناشده، وهم‌آلود می‌توان دید. دشواری‌ها و تضادهای این کار عظیم انکار جهت ومعنای شکوهمند آن نیست.

پایان